

دیوان مشتاقیه

با انضمام

دیوان مظفریه و نامه‌ها

از آثار

حضرت مظفرعلی شاه کرمانی

با اشعار صدقی

بکوشش: دکتر جواد نوربخش

از انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی

دیوان مشتاقیه



دیوان مشتاقیّه

بانضمام

دیوان مُظفّریّه و نامه هائی

از آثار

حضرت مظفرعلی شاه کرمانی

با اشعار صدقی

بکوشش: دکتر جواد نوربخش

از انتشارات خانقاه نعمتُ اللهی

شرکت سهامی چاپخانهٔ فردوسی

هو

مولانا مظفر علی شاه قدس سره

میرزا محمد تقی فرزند میرزا محمدکاظم ملقب بمظفرعلی شاه از معـاریف عرفای‌قرن گذشته است.

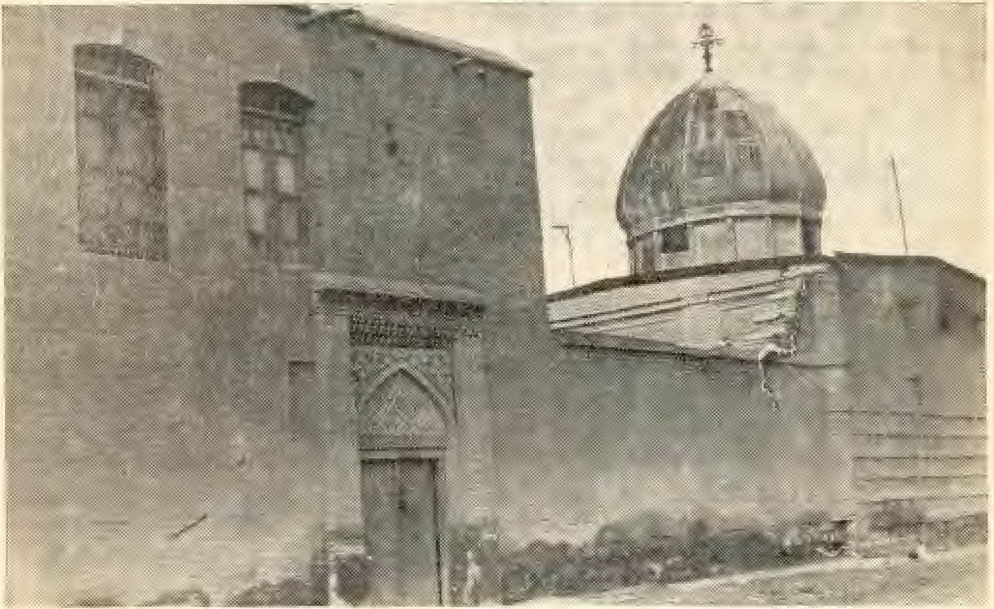
اجداد وی در کـرمان همه بطبابت اشتغال داشتند ومـورد توجه واحترام خاص وعام بودند .

مظفرعلیشاه درعلوم عقلی ازطبیعی و ریاضی و درعلوم نقلی ازاصول وفروع تبحر کافـی داشت و همـه روزه جمعـی از طلاب علوم درمجلس گـرم وی گـرد می‌آمدند .

عرفای زمان اورا درعرفان‌نظیر شیخ صدرالدین قونوی ومولانا جلال‌الدین رومی برشمرده‌اند و به اوحکیم ایمانی ومولوی کرمانی لقب‌داده‌اند .

مولف بستان‌السیاحه می‌نویسد: «وی‌افضل فضلای‌زمان واعلم علمای‌دوران بود . درمراتب علوم نقلیه و فنون عقلیه کمتر کسی باآنجناب برابری می‌نمود و در معارف عرفان ولطایف ایقان‌آنجناب را عدیل ونظیر نبود» .

درآغاز مجذوب مشتاقعلی شاه شد و بـآستان جناب نـورعلیشاه شتافت و بدستور وی از رونق علیشاه تلقین ذکریافت . از کنف تربیت ویمن صحبت مشتاقعلی شاه بکمال سلوك انسانی نائل و به‌جوار حق تقرب جست وسپس بدستگیری طالبان پرداخت .



نمای بیرونی آرامگاه حضرت مظفرعلی کرمانی در کرمانشاه

جناب مشتاق علی در رمضان‌سال ۱۲۰۶ هجری در کرمان به اغوا و تحریك ملانمایان شهید شد . سال بعدآقامحمدخان قاجار برای تسخیر کرمان لشکر کشید و روز جمعه ۲۹ ربیع‌الاول ۱۲۰۷ هجری شهر را تسخیر کرد و بقتل و غارت اهالی فرمان داد .

آخوندی ملاعبدالله نام که ازمعاندین اهل یقین بودو برشهادت جناب‌مشتاق علی فتوی داده بودنزدآغامحمدخان سعایت می کردو نزدیك بودکه مظفرعلیشاه هم جزو شهداء راه حقیقت درآید .

علیخان قراچورلو که‌ازملازمان شاه قاجار بود ونهایت ارادت را بجناب مظفرعلیشاه داشت‌آن جناب و کسانش راآگاه وآنان‌را از شهر بیرون برد و از قتل و غارت برهانید .

پس ازشهادت جانگداز مشتاق،مظفرعلیشاه بانشاء غزلیات و قصائد وقطعات وترجیعات ورباعیاتی اززبان حال مشتاق پرداخت ودیوانی فراهم آمد وآنرا در طبق اخلاص‌نهاد وبپای دوست‌تقدیم‌نمود واین مجموعه دریازدهم‌ذی‌القعده‌همان سال بخط میرزا رحیم الحسینی که ازاخوان طریقت بود باتمام رسید .

اهداء شعر و نظم بنام دیگری درتاریخ عرفان ایران بی‌سابقه نبودچه پیش‌از این مولوی رومی پس‌ازشهادت شمس تبریزی دیوان قصائد وغزلیاتی که خود ساخته و پرداخته بودازآن شمس دانست وحق هم همین بود،زیرا هرچند الفاظ از مولوی‌است ولی‌مفاهیم ازجان‌به‌ای‌است‌که شمس.داشته‌است. مولوی کرمانی هم‌پس ازشهادت شمس خود مشتاق دیوان خودرا بنام اونامید .

اینك متن نامه ایرا که مظفر علیشاه بمناسبت‌آغاز دیوان بحضرت‌نورعیشاه نوشته است ذکر مینماید :

« عرضه میدارد که این عریضه بتاریخ لیلة الثلثاء چهارم ربیع‌المولود از محل شهر بابك دربنده خانه درمحل حضور فرزندی صدقعلی و برادران درویش صدقعلی و میرزا ابوالحسن معروض خاکپای عالی اعلی میگردد که نمیدانم از کدام

درد بنالم از درد فـراق و غـم مهاجرت **یاکاشف‌الغم المغمومین** یاازعناد و لجاج مخالفین **یا مهلك‌الجبابرة والفراعنة** یا ازضعف وفتور موافقین **السلام علیك** یا **معین‌الضعفا** یا ازدردضعف قلب ووحشت دل این‌ضعیف **یانورالمستوحشین‌فی‌الظلم** احوال این ضعیف آنکه تخمینا پنج ماه میشود که خانه نشین و ضعف بدن برو جهی است که نماز ایستاده اغلب اوقات صعوبت دارد و ضعف قلب بحدی است که استماع چیزیکه فی‌الجمله ناخوشی درآن‌باشد منشاء تکان خوردن دل و مشرف شدن برغش میشود تا بحدی که‌اغلب اوقات قدرت‌برذکر کردن‌ندارم **یامن‌بذکرك‌تطمئن‌القلوب**

یامنزل‌السکینتة فی قلوب المومنین اغثنـی و فرج عنی وارحـم ضعفی بقوتك‌وتدارك جهلی‌بنور هدایتك واحفظنی بلطفك فی‌کنف عنایتك .

هرچندفکرکردم که بنوعی دل‌راتسکین‌دهم رمزی بخاطر نرسید بالاخره از کرم‌شما تسکین دل خودرا درآن دیدم که بهمت شما دیوان غزلیاتی بشود ومقاطع باسم سامی ونام نامی آنکه نامش را نمیتوانم بر قلم جاری کردکه نامش مایه حیات است و نـه برقلم میتوانم جاری نکرد که مخرب اساس طاقت وثبات استاعنی حضرت فیاض علی الاطلاق شهید راه خدا علی مشتاق قدس سره مزین گردانم وشروع باین امر قـریب یکماه استکه اتفاق افتاده امیدوارم که ببرکت نفس مولانا عنقریب دیوان کریم حضرت مشتاقی صفت اختتام یابد وچون درعین تحریر عریضه بحرف صاد رسیده بود این غزل عرض میشود وچون از زبان آنحضرت است هرچه عرض از مقام آنحضرت قدس سره کنم سطری عرض نکرده باشم وهی‌هذه :

خاص حقیم و ز حق ما بهدایت مخصوص
وز لـب شاه ولایت بـولایت مـنصوص

صدق ما گشته محقق ببراهین و حجج
حق ما گشته مصدق باسانید و نصوص

زاهدا جنس عوامی تو و کالانعامـی
لب فـروبنـد ز اسرار کـرامـات خصوص

با پلنگ که عزت چه ستیزد روبـاه
با نهنـگ یم قدرت چه سکالد دعموص

عارفان بر نمط اوسط حق رهبر خلق
رهزنان از دو طرف مفتی وزاهد چولصوص

گـه بطغیـان یکـی منهج اقـوم مفرط
گه ز خسران دگر مسلك اعدل منقوص

طالبا پا بـکش از صحبت اصحـاب ریـا
راغبا سرمـکش از خدمت ارباب خلوص

هم جموع و الـوف کفریـد واحـد
هم کهوف و صفوف کبناء مرصوص

نص اشتاق الـی قربك فـی المشتاقین
ساخت مشتاقعلی را بولایت منصوص



رواج اشعار دیوان مشتاق موجب کساد بـازار مخالفین و اقبـال مـردم بمـکتب تصوف وعرفان گردید . لذا فتحعلیشاه باصرار آقامحمد علی کرمانشاهی که ازعلمای بنام آن سامان بود آن‌طبیب الهی‌را از کرمان به‌تهران احضار کرد. باآنکه حقیقت حال وصدق مقال مظفر علیشاه در محضر سلطان واضح گردید ، چون ابتدای سلطنت بود، شاه بصوابدیدحاجی ابراهیم خان اعتمادالـدولـه جنـاب مظفـرعلیشاه را بخواهش‌آقا محمد علی ، بکرمانشاه فرستاد.

آقا محمد علی آنجناب را درخانه پذیرفت . درآن ایام آقا محمود فرزند آقا محمدعلی به بیماری سختی مبتلاگشت . جناب مظفر علی شاه به نیکووجهی اورا درمان کردومزید اخلاص وارادت وی گـردید. سرانجام‌بسال ۱۲۱۵ هجـری رحلت نمـود و در کـرمانشاه مدفون شد.

مولف بستان‌السیاحه می‌نویسد : « بعضی برآنند که آقامحمد علی آنجناب را مسموم کرده است ».

پس ازچندی طایفه حاجی زادگان کرمانشاه باوجودمخالفت‌های معاندین با کمك عده‌ای مقبره‌ای که اکنون موجوداست برمزارش ساختند .

آرامگاه حضرتش درخیابان سیلو راستای تیرفروش‌ها واقع واین اشعار بر سنگ مزارش منقور است :

ای دریغا زگردش گردون	اختری شدنهان بزیرزمین
اختری که برآسمان سلوك	برنیامد قرینش از پروین
من نگویم‌قرین‌او کس بود	دربزرگی‌کسش‌نبود قرین
گلشن فقر جاودان از وی	بود خرم چوصبح‌فروردین
چون زز ندان‌تن‌روانش‌زد	بال و پر در فضای علیین
بی‌تکلف برای سال وفات	خودتبرائیش(۱)بگفت‌چنین
دوصدوپانزده فزون زهزار	شد مظفرعلی بخلد برین

جناب مظفرعلیشاه را برادری بود بنام میرزا عبدالعلی که در فن طبابت ماهر بود . فرزند مظفر علیشاه بنام میرزا کاظم درطریقت ملقب به ظفرعلی بود . اوهم بشغل طبابت اشتغال داشت وشعر نیکو میسرود واز اواست :

کسی‌که ساغر چون آفتابش از کف دوست
سحر طلوع کند طالعش همایون است
باین امید که سیلم بکوی دوست برد
ز آب چشم کنارم چو رود جیحون است

تالیفات

۱ـ تفسیر منظوم سوره مبارکه‌سبع‌المثانی بنام بحرالاسرار

۱ـ میرزاقهرمان فرزندکرم‌متخلص به‌تبرائی‌بسال۱۲۳۴شمسی‌درکرمانشاه‌متولد شد . درقصیده وغزل وهزلیات مهارتی بسزا داشت . بسال ۱۳۰۲درکرمانشاه وفات‌یافت.

۲ـ تفسیر منثور همان سوره بنام مجمع‌البحار (۱)

۳ـ رساله کبریت احمر مشتمل براو راد واذکار و اسرارطریقت‌نعمت‌اللهیه این رساله را بنا باستدعای میرزا محمد صادق برادر میرزا ابوالحسن خان حاکم کرمان که ازمخلصین آنجناب بوده مرقوم داشته است .

۴ـ کتاب خلاصة‌العلوم

۵ـ دیوان مشتاقیه

شرح‌حال مشتاق

میرزا محمد تربتی خراسانی فرزند میرزا مهدی ملقب به مشتاقعلی اصلش از تربت حیدریه و مولدش شهر اصفهان بود .

گویا در بدوتولد بعلت ضربه‌ای‌که برسرش‌وارد می‌آید مدتی بیهوش شد . شیرخواره بودکه‌پدرش رحلت فرمود. باوجودیکه پدرسفارش او را به برادرانش‌کرده بود که به محبت باوی رفتار کنند ولی اخوانش چون برادران یوسف وصیت پدر را فراموش‌کردند وبه‌آزارش پرداختند. در پنج‌سالگی وی را بمکتب سپردند روز اول مکتب‌دار الفبا را درس می‌گوید. مشتاق از وی می‌پرسد معنی الف چیست؟ مکتب‌دار حیرت‌زده نمی‌داند چه جواب بدهد ؟ و او را تهدید می‌کند که اگر دیگر چنین سئوال هائی بکند ازمکتب اخراجش خواهد نمود . مشتاق از درس و بحث و فحص مکتب ومدرسه دلسرد شده وهرروز از شرملا فرار می‌کند ودر کتاب تکوین بمطالعه می پردازد. گویا اورا به بافندگی وادار کردند ولی تاروپود روح او بهاین صنعت پیوند نمیگردد .راه مجالسی را در پیش گرفت که در آنجا بحث و گفتگوئی از معرفت وحکمت وعرفان بود وپس ازفراگرفتن‌مقدمات به‌تقلید صداوآهنگ‌گویندگان می پرداخت. کارتقلید او را بموسیقی کشانید و دراندك مدتی نواختن سازراآموخت.

۱ـ این‌کتاب باتصحیح ومقدمه‌اینجانب‌درخردادماه ١٣٤٤ شمسی جزوانتشارات خانقاه نعمت‌اللهی چاپ شده است .

دیری نگذشت که ضعف و رنجوری تن بر وی غالب آمد دوستانش اورا به ورزش ترغیب کردند مشتاق به ورزش خانه (محل ورزشهای باستانی) روی آورد و تحت توجه پهلوان نامی آنزمان دراصفهان که مشهور بآقا صادق بود بورزش باستانی مشغول شد و درفنون کشتی مهارت تام یافت و به آئین فتوت وجوانمردی و بلند طبعی وآزاده گی واقف شد. بامداد جوانی دچار عشق مجازی گردید وچندی با پاك دلی وپاك دامنی با آن دست بگریبان بود و از این مرحله به نیکنامی گذشت.چون حسن سیرت را با جمال یوسفی و لحن داودی را با صفای باطن واجد بود مشتاقان زیادی پیدا کرد و جمعی شیفته ظاهر و باطن اوبودند .

درایام محرم با نوای دلنشین و آهنگ سوزناك درعزای حسین عليه‌السلام نوحه سرائی میکرد .

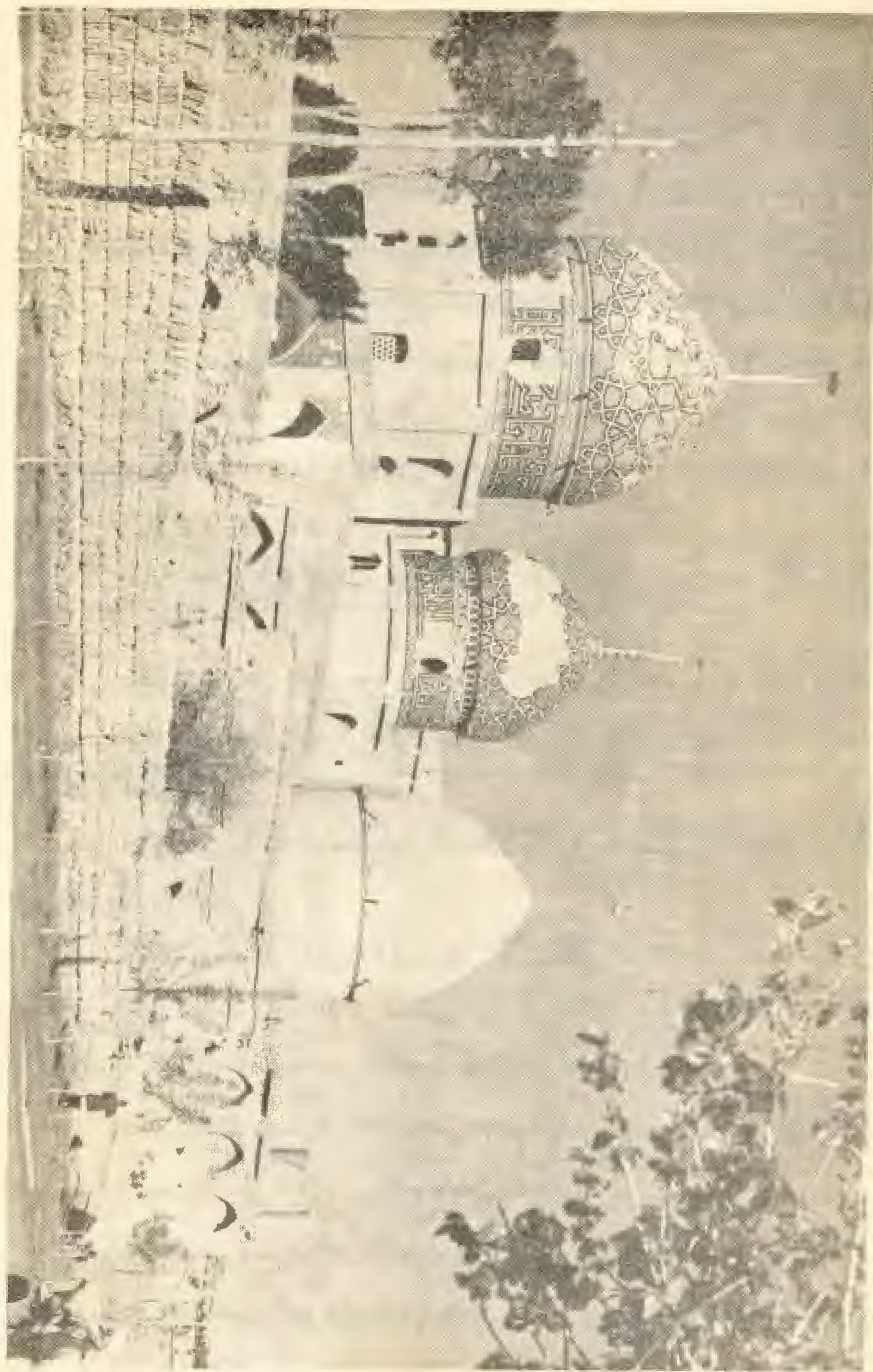
یکی از روزها که از غوغای عشق مجازی بستوه آمده بود از شهر بیرون رفت و راه صحرا درپیش گرفت .درخارج شهر بجناب نور علیشاه برخورد و گمشدهٔ خود را یافت و شیفتهٔ اوشد .

حضرت نورعلیشاه استعداد او را دریافت و اورا بخدمت والدماجدش حضرت فیض علی شاه راهنمائی کرد .

مشتاق درخدمت حضرت فیض بفقر نعمت‌اللهی مشرف شد، عشق مجازش به عشق حقیقی گرایید وآنچه دلش تمنامی کرد بازیافت . سپس بـه محضر حضرت سید معصومعلیشاه راه یافت وبفیض مصاحبت وملازمت سید نایل آمد .

جناب مشتاق درسفری باتفاق حضرت نورعلیشاه بعزم زیارت آستـان مطهر حضرت شاه نعمت‌الله ولی قدس سره عازم ماهان شدند .

دراین سفر جمع زیادی از علماء و بزرگان کرمان مجذوب جناب مشتاق شدند ودرحلقه فقر نعمت‌اللهی واردگردیدند،ازآنجمله میرزا محمـد حسن رونقعلی سید محمد صادق برادر سید ابوالحسن خان حاکم کرمان وعالم‌متقی وزاهد پاك‌طینت میرزا محمد تقی مظفر علی بودند . پس‌از مدتی اقامت درماهان در مراجعت باصفهان



نمای بیرونی آرامگاه حضرت مشتاقعلی قدس سره در کرمان

جناب مشتاق در کرمان توقف فرمود .

دراین هنگام حکومت ایالت کرمان با ابوالحسن خان پدر شاه خلیل‌الله جدآقاخان محلاتی بود. این‌حاکم درحفظ شهرازعبورومرورلطفعلی خان‌زندفرومانده بودوآقا محمد خان قاجار درتهران دراندیشه هلاکش بود .

بناچار ابوالحسن خان بااهالی شهر ومردم روستادرنهایت کجدار و مریز سلوك میکرد. چون ماه رمضان فرا رسید و رونق بازار معرکه گیران وریاکاران‌افزود ومذمت اهل معرفت بیش از پیش بالا گرفت ، ذم اهل حق و دوستداران خاندان نبوت زینت مجلس واعظان غیر متعظ گردید که هرروزه مردم را برای قبولی روزه در قتل اولیای حق ترغیب می‌نمودند .

روز ۲۷ ماه رمضان ۱۲۰۶ هجری درحالیکه جناب مشتاق درمسجد جامع کرمان نمازگذارده بود ومی‌خواست ازمسجد خارج شود جمعی ازعوام کالانعام به او حمله‌ورمی‌شوند وجنابش را شهید می کنند. در این گیر ودار درویش‌جعفرنامی که شاهد قضایا بود خود را بین مردم وجناب مشتاق حایل می‌سازدآن‌گروه ازخدا بیخبر اورا نیز شهید می‌سازند . گویند این امربحکم ملاعبدالله امام مسجد اتفان افتاد که خداوند ازگناهش درگذرد .

گویا جرمی‌که عوام به او نسبت می‌دادند این بودکه بهنگامی‌که‌آیات الهی را باالحن ملکوتی خودمیخوانده، فرشتگان بربالای سراوبروبال می‌ریختند و برگ درختان درزمزمه او ورق ورق می‌شد و هرجنبنده ای ازبیقراری تاب سکون وقراررا از دست میداد وحتی صفحات کتب و تاروپود نسج بافتنی‌ها ورشته‌های تار به ارتعاش درمی‌آمد.

یکسال از واقعه‌قتل‌بگذشت که‌آغا محمدخان قاجارروزجمعه ۲۹ربیع‌الاول سال ۱۲۰۷ هجری شهر کرمان راتسخیروبقتل عام اهالی‌قرمان داد وگویاهفت‌من‌چشم ازمردم‌درآوردند. ملاعبدالله‌واعظ زن‌وبستگان خودرا گذاشت‌وفرار کرد وخانواده‌اش ازخردوکلان‌اسیرعساکرقجرشدند . وازاوهم بعداً خبری نشد .

رباعی زیر را آقاعلی مستوفی در رثاء و تاریخ شهادت حضرت مشتاق سروده است :

چون حضرت مشتاق‌علی ذو وجد — در بیست‌وهفت‌رمضان گشت شهید
تاریخ شهادتش « فغان و نوحه » — گردید وفغان‌ونوحه تاعرش‌رسید

جناب‌مشتاق‌بااینکه ازعلم‌حصولی بی‌نیاز بودولی‌باعلم حضوری و قلبی با بیان ساده، آتشی در دلها می‌افکند تاجائی که جناب مظفر علیشاه را مجذوب میسازد ودر شأن‌مقامش‌همین‌بس‌که‌جناب‌نورعلیشاه‌ورونق‌علیشاه ومظفرعلیشاه‌اوراستوده‌اندودرعهد خودمختارمطلق‌سلسله نعمت‌الهیه گردیده‌بود چنانکه جناب مظفر علیشاه‌می‌فرماید :

مختار مطلق آمده مشتاق از علی — بگشای‌چشم‌دل‌بنگراختیارحسن

جناب مشتاق را نظیرشمس تبریزی وشاه قاسم انوار میدانند ومولف‌بستان‌السیاحة کرامات بی‌شماری را از وی نقل می‌کند. ازجنابش آثاری باقی نیست جز اینکه رباعی زیرباومنسوب‌است :

هرکه شد خاك نشین برگ و بری پیدا کرد
دانه در خاك فرو رفت سری پیدا کرد
تا مجرد نشوی راه بمقصد نبری
بیضه چون پوست فرو هشت پری پیدا کرد

رونق علیشاه درکتاب غرایب‌احوال جناب مشتاق رابنظم‌درآورده‌وباعباراتی دلکش ازتولد تا شهادت ایشان را بیان‌کرده است. سن جناب مشتاق درهنگام‌شهادت معلوم نیست ولی آنچه از فحوای مقال بزرگان ومعاصرانش معلوم میشود بهنگام شهادت به سن جوانی وزنده دلی بوده است .

جناب‌نورعلیشاه‌درجنات‌الوصال‌شهادت‌جناب‌مشتاق‌را بتفصیل‌بنظم‌درآورده که بیتی چند ازآن اشعار درزیر نقل می‌شود :

زاولیای‌حق‌یکی‌فرزانه‌ای — ازمی‌اسرار حق مستانه‌ای
بسکه مشتاق‌رخ‌عشاق بود — نزدعشاقش لقب مشتاق بود

روز و شب بودیم خوش با یکدگر	که جلیس خانه گاهی در سفر
گرچه می بودم منش اندر سبیل	بر طریق سالکان حق دلیل
لیك می بودیم باهم هم قدم	در مسالك راه پیما بیش و کم
مقتدای مرشدان راه ما	بد چو سید نعمت‌الله شاه ما
وان گرامی پادشاه شه نشان	بود در ماهان کرمانش مکان
جذبه شوقش ز سوی اصفهان	بر دسوی خویش ما را کش کشان
چون طواف مرقدش دریافتیم	فیض‌ها زان بیحد و مر یافتیم
نرم نرمك سوی کرمان آمدیم	می پرست و باده خواهان آمدیم
چونکه در آن شهر مان ماوای شد	شهریارا نرا شورشی بر پای شد
واعظی بودش در آنکشور مقام	اهل ظاهر را در آنکشور امام
بانك زد هر سوی با یاران خویش	کی گروه مؤمنان خوب کیش
اهل باطن رخنه در دین کرده‌اند	در بدع تجدید آئین کرده‌اند
چون ضرورت هست در دین اجتهاد	قلع ایشان باید از تیغ جهاد
چون بلا نوبت‌زن مشتاق شد	در ولایت از حریفان طاق شد
واعظ بیدین غدار شقی	کان بظاهر داشت خود را متقی
سوی مسجد رفت با اصحاب خویش	جمع کرد از هر طرف احباب خویش
گفت اینك هست وقت اجتهاد	تیغ می باید کشیدن در جهاد
قتل این درویش و یارانش کنید	تیغ بر کف سنگبارانش کنید

تن خاکی جناب مشتاق راپس ازشهادت درمقبره میرزاسید حسینخان (حاکم کرمان) بخاك سپردند. آرامگاهش اکنون در کرمان بنام مشتاقیه معروف خاص و عام است .

اشعار زیر که اثر طبع میرزا محمد باقر متخلص به سمندر است برسنگ مزارش منقور میباشد :

رند مستی همچو مشتاق علی شه | کس نشان ندهد که در گیتی عیان شد
دستگیر آمد زپا افتادگانرا | در طریقت رهنمای گمرهان شد
برد هر کو بهره‌ای از التفاتش | بهره‌ور از عشرت وعیش جهان شد
هر که آمد جبهه سای آستانش | جبهه‌سای آستانش آسمان شد
هر که‌را شد ذکر خیرش زیب خاطر | لاجرم فارغ ز فکر این و آن شد
می نپندارد کسی‌اش کز چه رائی | آن خدیو کشور معنی چنان شد
گشت چون فیض علی شه‌را مسخر | مفخر دوران از آن فخر زمان شد
بست با نور علی عقد اخوت | هم بدان شه هم‌رکاب وهم‌عنان شد
دید چون تنك است عیشش برزمانه | از شهادت کامیاب و کامران شد
قطره‌ای زان خون میدان شهادت | سوی جانان چون زجان ودل روان شد
کرد تاریخش رقم کلك سمندر | قطره پویا سوی بحر بیکران شد

از آنجا که دراشعار جناب مظفرعلیشاه اسامی معصوم‌علی و نورعلی وفیض‌علی و رونق علی وصدقی زیاد بچشم میخورد اینك به بیان شرح زندگانی هر کدام از آنان باختصار می‌پردازیم .

سید معصوم علیشاه

میر عبدالحمید ملقب بمعصوم علیشاه مولدش حیدرآباد دکن و نیاکانش از ارباب دولت وثروت بودند. بعداز تحصیل کمال صوری متوجه تکمیل احوال معنوی شد وبخدمت اصحاب حال پیوست و دراینراه بخدمت شاه علیرضا خان دکنی رسید و تسلیم اوشد. سالها تحت تربیت او بود تاازجانب وی بارشاد عباد مامورگردید وبحکم جناب شاه علیرضا دکنی ازدکن بسال ۱۱۹۰ باخانواده خود ازطریق بحر عمان بفارس آمد . درشیراز جمعی از طالبان طریقت بویژه جناب فیض علیشاه وفرزندش جناب نورعلیشاه‌بوی گرویدند . پس‌از دویا سه سال توقف در شیراز به تحریك مفسدین کریمخان زند بآزار سید پرداخت. سیدومریدانش شیراز را ترك‌گفتند وروانه‌اصفهان شدند. پس ازچندی علی‌مرادخان حاکم اصفهان هم عذر اقامت‌آنها را خواست وسید باتفاق‌همراهان‌به تهران‌آمد .

آغا محمدخان قاجار دراین ایام ازحال سید وهمراهان با خبرگردید و مخارج‌آنها را پرداخت که بزیارت حضرت رضا ؑ بروند. دراین سفرجناب نـور علی‌شاه حسینعلی‌شاه مشتاق علی نظرعلی صفا علی و شوقعلی درخدمت سید بودند . سید پس‌از زیارت آستان قدس رضوی عازم هرات شددرآنجا عده‌ای‌از بزرگان واکابر به فقرمشرف شدند وسپس‌باتفاق‌نورعلی‌شاه حسینعلی‌شاه مشتاقعلی‌رونقعلی‌سیدمظهرعلی عازم کابل وزابل وهندوستان شد و بعد ازسیر و سیاحت آن بلاد عزم عتبات عالیات نمود ودرآنجا مستقرگردید .

پس از مدتی دیگر باز سید عازم زیارت آستان علی‌ابن موسی‌الرضا ؑ شد وچون بشهرکرمانشاهان رسید آقا محمد علی‌بن آقامحمد بـاقر مجتهد اصفهانی مردم را ازملاقات وی منصرف گـردانید و وضع او را زیر نظرگرفت. گویند پس از چندی بنیروی حاجی ابراهیم خان شیرازی وزیر وکمك مصطفی‌قلیخان زنگنه درخفا سید را در رود قره سو غرق ساخت. عده‌ای عقیده دارند سید را درباغ‌عرش برین‌شهید

کرده ودرهمانجا مدفون کردند سن آن جناب از ۶۰ سال متجاوز بود .

تاریخ شهادت اورا مؤلف اصول الفصول ۱۲۱۲ هجری قمری نگاشته و مؤلف رساله خیراتیه تاریخ شهادت را ۱۲۱۱ ذکر می کند .

فیض علیشاه

میرزا عبدالحسین فرزند ملا محمدعلی طبسی ملقب بفیض علیشاه آباء گرامش اهل قریه تون (فردوس کنونی) و از علماء بودند . پدرش امام جماعت شهرطبس بود . پس‌از تعلیم مقدماتی برای تکمیل تحصیل باصفهان رفت و همانجا متوطن ومتاهل شد . پس ازتکمیل علوم صوری درطلب ارباب معرفت برآمد وباتفاق فرزند خود نور علیشاه بشیراز رفت و در آنجا جناب سید معصوم علیشاه را زیارت کرد . جناب فیض‌علیشاه بخدمت سید رسید وتسلیم او شد ودر کردار طریقت وآداب شریعت بحدی کوشید که از مرحله ارادت بمرحله خلافت وارشاد رسید . فیض باتفاق سید باصفهان‌آمد و درآنجا در بحبوحه‌کینه توزیهای علیمرادخان در باره سید بسال ۱۱۹۹ وفات یافت و در قبرستان تخت فولاد درتکیه فیض مدفون‌گردید .

نور علیشاه

نامش بمناسبت نام جدش ملا محمد علی امام جمعه طبس میرزا محمد علی ووالد ماجدش فیض علی شاه بود. جناب فیض‌پسررا پس‌از بلوغ واکمال فضل بخدمت سید مشرف‌گردانید وبدین ترتیب پدروپسر درطریقت برادر وهمقدم شدند .

والد و مولود گشته در طریق   همدگر را هم برادر هم رفیق

جناب نورعلیشاه در سفر وحضر سالها در خدمت سید بود و بدرجه‌کمال و مقام وصال رسید وسید او را خلیفةالخلفاء خواند و بلقب نورعلیشاه ملقب ساخت .

چون سید ازهرات عزم کابل وهندکرد جناب نورعلیشاه را بایران فرستاد. او مدتی دراصفهان متوقف بود وبا مشتاقعلی بکرمان رفتند و بعد از واقعه شهادت مشتاق بشیراز وسپس به عتبات رفت ودرآنجا مقیم شد . پس‌ازمدتی بدستورفتحعلیشاه او را ازآن بلاد اخراج‌کردند و او بموصل رفت و درآنجا چندی می‌زیست و بدرود

حیات گفت ودرجوار مرقد حضرت یونس نبی‌مدفون شد .

از تألیفات جناب نورعلیشاه بایستی دیوان اشعار، چند دفتر ازجنات‌الوصال، رساله اصول وفروع، تفسیر سوره بقره ، کبرای منظوم ، تفسیر خطبة البیان را نام‌برد. جنابش بهرجامیرسید مردم‌آن مرز وبوم بدیدارش‌می‌شتافتند وحلقه ارادتش‌را بگردن می‌نهادند ، وحکام از بیم شورش وغوغای مریدان او را ازآن بلاد تبعیدمی‌کردند .

رونق علیشاه

عارف ربانی میرزا محمد حسین‌کرمانی ملقب برونقعلی فرزند میرزا محمد کاظم اصلش ازاهالی بم‌بود ودرکرمان بزرگ شد. پس ازتحصیل علوم رسمی در طلب تحقیق برآمد ودست ارادت بجناب نورعلیشاه داد وتحت توجهات وی بکمال رسید و خلعت خلافت یافت . اونیز در زمان حیات خود از حاکم‌وقت ابراهیم خان ابن عم فتحعلی شاه مرارات ها دید تادر سال ۱۲۳۰ وفات یافت و در تکیه مشتاقیه درجوار مزارمشتاق مدفون‌گردید. ازآثار اوبایستی‌دیوان اشعار، مرآت‌المحققین، کتاب غرایب وغیره را نام برد . مؤلف ریاض‌العارفین‌وبستان‌السیاحه تاریخ فوت او را ۱۲۲۵ ذکر می‌کنند . ولی‌از روی این‌مصرع‌که برسنگ مزارش منقوراست سال‌تاریخ همان۱۲۳۰ می‌شود : «بی‌نور علی شد رونق»

صدقی کرمانی

میرزا صادق متخلص بصدقی ازاهالی دارالامان‌کرمان بود صاحب ریاض ـ العارفین می‌نویسد :

« وی محمودةالخصایل ومحسود اهل آفاق ودر طریقت طاق وبخدمت مظفر علی‌شاه مشرف‌گردیده و از آنجناب بلقب صدقعلی شاه مفتخراست . جناب صدقی‌شعر نیکو می‌سروده وتعدادی از غزلیات و دیگر اشعارش در این کتاب از نظرخوانندگان خواهدگذشت » .

اما کتاب حاضر شامل چهار قسمت است :

۱ـ دیوان مشتاقیه شامل اشعاری ازجانب مظفرعلیشاه‌که بنام جناب‌مشتاق سروده است .

۲ـ دیوان مظفریه شامل اشعاری از مظفر علیشاه که در آن مظفر تخلص فرموده است .

۳ـ دیوان صدقی شامل اشعارصدقی کرمانی مریدجناب مظفرعلی‌شاه‌است.

۴ـ نامه‌هائی ازجناب مظفرعلیشاه‌که بجناب صدقی کرمانی نگاشته است .

دیوان مشتاقیه

همانطورکه پیش از این اشاره شد جناب مظفرعلیشاه در کـرمان مجذوب جناب مشتاق‌گردید وخدمت جناب رونقعلی شاه بفقر نعمت‌اللهی مشرف شد دیـری نگذشت‌که جناب مشتاق را درکرمان شهید و جناب مظفر علیشاه را بشهر بابك تبعید کردند . دوری از وطن وشهادت جناب مشتاق خاطر جناب مظفرعلیشاه را بیش ازحد متأثر ساخت و درصدد تدوین دیوان مشتاقیه برآمد . جناب مظفرعلیشاه دراین باره می‌فرماید :

« چون فقره شهادت کثیرالسعادت حضرت شاه ولی علی‌مشتاق و مشتاق علی قدس‌الله سره العلی درکرمان اتفاق افتاد وآتش جان سوز این مصیبت دل محبت منزل بنده آستان ایشان مظفرعلی را بی‌طاقت داشت، خاطرمحبت تأثر تسلی خود رادراین دیدکه دیوانی‌که مقاطع غزلیات‌آن مزین باسم سامی ونام نامی‌آن‌حضرت باشدمرتب گرداندو در اواخر محـرم سنه هـزار و دویست وشش (غ ر و) شروع شـد ودر آن عرض‌مدت‌که مشغول نظم‌غزلیات بود فرزند مکرم وسید محترم سلالةالسادات‌العظام میرزا عبدالرحیم الحسینی‌الملقب بدرویش نعمت علی وفقه‌الله تعالی متعهد تحریـر کتاب شد و در لیلة الاثنین یازدهم شهر ذی‌قعدة الحرام همین سال اتمام این‌دیوان شریف برخامه مشکین رقم فرزند سعادتمند مشارالیه جاری گردید :

نعمت علی‌آن سید پاکیزه سرشت ‌ ‌ برداشت یکی قلم ز اشجار بهشت
بر صفحه سندس از مداد کوثـر ‌ ‌ از فیض علی کتاب مشتاق نوشت

وفقه‌الله تعالی‌للعروج الی‌المعارج‌الربانیة و الارتقاء الی‌المدارج الروحانیة بحق حقه وحق انبیائه المقربین صلوات‌الله‌علیهم اجمعین‌والحمدلله اولا وآخراوظاهراً

وباطنا. والحق از برکت انفاس قدسی‌اساس آنحضرت بودکه دراین زمان قلیل این دیوان جلیل باین نظم جمیل باتمام رسید ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم».

برای تصحیح دیوان مشتاقیه ۶ نسخه خطی ویك نسخه چاپ سنگی دراختیار اینجانب بود که اینك بشرح خصوصیات نسخ مزبور می‌پردازم.

نسخه (۱)

این نسخه خطی را محب شفیق آقای حسن کباری ایده‌الله تعالی بکتابخانه خانقاه نعمت‌اللهی اهدا کرده‌اند که مشتمل بر دیوان مشتاقیه ودیوان مظفریه واشعار صدقی ونامه‌های جناب مظفر علی شاه میباشد.

نسخه مزبور بسال ۱۳۲۴ هجری درمحلات بخط محمدعلی بن محمدصادق الحسینی نگاشته شده، بقطع ۱۰٫۵ × ۲۰ سانتیمتر و دارای ۳۴۴ صفحه است.

نسخه (۲)

این نسخه بطریق چاپ سنگی بسال ۱۳۰۳ هجری بدستور اکبرشاه حسینی وبخط شیخ محمد علی شیرازی و بسعی حاجی شیخ علی محلاتی حایری در بمبئی بطبع رسیده است. نسخه مزبور بقطع ۲۱٫۵ × ۱۳٫۵ سانتیمتر و مشتمل است بر ۳۴۴ صفحه و فقط دارای اشعار دیوان مشتاقیه است.

نسخه (۳)

این نسخه درکتابخانه خانقاه‌نعمت‌اللهی تهران موجود وبسال ۱۲۶۲-۱۲۶۱ بخط محمد باقربن حیدرعلی اصفهانی ساکن اردکان یزد نوشته شده است. شامل دیوان حضرت شاه نعمت‌الله ولی، دیوان مشتاقیه، دیوان مظفریه، اشعار صدقی، نامه‌های مظفرعلی‌شاه و دیوان رونقیه میباشد. نسخه مزبور بقطع ۱۶ × ۲۲ سانتیمتر وشامل ۷۷۹ صفحه است.

نسخه (۴)

این نسخه درکتابخانه خانقاه نعمت‌اللهی موجود است. باخطی‌خوش بسال ۱۲۶۵ هجری قمری نگاشته شده و نویسنده‌اش معلوم نیست. بقطع ۲۱٫۵ × ۱۵ سانتیمتر و دارای ۳۵۱ صفحه و مشتمل بردیوان مشتاقیه است.

صباح ساقی کلهم جام می برداشت — بباغ مطرب خوشدلم نوائی برداشت

کشید از دل مستانه هوی مردانه — وجود زاهد خود بین زبان لهی برداشت

قیام کرد سهی سرو در مقام رضا — نظر ز لطف بهار و ز قهر دی برداشت

نه سر شناخت ز پا و نه پا شناخت ز سر — براه عشق هر آن سالکی که پی برداشت

چو آفتاب حقیقت در آسمان دل شد — ظهور کرد و همه نقش ظل و فی برداشت

در آمد از پس استار غیب شیر خدا — بصف محشر و فریاد یا بنی برداشت

ثبات همت او جنبش از فلک بگرفت — کمال قدرتش آرامش از جدی برداشت

ز قدرت علوی آسمان شود منشق

العقل السادس له

وجود ما شود از قید ما سوا مطلق

بارک الله فی حضوره

بصدر مصطبه پیر مغان صباح نشست — گرفت ساغر چون آفتاب اندر دست

صلای باده کشی داد میکشان همه را — هر آنکه جرعهٔ جامش چشید از خود رست

نسخه‌ای از خط عبدالرحیم الحسینی ملقب به نعمت علی نعمت‌اللهی (نسخه ۵)

نسخه (۵)

این نسخه راکه میتوان نسخه اصل نامید از روی نوشته‌های جناب مظفرعلی شاه در زمان حیات معظم‌الله بخط عبدالرحیم الحسینی ملقب به نعمت علی نعمت‌اللهی نگاشته شده است دراین کتاب آخر دیوان مشتاقیه باین عبارت ختم میشود :

نقل من صورة خط مرشدی مظفر علی شاه دام ظله العالی وانا العبدالضعیف عبدالرحیم الحسینی الملقب بنعمت علی نعمت‌اللهی والحمدالله علی‌ماوفقنی‌لاتمام هذا الامرالعظیم وصلی‌الله علی‌النبی‌وآله اصحاب‌الرضا والتسلیم یا علی .

این کتاب که بسال۱۲۰۶هجری قمری نگاشته شده ، بقطع ۱۹٫۴ × ۱۴٫۵ سانتی‌متر و دارای ۶۴۰ صفحه و مشتمل بردیوان مشتاقیه و بحرالاسرار حضرت مظفر علی‌شاه میباشد .

نسخه (۶)

این نسخه را سرورگرامی جناب‌آقای اعزازالمالك وفقه‌الله تعالی درسنندج بفقیر مرحمت فرمودند . مشتمل‌است بردیوان مشتاقیه و اشعار صدقی ونامه‌های‌جناب مظفر علی شاه وجنات الوصال حضرت نور علی‌شاه قدس سره . نسخه مزبور بقطع ۱۹٫۵ × ۳۲٫۵ سانتی‌متر ، دارای ۳۸۰ صفحه و بسال ۱۲۷۵ هجری قمری توسط میرزا غلامعلی نوشته شده است .

نسخه (۷)

این نسخه را دوست محترم جناب‌آقای حاج باقرترقی بفقیرامانت داده‌است . نسخه مزبوربسال۱۲۳۴ هجری‌قمری بخط محمد علی‌بن‌محمدصادق‌الحسینی‌درمحلات نگاشته شده وشامل دیوان مشتاقیه دیوان مظفریه اشعار صدقی و نامه های جناب مظفرعلی‌شاه می‌باشد. این‌نسخه بقطع۲٫ ۱۵ × ۲۱سانتی‌متر‌ودارای ۴۹۲صفحه است .

امید است‌که این‌خدمت ناچیز مقبول‌طبع‌اخوان وصاحب نظران قرارگیرد.

بهمن ماه ۱۳۴۷ دکترجواد نوربخش

فهرست مطالب کتاب

غزلها

بسم الله الرحمن الرحیم

۱

ای نام خوشت صیقل مرآت جنانها
روشن شده از نور رخت دیده جانها

آنجاکه سخن بگذرد ازقدرت ذاتت
عاجز شود ازکنه‌وی اوصاف زبان‌ها

درعرصه تحریر اعاجیب (۱) صفاتت
بشکسته‌قلم‌هاهمه بگسسته بنانها(۲)

ناقص ز کمالات صفات‌تو مدایح (۳)
قاصر ز قضا یای کمال تو بیان ها

با آنکه تو را نیست نشانی بدو عالم
در راه تو عشاق تو را هست نشان‌ها

مشتاق تو را دل ز دوکون گشته منزه
عشاق تو را پاك ز غیر تو روان‌ها

دل گشته مصفا ز کدورت همه تا شد
مشتاقعلی صیقل مرآت جنانها

۲

مصطفی فخر انبیای نبیا
مرتضی شاه اولیای کیا (۴)

بوالحسن شمس آسمان‌وقار
فاطمه نور آفتاب حیا

حسن‌آن ذوالمحاسن العظمی
و ان حسین ذوالمحامد العلیا

---

۱ ــ جمع اعجوبه ، شگفت‌آور . ۲ــ انگشتان ، سر انگشتان، واحدآن بنانه .
۳ ــ جمع مدیح ، ستایش .
۴ ــ بزرك ، صاحب ، خداوند، پادشاه ، به معنی اصل هرچیزهم‌گفته‌اند.

نه امام دگر ز صلب حسین		هم شموس لذروة العلیا
انبیا کبریا بما بخشند		کبریای خدا نه کبر و ریا
عقل آمد بگفتمش که برو		عشق آمد بگفتمش که بیا
جلوه‌گاه ظهور نور علی		وجه **مشتاق** عین و لام و یا

۳

ای رخت آئینهٔ نور خدا		نورحق پیدا ز رویت برملا
کبریا وعظمت ازاوصاف ذات		این‌ازارت(۱)آمده‌آنت‌ردا(۲)
بهر ایثار سه نان از دست تو		هفده آیه آمده در هل اتی
خواندحق‌روح‌الامین‌راجبرئیل		زانکه‌کسرش جبرشداز ایلیا
چونکه آداب عبودیت نداشت		دورگردید از حریم کبریا
از علی رسم عبودیت بیافت		رهنمایش شد علی مرتضی
بال وپر بشکستش و ناچیز شد		گشت عاجز از عروج اعتلا
کسرش‌ازلطف علی شد منجبر		شد امین وحی جمله انبیا
جلوه‌گر **نور علی** شاه ولی		از رخ **مشتاق** عین و لام و یا

۴

آیةالکبری است‌این یاصفحهٔ روی شما		عروةالوثقی‌است این یاطره(۳) موی‌شما
لیلةالاسری است این یا طره مشکین‌تو		قاب قوسین است‌این یا طاق ابروی شما
مطلع‌الفجر است این یا جبهه وضاح تو		لیلةالقدراست‌این یاجعد(۴)گیسوی‌شما
جوهر فرد است این یا نقطه لاتنقسم		سروحدت باشد این یا خال هندوی شما

---

۱ ـ پوشاك ، چادر، لنگ وآنچه بدن را بپوشاند .
۲ ـ بالا پوش ، جبه ، هرلباسی که روی لباسهای دیگر برتن کنند .
۳ ـ دسته موی تابیده درکنار پیشانی
۴ ـ پیچ وتاب موی ، زلف پیچیده .

آهوی چین است یا هاروت(۱) چاه بابل است | رمز مازاغ البصر یا چشم جادوی شما
لمعه(۲) نور است این یا برق خرمنهای دل | آتش طور است این یا شعله خوی شما
این دم رحمن بود یا نفخه(۳) روح القدس | خلق **مشتاقعلی** یا نفحه(۴) کوی شما

۵

ساقی بده آن جام شراب ازلی را | تا فاش کنم سر نبی را و ولی را
از گرمی می پخته و پرکار برآیم | یکسو نهم این خامی و این ساده دلی را
رندانه قدم سوی خرابات گذارم | بر باد دهم دفتر زرق(۵) و دغلی(۶) را
مطرب بزن آن پرده عشاق حجازی | تا ساز کنم شیوهٔ رقص جملی را
در راه حسین پرده منصور نوازم | بردار کنم ساز نوای یللی را
ساقی که و مطرب که منم ساقی و مطرب | یکبین شو و بر بند دو چشم حولی(۷) را
من ساقی میخانه فیاض قدیمم | قسام منم جام می لم یزلی را
من مطرب دستان زن بزم جبر وتم | دمساز منم ساز خفی را و جلی را
رو وام کن از حضرت حق دیده حق بین | وانگاه به بین در رخ **مشتاقعلی** را

۶

الا یا ایها المطرب ادر لحناً و سلسلها | کز این دور مسلسل دل نماید حل مشکلها
ادر ادوار نغمات و نسق جمع دورات | که دوار فلك بس عقدها افکند در دلها
الا یا ایها الساقی ادر یا قوتة سالت | علی الحضار قسمها الی من غاب ارسلها
چو از می مست تر گردم ملامت سهلتر گردد | که اشتر مست آسانتر نماید قطع منزلها

---

۱ ــ نام فرشته‌ای که به غضب خدا گرفتار شده و می‌گویند با یك فرشته دیگر بنام ماروت در چاه بابل سر از زیر آویخته شده .
۲ ــ روشنی، پرتو. ۳ ــ یکبار دمیدن.
۴ ــ یکبار وزیدن باد یا بوی خوش .
۵ ــ تزویر ودورنگی وریاکاری .
۶ ــ نادرستی ، حیله‌گری ، مکاری ۷ ــ کج بینی .

می‌ساقی چو اشك چشم من یاقوت سیالی ولی بسیار فرق اندرمیان دارند سایلها

وی ساقی سفر بگزیده ازخم جانب ساغر سرشك من روان از دیدگان دنبال محملها(۱)

می‌ساقی زدود از چهرهٔ جان بس غبار غم سرشك من سرشت از خاك میخانه بسی گلها

یکی جوهر زکان خم قدم بگذاشته بیرون دگر گوهر زبحر دل فتاده سوی ساحلها

سرشك من چو طفلی جایگاه اوست دامنها شراب او جنینی سر بسر خمها چو حاملها

چو **مشتاقعلی** ساقی شد اندر دور مستانرا روان شد اشکها از دیدهٔ مردم بمحفلها

۷

بنگر رخ زیبای ما از دیدهٔ بینای ما از دیده بینای ما بنگر رخ زیبای ما

شوفتنهٔ بالای ما تا وارهی از هر بلا تا وارهی از هر بلاشو فتنه بالای ما

آنکس که شد رسوای ما از نام و ننگش باك نه از نام و ننگش باك نه آنکس که شد رسوای ما

دیوانهٔ شیدای ما زنجیر زلف ماش بس زنجیر زلف ماش بس دیوانه شیدای ما

جو منزل وماوای ما اندر مقام لامکان اندر مقام لامکان جو منزل وماوای ما

چون قامت رعنای ما سروی نخیزد از چمن سروی نخیزد از چمن چون قامت رعنای ما

مشتاق بی‌پروای ما **فیض‌علی** عالی است **فیض‌علی** عالی است **مشتاق** بی پروای ما

۸

ساقی دگر در جام کرد آن بادهٔ اطلاق را
از قید هستی وارهاند آن زاهد زراق(۲) را

در دم بیك گام وقدم طی کرد خوش چست و سبك
از منزل تقیید (۳) تاسر منزل اطلاق (۴) را

---

۱ ـ هودج ،کجاوه .
۲ ـ ریاکار، دو رو.
۳ ـ بندکردن ، مقید ساختن .
۴ ـ رهاکردن ، روان کردن ،گشودن .

مطرب بدستی بربط(۱) ومضراب (۲) دردستی دگر
رقصان ودست افشان کند سالوس خشك‌قاق(۳) را

ساقی این دوران منم مطرب ببزم جان منم
رهبر سوی جانان منم عشاق را عشاق را

از سر حق چون دم زنم عالم همه برهم زنم
از یك نفس بر هم زنم سرتا سر آفاق را

رفتم برون از جسم و جان چرخی زدم درلامکان
در چرخ آرم این زمان این‌گنبد نه طاق را

وجه الهی جلوه‌گر من وجه او را جلوه‌گه
خواهی علی را بنگری بنگر رخ **مشتاق** را

۹

گنجینه منم پیمبری را — آئینه منم سکندری را
ساقی بخدا منم در این دور — مستان شراب حیدری را
مطرب بخدا منم دراین قرن — دستان (۴) مقام جعفری را
من بدر شریعتم که روشن — سازم مه و مهر و مشتری را
نایب بخدا منم دراین عصر — آن مهدی ابن عسکری را
من شمس حقیقتم که حقم — آموخته ذره پر وری را
در شرع نبی منم معلم — مقدادی را و بوذری را
در راه ولی منم مربی — سلمانی را و قنبری را

---

۱ ــ عود ، یکی ازآلات موسیقی شبیه تار.
۲ ــ آلت کوچك فلزی که با آن تارمیزنند ، زخمه .
۳ ــ مرد بلند قد وباریك ولاغر، درفارسی به معنی خشك وترد نیزمی‌گویند مثل نان قاق یعنی نان خشك .
۴ ــ سرود ونغمه .

من جمع‌کنم بهم بیکدم
سلطانـی را وچـاکری را

معشوقی را و عاشقی را
دلباختگی و دلبری را

از فرق شهان برم بیکدست
من تاج و کلاه سروری را

برفرق گدا نـهم بیکدم
تاج شهی و مظفری را

بخشم بیکی اشارهٔ چشم
فغفوری(۱) راوقیصری(۲) را

امروز عیان و فاش کرده
مشتاقعلی قلندری را

۱۰

از یار نخواهیم بجز یار فقط را
ازآینه جز صورت دلدار فقط را

طوطـی شکرخواره دل ما نستاند
جز آن لب شیرین شکر بارفقط را

کی بلبل جان طالب چیزی دگرآید
جز عارض(۳) آن‌نوگل بیخار فقطرا

ساقی بده آن باده‌که دل می‌نستاند
جز جرعه آن ساغر سرشارفقط را

مطرب‌بزن‌آن‌پرده‌که‌جان‌ازتونخواهد
جزنغمه‌آن بربط وادوار (۴) فقط را

هرطورزاطوار(۵)توبس‌دلکش‌وزیبااست
ما از تو نخواهیم جز اطوار فقط را

گرطالب ذاتی تو ویا عـاشق صادق
از ما منگر سیرت وکردار فقط را

رو وام‌کن از حق نظر پرده شکافی
کزیار نبیند بجز اسرار فـقط را

ظلمات حجابات صفاتی بشکافد
منظور نسازد بجز انوار فقط را

سردار شود خوش بسردار چو منصور
مایل نشود غیر سردار فقط را

عیار(۶)شود رند وخراباتی وسرمست
طالب نشود جز مه عیار فقط را

---

۱ ـ مرکب ازبغ وپور یعنی پسر بت، لقب پادشاهان قدیم چین درنزد ایرانیان.

۲ ـ لقب سابق پادشاهان روم .

۳ ـ چهره ، روی ، رخسار،گونه .

۴ ـ جمع دور ،گردش ، زمان .

۵ ـ جمع طور ، روشها ، نوعها.

۶ ـ تردست ، زرنگ ، مرد چالاك و تندرو، بسیارآمد وشدکننده ودوره‌گرد.

درگردن جان نفکند از فرط ارادت | الا خم آن طره طرار (۱) فقط را
مختار نسازد ز خیارات دو عالم | الا نظر احمد مختار فقط را
مقصود دل از جمله‌کونین نشناسد | الا مدد حیدر (۲) کرار (۳) فقط را
هم و غمش از نام علی منجلی(۴) آید | ذاکر نشود جز شه غمخوار فقط را
اندر دم آخر بلب خویش نیارد | الا نفس عترت اطهار فقط را
از**فیض‌علی** چون‌گل **مشتاق** سرشتند | خواهد دلش از یار همان یار فقط را

۱۱

ساقی منم آن بزمگه خاص خدارا | رندان همه نوشند ز من جام بقا را
یك جرعه دهم ذوق فناشان بچشانم | بخشم بدگر جرعه بقا بعد فنا را
اول من و ما از من وما باز ستانم | پس بازگذارم بمن و ما من و مارا
من ساقی مستان شراب جبروتم | از باده بوجد آورم ارباب صفا را
من مطرب دستان مقام ملکوتم | از نغمه برقص آورم اصحاب وفا را
خاضع‌کنم از می همه اهل تکبر | خالص‌کنم از نی همه اهل ریا را
بستان ز عنایات خدا عین خدا بین | بین‌دررخ **مشتاق‌علی** نور خدا را

۱۲

گرفاش و عیان خواهی بینی شه‌علی را | از دیدهٔ ما بنگر وجه الله اجلی (۵) را
اندر دل و جان ماست آن دلبرجانپرور | «درجان ودل ما»(۶) بین‌آن‌روی‌دل‌آرارا
دل شد همگی دلبر دلبر همگی دل شد | دلدار شدیم اکنون هر بیدل شیدا را

---

۱ ـ تردست ، عیار.
۲ ـ شیر، لقب حضرت علی(ع)
۳ ـ بسیار حمله‌کننده یا سخت حمله‌کننده در جنگ .
۴ ـ روشن ، آشکار، جلوه‌گر.
۵ ـ واضح‌تر ، روشن‌تر ،آشکارتر .
۶ ـ نسخه ۳ و۵ : درآینه ما

جان‌شدهمگی جانان‌جانان‌همگی‌جان‌شد جانانه شدیم اینك هرجان غم افزارا
مائیم که دلداریم مائیم‌که جانانیم یك یك همه دلهارا یکسرهمه جانها را
از ما شده دلها دل از ما شده جانهاجان از سر خداگفتیم این نکته اخفی(۱) را
ذات علی اعلی محتاج بکس نبود **فیض** کرمش لیکن **مشتاق** بود ما را

۱۳

نعره حیدری زنم از دم شاه اولیا جام قلندری زنم از دم شاه اولیا
آینه‌ام چو منجلی شد بولایت علی کوس(۲) سکندری‌زنم ازدم شاه‌اولیا
نعره‌برآرم ازجگرضربت ذوالفقاربر مرحب خیبری زنم از دم شاه اولیا
روی چو آفتاب را برفکنم نقاب را طعنه بمشتری زنم از دم شاه اولیا
تخت نشین شوم دگر باردگر بفرق سر تاج مظفری زنم از دم شاه اولیا
بر در شاه لافتی شاه علی مرتضی نوبت قنبری زنم از دم شاه اولیا
درخدمات شاه دین خسرو کشوریقین دم ز ابوذری زنم از دم شاه اولیا
چهره نهم بخاك ره سربنهم بپای شه رایت سروری زنم از دم شاه اولیا
ازدوجهان‌چو برترم زیبداگرکه‌برسرم افسر برتری زنم از دم شاه اولیا
عبدودودم(۳)ازرشد(۴)سرببرم‌زعبدود دم ز غضنفری (۵) زنم ازدم شاه اولیا
مالكٌ اشترم بجد برسر خصم مستعد ضربت اشتری زنم از دم شاه اولیا
من چوکبوترحقم از همه قید مطلقم هوی‌کبوتری زنم از دم شاه اولیا
گشته‌مسم‌تمام زر بررخ‌نقددل‌نگر(۶) سکه حیدری زنم از دم شاه اولیا

---

۱ ــ پوشیده‌تر ، پنهان تر .
۲ ــ دهل ، طبل بزرگ .
۳ ــ بسیارمهربان .
۴ ــ براه راست شدن ، ازگمراهی درآمدن.
۵ ــ شیر درنده.
۶ ــ نسخه ۵ : دگر

مبدا اشتقاق من چون زعلیست زیبدم | گر دم مصدری زنم از دم شاه اولیا

۱۴

بچشم کم مبین عشاق ما را | در ایشان می‌نگر اخلاق ما را
ز مرآت جمال ما عیان بین | جـمال حضرت خلاق ما را
کتاب ناطق خالق چو مائیم | نظر کن جزو جزو اوراق مارا
طریق ماز مشائی (۱) چه جوئی | ز اشراقی (۲) مپرس اشراق(۳) مارا
رواقیین (۴) ز افلاطون نگویند | بنو شند ارمی رواق (۵) مارا
الست (۶) از حق بلی ازخلق باهم | حکایت می‌کند میثاق ما را
بخوان نعمت الله گر نشینی | بنوشی نعمت رزاق ما را
ز قید هردو عالم مطلق(۷) آئی | چو یابی نشاهٔ اطلاق ما را
دم رحمان‌که از سوی یمن خواست | نسیمی آمد استنشاق ما را
چو از سم هوا مسموم گشتی | برو تحصیل‌کن تریاق (۸) مارا
نظر خواهی رخ **نـور علـی** را | ببین آئینهٔ **مشتاق** ما را

۱۵

از در در آمد صبحدم، ساقی سیمین‌ساق ما
آورد بهر دفع سم، اندر قدح تریاق ما

---

۱ ـ بسیار راه رونده ، پیروان حکمت ارسطو را مشائی‌گفته‌اند.
۲ ـ جمع آن اشراقیون یا اشراقیین : طایفه‌ای از حکماء پیروان افلاطون‌که معتقد به ادراك حقایق ازطریق الهام می‌باشند .
۳ ـ روشن شدن ، درخشیدن ، مجازاً به معنی الهام‌گرفتن .
۴ـ حکماء اشراقیین .   ۵ ـ صاف
۶ ـ روز اول وزمانی‌که ابتدانداردد. اشاره بآیه‌کریمه ۱۷۱ سوره اعراف : الست بربکم‌قالوا بلی.
۷ـ آزاد ورها، بی‌قید، ضد مقید.   ۸ـ پاد زهر، داروی ضد زهر، معرب‌تریاك.

زافعی نفس‌جان‌گسل، مسموم بوداین خسته دل

جام شراب معتدل تعدیل‌کرد اخلاق ما

زین می بیاشام ای پسر بشنو نصیحت ازپدر

کاین پند ننیوشی اگر، البته باشی عاق (۱) ما

تاکی زمشاای‌صبی(۲) ، تاچندزاشراق‌ای عنی (۳)

یمشی سویاً از نبی ، بشنو بـبین اشراق ما

مشائی اندر راه شو، خوش چابك و دلخواه شو

ز اشراق حق آگاه شو، در حلقه عشاق ما

ز اشراق نور وجه هو ، راه حقیقت‌را بـپو

رب المشارق را بجو آنحضرت خلاق مـا

چندازرواقی‌ای‌مضل (۴) ، اندررواق (۵) قصر دل

بنشین و درکش متصل، جام می رواق ما

خوش **نعمت‌الله** از کرم گسترده الوان نعم

بر خوان او بنشین تو هم، تا بنگری رزاق ما

خواهی شوی ز اهل نظر، تحصیل‌کن چشمی دگر

نور علی را می‌نگر ، ز آئینه **مشتاق** ما

۱۶

ساقی دگر بـدور بیفکن پـیاله را

کن‌شیر حمله اینخرد چون غزاله (۶) را

---

۱ ـ عاق‌والدین : کسی‌که پدر ومادر هردو ازاو ناراضی باشند .

۲ ـ کودك، پسر بچه .

۳ ـ بسیار صاف و بی‌غل وغش و بی درد.

۴ ـ گمراه‌کننده .   ۵ ـپیشخانه ، ایوان .

۶ـ مؤنث غزال ، آهوی ماده، به معنی خورشیدهم‌گفته شده.

مصباح(۱)فی‌زجاجه(۲)که‌حق گفت‌اراده‌کرد
مصباح باده را و زجاجه پیاله را

می‌آتش است وعقل بود چون ذباله‌ای (۳)
باید فروخت ز آتش می آن ذباله را

زان بادهٔ دو ساله بیاور که از دلم
یکجرعه اش برد غم هفتاد ساله را

در هاله (۴) مهراگر نشنیدی بیا ببین
خورشید باده در قدح همچو هاله را

تا چند همچو لاله توان بود داغ دل
« درکش پیاله ای و مکن داغ لاله را » (۵)

چند از رسائل (۶) و کتب ایمدعی بشوی
از آب می نقوش کتاب و رساله را

بعد العیان چه حاجت شرح و بیان بود
دلاله را بگوی‌که‌کم‌کن دلاله (۷) را

دلاله کیست عالم رسمی که دائماً
پاشیده دانه را وفکنده حباله (۸) را

۱ـ چراغ، ظرف یا قدح که درآن صبوحی بخورند. ۲ـ قطعه شیشه، پیاله‌بلور.
۳ ـ فتیله ، فتیله شمع یا چراغ
۴ ـ خرمن ماه ، دائره نورانی‌که گاهی‌گرد اگرد ماه ظاهرمی‌شود، در فارسی به‌معنی رنگ ولون هم‌گفته شده است.
۵ ـ نسخه ۳ و ۱۹: ساقی بیارآن قدح همچو لاله‌را .
۶ ـ جمع رساله : نامه ،کتاب ، نوشته .
۷ ـ راهنمائی کردن، برهان .
۸ ـ حباله : دام ، قید ، بند .

بر بند گوش دل ز مقالات زاهدان

بشنو ز نطق پیر مغان این مقاله را

عشق است صفوة الله و عقلت ثقاله ای

صفوت (۱) توراچوهست بیفکن ثقاله (۲) را

مشتاق چون شدی تو بفیض علی بجوی

از خوان **نعمت الله** ما این نواله (۳) را

۱۷

رخ ما مطلع انوار صفا — دل ما مخزن اسرار و فا

کنج ویران خراب دل مـا — چیست گنجینه‌آن‌گنج (۴) خفا

بسته را از دم ما استخلاص — خسته را از لب ما استشفا

زاهدان راست جفا پیشه مدام — ما وفا پیشه بپاداش جفا

حق چه باشد ذهب طیب و پاك — چیست باطل زبدوخبث و خطا

طیب از خبث جدا باید کرد — بفنون عمل استصفا

کیمیاکار من اکسیری عشق — کـدر نفس ازو شد اصفا

کلمات الله فرقان دل است — که بعقلش نتوان استیفا (۵)

دم **مشتاقعلـی** مـارا بس — حسبی الله تعالی و کفی

۱۸

رخ ما مشرق شمس اجلـی — چشم دل را ز رخ ما است جلا

دل بود مرکز و دایر بر وی — این مدارات سموات علی

---

۱ ـ پاکیزه وبرگزیده، خالص و برگزیده ازچیزی ۲ ـ سنگینی.

۳ـگلوله خمیر که به شترمی‌دهند ونیز به معنی لقمه وتوشه و مقداری ازخوراك که برای کسی کنار بگذارند .

۴ ـ نسخه (۴) : سر

۵ ـ تمام حق راگرفتن ، تمام فراگرفتن .

دل بود ناطق اسرار الست
دل بود قابل گفتار بلی

دل عنا (۱) دیده‌بسی زان عینین
دل بلا دیده بسی زان بالا

هست در ذائـقه جان عشیـق
تلخ معشوق ز شکر احلی(۲)

جلوه‌گر دلبر و ما جلوه شناس
زو جـلا هست و زما استجلا

جلوه گاه صمد لم یزل است
وجـه **مشتاقـعلی** اعلـی

۱۹

جبهٔ ما مطلع نور حبیب
سینه ما مخزن سر عجیب

راهروان جمله مریضان عشق
لعل مسیحا نفس ما طبیب

وصف دلارام ز دل باز پرس
حالت‌گل گوش کن از عندلیب

خار چه داند صفت لطف گل
منقبت یار مپرس از رقیب

دلشدگانرا ز در خود مران
انك یارب قریب مجیب

ظلم ستم پیشه نهان از تو نیست
انك یاربی نعم الحسیب

حال غریبان بنگر یا کریم
رخ باسیران بنما یا قریب

دعوت مشتاق دلان‌گوش کن
انت سمیع لی یا مستجیب

در رخ **مشتاقـعلی** شهید
جلوه نما شاه شهید غریب

۲۰

چشم راچشمه خوانداهل خطاب
زآنکه چشم‌است نورچشمش آب

گشته **نور علی** و **فیض‌علی**
متحد با هم این سخن دریاب

دل مرد خداست چشمه نور
آب آن‌چشمه نورصدق و صواب

جان مرد حق است عین یقین
نور وی فیض حضرت وهاب

فیض نوریست روشن و لامع
نورفیضی استصاف وخالص‌وناب

چشمه آئینه آب چشمه صفا
چشم جام است ونورچشم شراب

---

۱ ـ رنج ، سختی ، تعب .
۲ ـ شیرین‌تر .

آب نور است لیك نورمتین | نور آب است لیك آب مذاب
نور الانوار و مبدء فیاض | عین یکدیگرند یا اصحاب
فیض اعلی و **نور اعلی** را | دو مدانید یا ا و لوالا لباب
چشم چشمه است و آب او انوار | چشمه چشم است ونوراو سیلاب
نور مشتاق عین و لام ویا | چیست فیض علی‌لب (۱) لباب

۲۱

رخسارهٔ ما آینه حضرت لا ریب | آئینه ما جلوه‌گه جلوت لاریب
در معنی ما پرده نشین معنی غیبی | در صورت ما جلوه نما صورت‌لاریب
شدخلوت دل خالی ازاغیارکه‌گردید | خلوتگه آن خلوتی خلوت لاریب
انوار حقایق همه غارب شد و غایب | طالع چوشد ازمطلع‌جان‌طلعت‌لاریب
چند ازکتب‌عقلی واین حکمت‌رسمی | از پیرمغان‌گوش‌بکن حکمت‌لاریب
جز نام تو برصفحهٔ دل ما ننوشتیم | دل مصحف ونام توبرآن‌آیت‌لاریب
بر مائده غیبی ماهر که نشیند | در ذایقهٔ جانش رسد نعمت لاریب
گردست دل آویخت بدامان رضایت | معصوم شود از نظر عصمت لاریب
دردل چوتجلی‌کند از ریب شود پاك | **مشتاقعلی** آینه حضرت لاریب

۲۲

شاهد (۲) غیب‌چومکشوف‌کند سرغیوب | خوبرویان‌همه‌گردندزخجلت‌محجوب(۳)
حسن فایق (۴) بنگرکز لمعاتش‌گردد | جان خاصان مقرب بتحیر منسوب
عشق غالب بنگرکزسطواتش(۵) گردید | عزم عالی هممان جمله‌اسیر ومغلوب

---

۱ ــ خالص وبرگزیده چیزی ، عقل خالص ازشوائب .
۲ ــ محبوب ومعشوق .
۳ ــ درپرده ، پنهان وپوشیده ، باشرم ، با حیا.
۴ ــ افزون آمده ، مسلط برامری، نیکو وبرگزیده.
۵ ــ سطوت : قهر وغلبه ، وقار، ابهت .

با کمال عظمت لطف خفی را بنگر که تجلی‌کند اندر دل اصحاب(۱)قلوب

خویش بینی تودرمیکده ذنب (۲) اعظم حضرت پیر مغان آمده غفار ذنوب

عاشقان مغبچگان پیرمغان حضرت عشق ذیل عفوش همه را آمده ستار عیوب

رخ **مشتاق‌علی** مطلع انوار شهود دل **مشتاق‌علی** مخزن اسرار غیوب

۲۳

حق‌راست اینجهان همگی دفتری عجب انسان کل ز دفتر حق فرد منتخب

مائیم جامع صفت لطف و قهر حق مستجمع نعوت(۳) جمال و جلال رب

نستجمع العلوم و نستجمع الخلق نستجمع الکمال و نستجمع الادب

از لطف ماست روشن و بسام(۴) روی روز از قهر ماست منظلم و تیره زلف شب

از فضل ماست خازن جنت همه رضا از عدل ماست مالك دوزخ همه غضب

مائیم آنکه گشته مسمی بجمله اسم مائیم آنکه گشته ملقب بهر لقب

اندر صفت بهر نسبی گشته منتسب در ذات خویش بوده مبرا ز هر نسب

هر لحظه‌ای بکسوت(۵)دیگر عیان شویم گه لابس‌لباس و گهی سالب سلب (۶)

هر دم بصورت عجبی جلوه‌گر شویم گه املح(۷)العجم‌شده‌گه‌افصح (۸)العرب

نورعلی ز ذات علی مظهر العجاب **مشتاق حق** ز فیض علی سر بوالعجب

۲۴

نحن مطلوب کل طالب نحن مرغوب کل راغب

---

۱ ـ نسخه (٤) : ارباب

۲ ـ گناه ،کارنادروا ، جرم ، ذنوب جمع.

۳ـ صفات . ٤ـ بسیارخندان ۵ـ لباس،جامه ، پوشاك .

٦ـ ربوده ، کنده شده ، در فارسی به معنی جوشن و خفتان و جامه ، و جامه عزا نیزگفته شده .

۷ـ ملیح‌تر ، بانمك‌تر . ۸ـ فصیح تر ، خوش بیان تر ، زبان آورتر .

مـا معنی صورت خـدائیم	در سر وعلن بقلب وقالب(۱)
ظـاهـرشده در همه مظاهر	عارج (۲) شده برهمه مراتب
درصورت و وصف عین‌ممکن	در معنی و ذات عین واجب
مـا آیـنه خــدا نمائیم	از ما منگر توطین لازب (۳)
ما مظهر جلوهٔ الـهیم	مرآت جمال حق واهب (۴)
ما مخزن سر ذوالجلالیم	گنجینه واهب الرغایب (۵)
ما مطلع نور لایـزالیـم	آئینه منتهی المطـالب
ها نحن مـزیـن السماء	یا صاح بزینة الکواکب
از خوان لطیف **نعمت الله**	بخشیم و ظایف و رواتب (۶)
مشتاقعلی بما چود بنمود	از ذات علی بسی غرائب
در صورت او عیان بدیدیم	ما معنی مظهر العجائب

۲۵

درجان پاك هر نبی سر ولی را می‌طلب	درجان احمد لاجرم سر علی را می‌طلب
سر ولایت مستتر نور نبوت جلوه‌گـر	سرخفی را طالبی نور جلی را می‌طلب
درخانقاه‌ای‌مردمان‌صاحبدلی‌کس‌دیده‌نه	از حضرت رندان ماصاحبدلی‌را می‌طاب
هرصنعتی‌اندرجهان دارد بآخر حاصلی	تو از خراباتی شدن بیحاصلی‌را می‌طلب
گرفن دیـگر طالبی رو قابلیت پیشه کن	ور علم رندی بایدت ناقابلی را می‌طلب
گرمردده همچون‌منی‌ازحلیه(۷) وزینت‌گذر	ورچون‌زنان‌جمله‌تنی‌زیب‌وحلی(۸)رامی‌طلب
نور رخ**معصوم** حق درجان‌مشتاقان‌بود	اندر دل **مشتاق** ما **نورعلی** را می‌طلب

۱ـ جسم و تن وبدن   ۲ـ عروج : بالارفتن ، عارج: بالارونده .

۳ـ گل چسبنده   ۴ـ بخشنده ، سخی .

۵ـ رغائب : چیزهای خوب وپسندیده ومرغوب ، عطایا وبخششها .

۶ـ جمع راتب ، وظیفه ، مستمری ، جیره .

۷ـ حلیه : زیور ، زینت .   ۸ـ حلی : زیور ، زینت

شد بحر ازل موج زن از کل جوانب
هر موج از آن مرتبه‌ای شد ز مراتب

یکموج ز امواج وی آنحضرت اسماست
هراسم از آن با صفتی گشته مناسب

موج دوم از بحر ازل حضرت اعیان
هر عین از آن گشته باسمی متناسب

موج سیم از بحر مقام جبروت است
ز اجسام تفارق شده ز اجرام مجانب

انوار مصفا ز کدورات علایق
ارواح مجرد ز تصاریف (۱) نوائب (۲)

هر یك بیکی نوع ز انواع عوالم
فیاض افاضات و کمالات و رواتب

نور ملکوتست زیم (۳) موج چهارم
ازجسم مباعد(۴) شده باجسم‌مقارب (۵)

در ذات وحقیقت بود ازوی متباعد (۶)
درفعل و تصرف شده باوی متقارب (۷)

پس عالم ملك است زیم موجهٔ پنجم
ارکان و موالید (۸) وسموات و کواکب

آنجمله بود غیب و بود ملك شهادت
این حاضر و آن از نظرحسن تو غائب

آنموج‌که خود جامع غیب‌است وشهادت
آن حضرت انسان بودای صادق طالب

در ذات بود بحر و لیکن بصفت موج
مجذوب بصورت بحقیقت شده جاذب

انسان که بگفتیم بود مظهر کامل
مجموعه اطوار معالی(۹) ومناقب(۱۰)

هر دور ز ادوار یکی کامل و جامع
بر روی زمین حجت فیاض مواهب

این دور ز ادوار فلك حجت سبحان
بوالقاسم ابن الحسن آن مهدی غائب

معصومعلی جلوه‌گه مهدی هادی
فیض‌علی و نورعلی زو شده نایب

رخسارهٔ **مشتاقعلی** لوح الهی
بنوشته بر او دست خدا علم عجائب

۱ـ تصاریف : حوادث روزگار، گردشها وانقلابات زمانه .

۲ـ حوادث ، پیش‌آمدها .　۳ـ یم : دریا .　۴ـ دور　۵ـ نزدیك

۶ـ دور ازیکدیگر .　۷ـ نزدیك بهم .　۸ـ جمع مولود،موالیدسه‌گانه کنایه از جماد و نبات وحیوان .

۹ـ شرف و رفعت .

۱۰ـ جمع منقبت : آنچه مایه فخر ومباهات باشد .

۲۷

روی ساقی جام و حسن روی ساقی چون شراب
جام همچون ماه و می درجام همچون آفتاب

جام وباده ماه و مهر انگشت ساقی چون‌هلال
هر زمان نجمی شود طالع ز اشکال حباب

ساقیا برخیز زان آب کهن یکجرعه ای
در زمان درکام من کن تا شوم کلی خراب

مطربا آورد بر دل لشگر غم تاختن
ساز کن بهر دلم یك نغمه خوش از رباب (۱)

کیست ساقی اندر این دوران بجز نور علی
رهبر رندان روشندل شه مالکرقاب (۲)

مطرب بزم حریفان کیست مشتاقعلی
نشأه بخش عاشقان فیاض فیض بیحساب

جبهۀ **نورعلی** عنوان فرقان حمید
روی **مشتاقعلی** دیباچه‌ام الکتاب

۲۸

درروزجزاعلی‌پناه‌است(۳) در ذات علی‌خدا گواه است
درکعبه ظهور نور او شد زانروست‌که‌کعبه‌قبله‌گاه‌است
هرکس‌که‌گدای‌کوی اوشد در کشور فقر پادشاه است

۱- یکی‌ازآلات موسیقی قدیم شبیه تارکه‌کاسه‌آن‌کوچکتر وفقط دارای دوسیم بوده وآنرا باکشیدن‌کمانه یاآرشه می‌نواخته‌اند .

۲- صاحب‌گردنها و بنده ها . رقبه : گردن ، رقاب و رقبات جمع ، ونیز به‌معنی بنده وغلام وملك و زمینی‌که به‌کسی داده شودکه تا عمردارد ازآن بهره وفایده ببرد .

۳- این شعرفقط درنسخه (۳) دیده شد

ای خفته بخواب‌غفلتی‌چند | برخیز که روزتوسیاه است
ای مست‌شراب خودپسندی | هشدارکه‌حال توتباه است
زهدتوریائی است وهیچت | بیمی ز پیمبر وخدا هست
راهت‌زده دیونفس و گوئی | کاین‌رهبرمن‌سوی‌اله است
مطرب بره خدات خوانـد | گفتی‌که نمیروم گناه است
چون نغمهٔ ارجعی نوازد | گویند بطنزکاین‌نواهست
مشتاقعلی بـراه حقت | میخواندوگوئی‌اشتباه است
این‌خواندنش‌ازبرای‌حقست | نه‌ازپی‌حب مال‌وجاه است
نه در پی ملك و مال دنیا | نه در غم لشکروسپاه است

۲۹

رخ ما جلوه گاه حسن یار است | جمالش از رخ ما آشکار است
دل ما همچو زلف اوست دایم | قرارش گاه‌وگاهی بیقرار است
پریشانست گاه و گاه جمع است | گهی بیتاب وگاهی تابدار است
درون جان دلم می پرورد عشق | تعالی‌الله دلم پروردگار است
دل من عشق را پرورد یا عشق | مـربـی دل امیدوار است
ز نورعشق این انجم(۱) منیراست | رخش را مهرو مه‌آئینه دار است
مربی علی الاطلاق عشق است | زعشق‌این‌سقف عالی‌رامدار است
تعالی‌الله ز عشق کیمیا کار | که نقد قلب ازوکامل عیار است
بملك عاشقی او مالك الملك | بشهر دلبری او شهریار است
علی الذات آن سلطان عشق‌است | که‌ملکش‌ثابت‌است وپایدار است
ردای او جلال کبریائی | از ارش‌عظمت است‌واقتدار است
غنی مطلق است آنحضرت عشق | کمالش نه‌کمال مستعار است
بکس محتاج نبود عز وشانش | ولی مشتاق هرمحتاج خوار است

۱- جمع نجم : ستاره

بدل دیـدیم **مشتاق** **علی** را بدستی جام و دستی ذوالفقار است

۳۰

وجه ازلی را رخ ما گشته چو مرآت مصباح رخش را دل ما گشته چو مشکوت(۱)

بحری است دل ما فلکش همچو حبابی شمسی است دل ما وکواکب همه ذرات

لوحیست دل مـا قلم صنع الهی بنگاشته بروی رقم کل کمالات

گنجی است دل ما که خدایش شده گنجور(۲) مخزون شده دروی همه اسرار خفیات

بر دیدهٔ ما منکشف انواع تجلی در سینه ما مجتمع اقسام افاضات

اندر دل ما مختفی اسرار ولایت و اندر رخ ما منجلی انوار نبوات

خوبان همه مرآت صفات احدیت رخسارهٔ **مشتاقعلی** آینـه ذات

۳۱

آن ماه که از نورش روشن دل عشاق است رونق ده انفس او زینت ده آفاق است

مرآت صفات او هر حضرت تقییدی آئینهٔ ذات او آنحضرت اطلاق است

آنحضرت مطلق را آن ذات محقق را آن سر هوالحق را بر گوی که مصداق است

آن جامع اعیانست آنمجمع اکوانست(۳) آنحضرت انسانست کائینهٔ خلاق است

حق راست صفت بیحد او جامع اوصافست حق راست خلق بیعد او مجمع اخلاق است

درجمع چو غرق آید دل بسته و خاموش است درساحل فرق آید دستان زن و نطاق است

گه مطرب ربانی از نغمهٔ اذکار است گه ساقی روحانی از بادهٔ اشواق است

از نور جمالش دل مغلوب مواجید(۴) است وزفیض جلالش جان مستغرق اذواق است

مرآت جمال حق **نور علی** اعلی مجلای جلال حق رخساره **مشتاق** است

۱- هرجائی که درآن یاروی آن چراغ گذاشته شود.

۲- صاحب گنج ، خزانه‌دار

۳- جمع کون بمعنی هستی وعالم وجود.

۴- حالات ومقاماتی چندکه بطریق کشف برسالکان راه حق ظاهرمی‌شود

۳۲

در سینهٔ ما مختفی اسرار نهانیست بر دیدهٔ ما منجلی انوار عیانیست
درنورخدا طور دل ما متدکدك (۱) در هستی وی هستی‌ماهالك وفانیست
دلدار بود قایل انی انا ربك دل طور گهی گاه کلیم عبرانیست
دلبر بمقام دل ما آمرو ناهی است درحضرت اومنسب‌دل‌چیست‌لسانیست
دلدارهمه دل شد ودل‌شد همه دلدار تفریق و تمایز زدوبینی و دودانیست
چون‌گشت دل ما بحقیقت همه‌دلدار دل بافتهٔ ما همه خلق دو جهانیست
بر صورت دلدار دل ما است بتحقیق اِو آدم اول دل ما آدم ثانیست
قرآن عظیم است دل ما بحقیقت رخساروی اندردل‌ماسبع(۲)مثانیست
اعیان همه چون ذره ودل‌شمس‌حقایق اکوان‌همه چون‌قطره‌ودل بحر معانیست
دل قایل فی جبتنالیس سوی الله دل ناطق سبحانی ما اعظم شانیست
اسرار جلالش ز معارج متعالیست انوار جمالش بمنازل متدا نیست(۳)
شد **نور علی** مطلع نور احدیت **مشتاقعلی** مخزن سر صمدانیست

۳۳

دل آینه جمال ذات است مرآت تجلی صفات است
مجلای تجلیات دایم پیوسته محل واردات است
جلوات صفات ذات بر دل دایم متتالی(۴) ازجهات است
هرلحظه تجلی دگرگون وارد بر دل ز لایحات است
هر لایحه از لوایح غیب آئینه‌ای از مجردات است
هر آینه ای مجردی را عینی ز عیان ثابتات است
هر عین ز ثابتات ظلی از اسمای مقدسات است
اسما همه ظل یك مسمی‌است ذاتش بری از تکثرات است

۱ــ ریزه ریزه شده
۲ــ سبع‌المثانی : سوره فاتحه که هفت آیه است
۳ــ فرودآمده ، پست شده
۴ــ بشت سرهم

موجود یکی است در مراتب | کثرت همه از تعینات است
رخساره یکی‌است لیکن اورا | در هر مجلی تجلیات است
عنوان رخ علی **مشتاق** | دیباچهٔ آن کتاب ذات است

۳۴

کنز (۱)اسرارخفا رادلما فتاح (۲)است | قفل دل را نفس کامل ما مفتاح است
ساقی بادهٔ فیضیم و بکف ساغر می | دل‌ماهمچوقدح‌فیض‌علی‌چون‌راح(۳)است
سینه‌ماست‌چومشکوةودم‌حق‌چون‌زیت(۴) | دل‌زجاجه (۵) بودونور علی‌مصباح است
نور حق‌شعله مصباح و ز جاجات ارواح | فیض‌حق باده وارواح همه اقداح است
هست هر مملکتی لایق سلطان دکر | روح اعظم شه اقلیم همه ارواح است
اسم اعظم رقم حق و یدالله راقم | روح اعظم قلم وجمله قلوب الواح است
چیست مفتاح دلت جز دم **مشتاقعلی** | باب دل را نفس کامل او فتاح است

۳۵

قد تو باغ دل را چون نهالی‌است | زقدت‌قامت‌ماچون‌خیالی(۶)است
ز فکر آن الف آسا قد تو | خمیده قامت ما همچودالی است
قد من دال کورا انحنائی است | الف قد تو کورا اعتدالی است
تورا این‌یك‌کمالی شد مرا آن | بلی هرحرف را دیگر کمالی‌است
قد تو سرو و رخسارت گل نو | رخ تو بدرو ابرویت هلالی‌است
تو را زلف‌است دام و خال دانه | مرا دل مرغك بی پرو بالی است
خیال قد **مشتاقعلی** را | بدل بنشان‌که رعناتر نهالی است

۱ـ گنج ۲ـ بسیارگشاینده ، کارگشا ، نصرت دهنده ؛
۳ـ شادمانی ونشاط ، ونیز به معنی می وشراب .
۴ـ روغن زیتون
۵ـ قطعه شیشه ، پیاله بلور
۶ـ نسخهٔ ۴ : هلالی

لمعهٔ طور نور سید ماست طور(۱) معراج طورسیدماست

گرظهورکلیم در طور است طور اندر حضور سید ماست

نطق داود گر زبور آمـد سر قرآن ز بور سید ماست

هدهدارطایر(۲) سلیمان‌است جبرئیل از طیور سید ماست

هردلی‌راکه‌خوش‌سروری‌هست آن سرور از سرور سید ماست

هرسری را که شور عشق فتاد شورآن سر زشور سید ماست

باده برجان هرکه زور آورد زورآن باده زور سید ماست

گرخطائی ز ما برفت کنون آن خطانز(۳)قصورسیدماست

شد عطاگر زما خطاچه‌عجب نفس ما بس غیور سید ماست

ما قلندر دلان خـود کـامیم این غرور از غرورسید ماست

روی **مشتاق** عین و لام و یا جلوه‌گاه ظهور سید ماست

۳۷

ساقیا درد جام توصاف است قهرتو عین جود و الطاف است

ذات تو محض رحمت استوکرم غضبت عارضی ز اوصاف است

سبقت رحمتی عـلـی غضبی زین معانی بیان کشاف است

موج بحرتو کوه بر کوه است بحرجود تو قاف تا قاف است

گر نبودی ظهور عشق غرض نون‌کن را چه ربط باکاف است

عشق سیمای حسن را بشناخت علم این خاص اهل اعراف است

رسم درویش راه حق این است که نه اندرسؤالش الحاف(۴)است

تو چه دانی کمال **مشتاقی** که لسان علیش وصاف است

۱ـ نسخه ۴ : نور

۲ـ پرنده ، طیور و اطیارجمع

۳ـ مخفف « نه‌از » ٤ـ اصرار

۳۸

دوئی مبین اگرت چشم راست بین چو من است
زحسن و عشق که این یك حسین و آن حسن است
یکی است قامت و آید بجلوه در دو لباس
قلم مثـال دو سـر دارد و یکیش تن است
یکی لطیفهٔ غیبی و سـر وحـدانی است
که گاه یوسف و گه نغمـه گاه پیرهن است
گهی بتخت بر آید که ملك مصـر این است
گهی بگوشـه نشیند که خانه حزن است
یکی حقیقت واحـد بود وجـود بسیط
که گاه روح شمارندش و گهی بدن است
بجوی جوهـر یاقوت می ز باطن خـم
ازانکه هر گهری را بمعدنی وطن است
ظهـور نـور تجـلی ز وادی ایمـن
وزیدن دم رحمـان ز جـانب یمن است
عنـان دل بکف نفس بد سگال مـده
که این نگین نه سزاوار دست اهرمن است
نهـال قـامت **مشتاق** عیـن و لام و یـا
بباغ دل بنشانش که سرو این چمن است

۳۹

نعمت‌الله سر برون آورد و رفت
نعمت‌الله عشق چون آورد و رفت
صف خودبینان زهم بگسست وشد
وصف نحن‌الصافون آورد و رفت
دوستان را سر فراز تاج کـرد
دشمنان راسر نگون‌آورد و رفت
جلوه‌ای فرمود در عین ظهور
باز رو سوی بطون آورد و رفت

از حجاب تن بروز تازه ای کردورخ‌سوی‌کمون(۱)آوردورفت
بهر نفی مشرکان از لافتی ذوالفقاری آبگون آورد و رفت
بود جانها بی‌سکون از فرقتش بیقرارانرا سکون آورد و رفت
از کتاب جامع رخسار خویش دفتـری کامل فنون آورد و رفت
چشم ولعل اوچو هاروت ومسیح اینش اعجازآن فسون‌آوردورفت
کرد تمهید بساط تازه‌ای رسم نعم‌الماهدون آورد و رفت
جهل و نادانی زعالم برگرفت علم ماکان ویکون آورد و رفت
عقل شد آوارهٔ کوی عدم عشق بازآمد جنون‌آورد و رفت
شقهٔ رایات **سلطان الرضا** شرح انا موسعون آورد و رفت
نعمت‌الله خوان احسانی نهاد نعمتی از حد فزون آورد و رفت
ز ابر فیاض کرم فیض علی جود نحن المنزلون آورد و رفت
نور عین و لام و یا شد جلوه گر نسخه‌ای‌ازکاف ونون‌آورد ورفت
نعمت‌الله بود **مشتاق علی** سر ازین خرقه برون‌آورد ورفت

۴۰

نعمت‌الله سر برون آورد و رفت جلوه‌ای ز آئینه ما کرد و رفت
مائده گسترد بهر میهمان بهر مهمان مائده گسترد و رفت
«ساخت‌شاگردان‌همه‌استادوشد»(۲) کرد نامردان تمامی مرد و رفت
صاف درمان داد بهر درد درد صاف‌درمان دادو درد درد و رفت
گرد راهش نور چشم مردم است شد سوارومانده ازوی‌گرد و رفت
گرم و سرد افراط وتفریط نفوس معتدل فرمود گرم و سرد و رفت
ازدواجی بود دل را با هوا زازدواج نفس‌کردش فرد و رفت
پیر مغ زاده بکوی میکده آمد و مغزادگان پرورد و رفت
نعمت الله بود **مشتاق علی** سر ازین خرقه برون‌آورد ورفت

۱ـ پنهان شدن ۲ـ نسخه ۳ و ۴ : رسم مردی مردمان را یاد داد

۴۱

حسن رخ ما نور ولی الحسنات است
عشق دل ما سر رفیع الدرجات است

ذوالعرش رفیع الدرجاتیکه خدا گفت
عشق استکه بیرون زحدودوزجهات است

عشق است مسمای تمام همه اسما
عشق استکه موصوف تمامی صفات است

عشق استکه اندرجبروتش عظموتست
عشق استکه اندر ملکوتش ملکات است

اندر ظلمات هوس نفس جفا جوی
دل همچو خضر آمده عشق آبحیات است

ظلمات هواهای نفوس است سکندر
عقل استکه حیران شده اندر ظلمات است

عقل است جم وخاتم دل حافظ ملکش
نفس اهرمن خائن نازل درکات (۱) است

از اهرمن ایمن شود آنرا که منقش
بر خاتم دل نام عظیم البرکات است

شد نام علی نقش نگین خاتم جم را
ورنه زکجاش اینهمه عز و سطوات است

در مجمع رندانه مستان الهی
مشتاقعلی ساقی شیرین حرکات است

۴۲

رخسارهٔ ما آینهٔ جلوه ذاتست
آئینهٔ ما مظهر جلوات صفاتست

هراسم زاسمای آلهی وربوبی
مرآت مسمای رفیع الدرجاتست

هرعین زاعیان ثبوتی و وجودی
آئینه اسمای عظیم البرکاتست

برگرد لب یار خطی سبز دمیده
خطچون خضر و لعل لبش آبحیاتست

هم جبهه او صورت فرقان مبین است
هم طرهٔ اوعروهٔ (۲) وثقای نجاتست

از طره ورخ مبدع لیل است و نهار است
ازعارض وخط جاعل نوروظلماتست

دل گلشن ورخساره اوهم چو گل نو
در گلشن دل بلبل جان را نغمات است

لعلش شکرستان معانی ودل ما
برشکر اوطوطی شیرین لهجاتست

بی فکر رخش راحت عالم همه رنج است
بی ذکر لبش زندگی جمله مماتست

عشق است که معراج مقامات رفیع است
حسن است که مرآت ولی الحسناتست

۱ــ جمع درکه : ته ، نشیب، طبقه وپله رو بهسرازیری ونشیب، طبقه دوزخ.

۲ ــ عروةالوثقی : دستگیره ودستآویز محکم .

بردرگه او بس نشآت از خدماتش — واندرره او بس برکات ازحرکاتست
گه نورظهوراست وگهی سر بطون است — گه درجلوات است وگهی درخلوات است
گاهی چو نبی محض جمال وکرم آمد — گاهی چوولی عین جلال وسطوات است
گه زاتش سوزنده هجر پدر خود — چون فاطمه مستغرق بحر دمعات است(۱)
گاهی چو حسن جام میش ساغر زهر است — گاهی چو حسین تشنه جامی زفرات است
گاهی ز مجالی مرا یای (۲)سلاله — اندردرجاتش عشوات وجلوات است
خوبان همگی مظهر جلوات صفاتند — **مشتاقعلی** آینهٔ جلوهٔ ذاتست

۴۳

رخساره ما باشد آئینه ذات غوث — آئینه ما باشد مجلای صفات غوث
درمنزل تمکین است جا نرا سکنات قطب — درمنهج تلوین است دل را حرکات غوث
ابدال همه دایر درهفت سمای قطب — اوتاد همه ثابت درچار جهات غوث
کام نجبا سیراب از ماء معین قطب — جام نقبا لبریز ازعین فرات غوث
گردیده همه سلاك سالك زسلوك قطب — جذب همه مجذوبین هست ازجذبات غوث
سلاك همه سمعند اندر نطقات قطب — عشاق همه جمعند اندرخدمات غوث
از **نورعلی** جانا چشمی که منورشد — بیند ز رخ **مشتاق** ظاهر جلوات غوث

۴۴

رخ ما مطلع نور جمال اسم الوارث — دل ما مخزن سرجلال اسم الوارث
بخوان انالله میراث السموات ازکتاب حق — بوسعتگاه دل بنگر مجال(۳)اسم الوارث
عبادی الصالحون تالی شدالارض یرثهارا — عیان ازحال ما بین وصف حال اسم الوارث
یرث من آل یعقوب بشان ماشده نازل — زخوان نعمت الله خور نوال اسم الوارث
صفات اصفیا بشنو خصال اولیا بنگر — ببین اندر رخ سید خصال اسم الوارث

---

۱ ــ دمعات : اشکها

۲ ــ جمعی مرئی ومرآة« بفتح میم» بمعنی منظر ، وجمع مرآة« به کسرمیم» بمعنی آئینه

۳ ــ نسخهٔ ۴ : جمال

چو دارد هر یك از اسمای حسنی فعل و تاثیری
شد از **نورعلی** ظاهر فعال اسم الوارث

چو **مشتاقعلی** وارث بود سر ولایت را
بود درجبهه‌اش پیدا کمال اسم الوارث

۴۵

ایجاد دو عالم را عشق ازلی باعث
عشق دل آدم را آن حسن جلی باعث

ز اغیار چو بگسستیم با یار به پیوستیم
این متصلی را شد آن منفصلی باعث

چون عهد خدا بستیم عهد همه بشکستیم
این عهد مجدد را آن عهد بلی باعث

از حسن عمل زاهد جنت طلبد از حق
برقرب خدا ما را شد بی‌عملی باعث

مقبولی آنحضرت پاکیزگی تن نیست
برحسن قبول حق پاکیزه دلی باعث

پاکیزگی دل را حل همه مشکل را
تکریم نبی منشا تعظیم ولی باعث

تعظیم طریقت را شد **نورعلی** مبدا
تکمیل حقیقت را **مشتاقعلی** باعث

۴۶

ز نفس وفطرتش الغوث الغوث
زمکر وحیلتش الغوث الغوث

کجا عقلت گشاید عقده نفس
ز عقل وفترتش(۱) الغوث الغوث

پناهی نیست غیر از حضرت عشق
ببر درحضرتش الغوث الغوث

نباشد ملجا ومنجائی الا
پناه دولتش الغوث الغوث

بگو چبود غرض از حضرت عشق
نبی و عترتش الغوث الغوث

بجو در حضرت او ذات او را
بگو با قدرتش الغوث الغوث

ز دست قدرتش شد عقده ها حل
بسوی رحمتش الغوث الغوث

علی الذات ذات عشق باشد
ز فرط سطوتش الغوث الغوث

چو مشتاقعلی غوث زمانست
بباب رفعتش الغوث الغوث

۴۷

خلیفه در زمین مائیم و وارث
قدیم الذات واندروصف حادث (۲)

---

۱ ــ نسخه (۴) : فکرتش

۲ــ تازه ، نو ، ضد قدیم .

بما شد منکشف از رب محیی (۱) | بما شد منجلی از حق باعث
تمام علم و انواع وقایع | نظام فهم و اطوار حوادث
زمانی آدمیم و شیث و ادریس | گهی نوحیم و گاهی سام و یافث
چوموسی فالق (۲)البحریم و فارق | چوعیسی نافخ(۳)الروحیم و نافث (۴)
بسان چرخ سایر گاه و دایر | مثال قطب ساکن گاه و لابث
بجز مشتاق برگو اندرین دور | علی را در ولایت کیست وارث

۴۸

سینه‌ماست‌چومشکوة ودل‌ماچوزجاج | نوررخسارتوماننده‌سراج(۵)وهاج(۶)
آفتاب رخت‌ازشرق ودل ما چودمید | جلوه‌ای نیست دگر شمس‌فلك‌راچوسراج
درد مارا نبود چاره مداوای حکیم | دردعشق است و بجز یاد تواش نیست‌علاج
طینت قدسی ما طینت علیین است | برتراز کون ومو الیدوتراکیب(۷)ومزاج
چون گشائیم نظر بر احد لم یولد | بگسلانیم دل از مهر ولاد وز نتاج
قدم‌صدق چو درمنزل تفرید (۸) نهیم | فرد گردیم ز افراد و مجرد ز ازواج
چو بدریای فنا غوطه زنیم از همت | بس‌گهرها که‌بساحل فکنیم ازامواج
پادشاهیم و دراقلیم بقا صاحب تخت | مالك‌الملك و بملك‌ازلی‌صاحب تاج
آشنا را بنوازیم گه از استعطاف (۹) | جان‌بیگانه‌گدازیم‌گه‌ازاستدراج(۱۰)
قدسیان (۱۱) جمله‌درآیندباستقبالش | چونکه **مشتاقعلی**پای‌نهد بر معراج

۱ـ زنده کننده . ۲ـ شکافنده .
۳ـ دمنده روح. ۴ـ دمنده .
۵ـ چراغ ۶ـ بسیار درخشنده ، درخشان ، فروزان .
۷ـ نسخه‌های ۲ و ۴ و ۵ : زترکیب
۸ ـ یگانه کردن
۹ ـ مهربانی خواستن ، دل بدست آوردن
۱۰ـ بتدریج نزدیك گردانیدن ، اندك اندك وبتدریج خواستن .
۱۱ـ فرشتگان، ملائکه.

دمد از سینه ما شمس و هاج | چکد از دیده ماء ثجاج (۱)
رخ ما شمس و اعیان جمله ذرات | دل ما بحر و اکوان جمله امواج
منزه ذات ماز اوتار و اشفاع (۲) | مقدس شان ما ز افراد و ازواج
بفرق سروران ما تاج شاهی | بتاج خسروان ما درة التاج
مقام عشق بس عالی مقامی است | نه افلاکش یکی پایه ز معراج
من الشعرادق اوراست مسلك | من السیف احد اوراست منهاج
ز مو باریك تر اوراست مسلك | هم اش بس تیزتر از تیغ منهاج
چه مسلك که عیان چون روز روشن | چه‌منهج که‌نهان همچون شب‌ساج(۳)
گهی چون روی ما وضاح و بسام | گهی چون موی ما ظلمانی وداج(۴)
تعالی الله غنی مطلقم من | بحمدالله کـه مشتـاقم نه محتـاج
بملك دلبری بنهاده ام تخت | ز شهر عاشقی بگرفته‌ام باج
منم آن شاهباز دست قدرت | که منقارم نیالاید بتمتاج (۵)
من‌آن شیخم که تار خرقه عشق | برای عاشقان بافم چو نساج
من‌آن رندم که دایم بر سر دار | انا الحق می سرایم همچو حلاج
بود ذات علی چون در یکتا | دل **مشتاق** چون دریای مواج

۵۰

ما را بذات خویش بکس نیست احتیاج | از نور ما گرفته جهان رونق و رواج
بر روی ماست ضناحك و بسام روی روز | از موی ماست منظلم و داج لیل ساج
از قهر ما سیاه رخ شب چو آبنوس | وز لطف ما سفید رخ روز همچو عاج
ساقی بریخت لعل تو بس در ز دیده ها | یاقوت در بلور روان سازد از زجاج

---

۱ ـ روان
۲ ـ جمع وتر و شفع بمعنی طاق و جفت　　　۳ـ آرام
۴ـ تیره وظلمانی　　　۵ـ در ترکی آش سماق را گویند

سنگ جفای چرح زجاجی زجاج دل بشکست پس ز جام زجاجیش کن علاج
مطرب مزاج دهر بسی گشته منحرف قانون عدل زن که شود معتدل مزاج
خمخانه شراب ازل را که ساقی است؟ فردی‌که با بتول (۱) ورا هست ازدواج
کاشانۀ مقام ابد را که مطرب است؟ دمساز وحی آنکه رخش را بلیل داج
حق در کلام خویش سراج منیر گفت او جد، علی پدر ، همۀ اولیا نتاج
مشتاق ماست **فیض علی** از ره کرم لیکن بغیر ذات ورا نیست احتیاج

۵۱

در راه عشق آن صنم هرگه تورا آید حرج (۲)
در صبر کن ثابت قدم کا لصبر مفتاح الفرج
یکدم میاسا از طلب ز آنرو که من جد وجد
میزن در دل با ادب زیرا که من لج و لج
دل از کدورت کن صفی عهد خدارا شو وفی
همواره با ذکر خفی میباش خوش بریك نهج (۳)
پیوسته برراه سوی(۴) میباش عدل ومستوی(۵)
بگذر زراه هرغوی(۶) وزهر طریق ذی‌عوج(۷)

---

۱ ـ کسی که از دنیا بریده و به‌خدا پیوسته، پارسا ، پاکدامن، و لقب حضرت فاطمه دختر حضرت محمد صلی‌الله‌وعلیه وآله وسلم لقب حضرت مریم مادرعیسی علیه‌السلام.
۲ـ تنگی وفشار، ونیز به‌معنی حرمت وگناه .
۳ـ راه روشن وآشکار .
۴ ـ سوی : مستوی ، برابر ، هموار ، یکسان ، میانه
۵ ـ برابر وهموار ، راست ودرست .
۶ ـ گمراه، کسی که دربند هوی وهوس خود باشد.
۷ ـ کجی ، خمیدگی ماه، پیچیدگی .

ربانی با هوش شو با خاطر خاموش شو

از پای تاسر گوش شو ورنه **رعاعی و** همج (۱)

ربانی کامل شود حلال هر مشکل شود

لاشك زاهل دل شود من من هوی‌النفس خرج

آن جمع عشاق علی اصحاب میثاق علی

یکسر ز **مشتاق علی** آموخته بذل مهج (۲)

۵۲

در جان پاك انبیــا سر ولایت مندرج

در سرجان اولیا ذات الهی مندمج (۳)

با سرحق ملحق شدم وز قیدها مطلق شدم

ازپای تاسرحق‌شدم‌بگذشتم ازعلم‌نوج (۴)

گاهی چو حلاج از لبم سر حقیقت منتشر

گاهی چونساج از دمم نسج‌طریقت منتسج

آنراکه‌شدنام علی‌ذکرخفی«ورد» (۵) جلی

شد هم‌وغمش‌منجلی مسرورگشت ومبتهج (۶)

رادقویم(۷)شاه‌راناهج(۸)شدیم‌ومنسلك(۹)

منهاج سرالله را سالك شدیم و منتهج

---

۱ ـ همج : پشه ، مگس ریز ، مردم پست وفرومایه و احمق .

۲ ـ جانها .

۳ ـ مندمج : داخل شونده ، درهم رفته .

۴ ـ خدعه و مکر

۵ـ نسخهٔ ۱ و۳ و ۶ : وهم

۶ ـخوش وخرم ، مسرور ، خوشنود وخوشحال .

۷ ـ راست ودرست، معتدل ، استوار .

۸ـ کسی که راه راست درپیش گیرد.

۹ـ کسی که داخل طریقه ومسلکی شده باشد.

من وجه مخدوم ولی عشاق حسن منبسط

من نور **معصوم‌علی** مشتاق فیض مبتهج

اندر دل **نورعلی** علم نبوت منطوی (۱)

در جان **مشتاق علی** سر ولایت مندرج

۵۳

رخسارهٔ ما باشد افروخته چون مصباح — ارواح زجاجاتش،مشکوة همه‌اشباح (۲)

مصباح رخ ذاتست ارواح چو مرآتست — ارواح عیان زاشباح‌رخسار عیان زارواح

آن عـالم روحانی خمخانهٔ ربـانی — روح جبروتی خم فیض صمدانی راح

نفس‌ملکوتی‌رامینا(۳) وصراحی(۴) دان — اعیان شهادی را هر یك قدحی ز اقداح

ساقی می یزدان مائیم در این دوران — بخشیم شراب جان از جام رخ وضاح

جانهای مفرق را آمد دم ما جامع — دل‌های مغلق **را** باشد کف ما مفتاح

غم دل مکروبین(۵) جزماش‌که‌شدکشاف — سّد ره محجوبین جز ماش‌که شد فتاح

بحریست دل عشاق افلاك در آن غواص — یمی‌است دل مشتاق‌املاك درآن‌سباح(۶)

خوبان همه‌مرآتند ابدال چو مشکوةاند — اوتاد زجاجـاتند **مشتاقعلی** مصباح

۵۴

رخ ما همچو قدح حسن ازل همچون راح

دل ما همچو زجاجه رخ او چون مصباح

عشق حق روح و دل ماست چو جسمی نازك

حسن حق نور ورخ ماست چو شمسی وضاح

۱ــ درهم پیچیده ،گردآمده ، پیچیده ونوردیده.

۲ ــ جمع شبح : تن، کالبد، سیاهی‌که ازدور بنظرآید.

۳ــ آبگینه، شیشه،شیشه شراب

۴ــ شیشه یا پیاله شراب .

۵ــ کسانیکه غم وغصه دارند .

۶ ــنسخه(۴): سیاح

دل ما کعبه خاص همه ارباب نجات
رخ ما قبله عام همه اصحاب نجاح (۱)
نیست جز درگه ما ملجا و منجای ظفر
نیست جز سده(۲)مامشهد (۳)ومیقات(۴)فلاح
کوی ما مسجد دلها بشروق و عشی
سوی ما سجده جانها بغدو و رواح
ذکر ما طاعت عاشق ببکور و اصیل
فکر ما خدمت صادق بمساء و صباح
جان عشاق چو تن **نورعلی** در وی روح
جان **مشتاق** چو خم **فیض علی** در وی راح

۵۵

رخسارهٔ ما چون قدح و حسن ازل راح — رخسار زجاجه بود و حسن چو مصباح
ذات ازلی جلوه گر از حضرت اسما — هر اسم یکی آینه زان چهرهٔ وضاح
اسمای آلهی متجلی است در اعیان — اعیان ثبوتی متجلی است در ارواح
ارواح مجرد جبروتی ملکوتی — دایم متجلی است در آئینهٔ اشباح
اشباح چو مشکوة شد ارواح زجاجات — اعیان چومصابیح بود روشن ولواح (۵)
اعیان چو مصابیح فروزندهٔ اسما — چون نارکز احجار برآرند بمقداح (۶)
وان نور علی نور بود ذات مسمی — آن جاعل انوار و ظلم فالق الاصباح
ذات علی آن نور علی نور که نامش — فتاح مغالیق (۷) قلوبست چو مفتاح
آمد دل عشاق چو تن **نورعلی** روح — باشد دل **مشتاق** چوخم **فیض علی** راح

۱ـ پیروزی و رستگاری .　　۲ـ درگاه ، پیشگاه .
۳ ـ محضر ، محل حضور .
۴ ـ وقت ، جائی که برای اجتماع در آن تعیین وقت کرده باشند .
۵ـ بسیار آشکار و هویدا　　۶ ـ آتش زنه
۷ ـ مغالیق : جمع مغلق ، دشوار و مشکل

۵۶

رخ ما ساغر وحسن ازل راح | رخ ماچون زجاجه حسن‌مصباح
هویت درحجاب حسن(۱)مستور | در این آن‌مختفی چون نشاه‌درراح
وجود لاتعین هست چون می | تعینهــا صراحیها و اقداح
مسمی فاتح و اعیان خزائن | بود هریك ز اسما همچو مفتاح
مفاتیح الغیوب اسماء حسنی‌است | غیوب اعیان وغیب الغیب فتاح
حضور حضرت اسما دراعیان | حضور حضرت اعیان درارواح
حضور حضرت ارواح دایم | بود درحضرت اجسام واشباح
حضور جملهٔ این چار حضرت | بود درحضرت جامع ایاصاح
حضور حضرت وجه العلی‌را | رخ **مشتاق** مرآتی است وضاح

۵۷

رخ ساغر وراح حسن وضاح | وان آن خفی چونشاهٔ درراح
آن آن خفی است نار مطلق | رخساره ز جاجه حسن مصباح
آن نار بسیط ذات عشق است | او چون می وعاشقان چو اقداح
او چون دم وعارفان چو نیها | او روح وموحدان چو اشباح
او دل همه انبیا زبانها | او سرهمه اولیا چو ارواح
بحر او همه وصفها چو امواج | کنز او همه اسمها چو مفتاح
اعیان چو خزاین الهی | اسما است مفاتح اوست فتاح
او بحر و مجردات غواص | اویم و مقدسات سباح (۲)
مشتاق سفینه نجات است | ذات علی اندرآن چو ملاح

۵۸

معشوق ربانی نمود ازچهره عشاق رخ
سلطان فردانی نمود از انفس وآفاق رخ

---

۱ - نسخه (۴) : عشق

۲ - شناگر ، بسیارشناکننده ، تندرو.

انوار ربانی نمود اسرار سبحانی نمود

اطوار حقانی نمود از جبهه عشاق رخ

روح مجرد آینه وان حضرت تفریدرو

عین مقید آینه وآن حضرت اطلاق رخ

آن نغمهٔ مکتوم‌را بشنو توازمزمار(۱)دم

وان نازنین مفهوم‌را بنگر تو درمصداق‌رخ

آن وجه باقی‌را نگر ز آئینه ساغر عیان

آن رند ساقی‌را نگر درباده رواق رخ

دل شد زمی بی‌کینه‌ام آئینه سان‌شد سینه‌ام

بنمود درآئینه‌ام حسن شه خلاق رخ

عشاق مستور علی افتادشان شور علی

بنمود تا **نورعلی**ز آئینهٔ **مشتاق** رخ

۵۹

منه بکوی‌خرابات ما قدم‌گستاخ
مزن بحضرت‌رندان‌ما تودم‌گستاخ

جناب پیرمغان حرمتی دگردارد
مبین بجانب آنشاه محترم‌گستاخ

شهان محتشمانند بندگان درش
مروبخدمت‌شاهان محتشم‌گستاخ

شدی‌چومحرم بیت‌الصنم‌مبین‌زنهار
بسوی حضرت‌خدام‌آنحرم‌گستاخ

چوشد عنایت مخدوم‌دستگیر دلت
ادب‌بورزومکش‌پاسوی‌خدم‌گستاخ

عنایت صمدی آنکه‌را نظرفکند
بچشم‌کبر نه‌بیند سوی‌صنم‌گستاخ

عیان‌زجبههٔ **مشتاق**کبریای‌علیست
منه بپارگه‌کبریا قدم گستاخ

۶۰

درجبههٔ مشتاق حق بین طلعت معروف کرخ

ز آئینه عشاق حق بین جلوت معروف کرخ

---

۱ ــ نای ، یکی ازآلات موسیقی استوانه‌ای شبیه به‌سرناکه بیشتر میــان عربها متداول است .

برسر حق گر واقفی از وجه معنـی کاشفی
ز آئینه هرعارفی بین صورت معروف کرخ
درسینه نور افزایدت دردل سرور افزایدت
درجان حضور افزایدتازحضرت معروف کرخ
دربانی شاه رضا سلطـان تخت ارتضـا
ابن علی مرتضی شد خدمت معروف کرخ
برخاك آن درگه جبین مالید ازروی یقین
درآستان شاه دین بدخلوت معروف کرخ
قدرت نگرای ذوفنون کامواج دریاشد فزون
پس یافت آرام‌وسکون ازقدرت معروف کرخ
خواهی اگرکامل شوی ازصاحبان دل شوی
حلال هرمشکل شوی درکسوت معروف کرخ
مردان حق‌را بنده‌شو مغلوب وسرافکنده شو
پس زندهٔ پاینده شو ازهمت معروف کرخ
پستی وسر افکندگی مردان حق‌را بندگی
دان‌شاهی وفرخندگی‌چون‌حشمت‌معروف‌کرخ
جمله نفوس کامله شد ازدم او عـادله
شد منتظم این سلسله از نسبت معروف کرخ
آن راههای مختلف ازیمن او شد مرتبط
وز نعمت‌الله منبسط شد نعمت معروف کرخ
وانچه ز **معصومعلی** سر خفی نور جلی
شد منتشر سر ولی دان سیرت معروف کرخ
فیض‌علی نورعلی آئینه‌هـای منجلی
هریك چو آنشاه ولی برفطرت معروف کرخ

خواهی‌علی‌را تولقا(۱) **مشتاق** را بین‌ای‌فتی

خواهی ملاقات رضا بین طلعت معروف کرخ

۶۱

میدمد بازسرافیل ازل صور (۲) فراخ
میدرد پردهٔ دلها وحجابات صماخ

جزوکل‌جمله‌ازآن‌زلزله‌دراستیمان(۳)
مردوزن‌جمله‌ازآن‌ولوله‌دراستصراخ(۴)

برخدا میرودازخلق همه‌حرف‌غیاث (۵)
برسمامیرسدازارض‌همه‌صوت‌صراخ(۶)

میکند نفحهٔ رب سده دلها مفتوح
میکند صیحهٔ حق پرده جانها سوراخ

تیغ خونبار فنا نفس دنی‌را قتال
دست قصاب قضاکبش هوی‌راسلاخ(۷)

ازغضب میگسلد جمله بزرگانرا دل
ازسخط(۸)می‌شکندجمله‌درختانراشاخ

برهوا میرود ازدل همگی نالهٔ درد
برسما میرسد ازجان همگی نعرهٔ آخ

می‌شود خارجها داخلها خانه وقصر
می‌شود عالیها سافلها شرفه (۹)وکاخ

آن زمانشان نبودرا حله‌های(۱۰)آمال
جزدرثامن‌ضامن بخداهیچ مناخ (۱۱)

علی‌اکبر اعظم شه اقلیم رضا
آنکه‌درحضرت‌حق‌نیست‌جزاوکس‌گستاخ

دوجهان درنظر عشق‌یکی خانه تنگ
دل **مشتاقعلی** چیست یکی بحرفراخ

۶۲

آن کبریـارا می‌نگر بنموده درآیــات رخ

جلوه‌نمارا می‌نگر بنموده درجلوات (۱۲)رخ

شمس جلال اوببین بدر جمــال او ببین

نور کمــال او ببین بنموده درآیات رخ

---

۱ ـ دیدار ، روی وچهره . ۲ ـ بوق ،شیپور

۳ ـ امان خواستن ، زینهارخواستن . ۴ ـ فریاد خواهی کردن

۵ ـ فریادرسی ، فریادرس . ۶ ـ فریاد وخروش . ۷ ـ پوست کننده .

۸ ـ خشم وغضب . ۹ ـ شرفه : ایوان ،کنگره قصر .

۱۰ ـ راحله : حیوان (شتر) بارکش وسواری .

۱۱ ـ مناخ : فراخ ، جای‌گشاد ، به‌معنی جای تنگ‌هم‌گفته‌شده، درعربی مناخ(بضم میم) به‌معنی محل اقامت است . ۱۲ ـ نسخه (۶) : خلوات .

انوار ربانی نگر اسرار سبحانی نگر
اطوار حقانی نگر بنموده درمرآت رخ

آن چهره وضاح بین آنجبهه لواح بین
آنشعله مصباح بین بنموده درمشکوة رخ

آن دلگشا نورش نگر رخسار مشهورش نگر
آنجلوه طورش نگر بنموده درمیقات رخ

آن رند ساقی‌را ببین ساقی باقی‌را ببین
عین‌التلاقی‌را ببین بنموده درجامات رخ

آنشاهد باده نگر صهبای (۱) آماده نگر
آن دلبر ساده نگر بنموده‌در کاسات (۲)رخ

غلمان(۳)زیبارا ببین‌ولدان(۴)رعنارا ببین
رضوان(۵)ابهی(۶)را ببین بنموده‌درروضات(۷)رخ

چون حضرت ذات علی گفتاکه **المشتاق** لی
آئینه‌ای گشتم جلی بنموده دروی ذات رخ

۶۳

دل جنبش بحراعظم آمد — موج دریای اقدم آمد
درصورت موج ومعنی بحر — ظاهرنم وباطناً یم آمد
درصورت جام ومعنی می — ظاهرنی وباطناً دم آمد
که اسم آمد گهی مسمی — گه جام آمد گهی جم آمد
گاهی چوثمر مؤخر آید — گاهی چوشجر مقدم آمد
گاهی‌حسن‌است‌وگاه‌عشق‌است — گاهی فرح وگهی غم آمد

---

۱ ــ سرخ وسفید ، ونیز به‌معنی شراب ومی .
۲ ــ جمع کاس به‌معنی جام وظرفی‌که درآن آب یاشراب بخورند .
۳ ـ جمع غلام ۴ ــ کودکان
۵ ـ بهشت ،دربان بهشت . ۶ ـ درخشان‌تر،زیباتر،ـ ۷ـ باغها

گاهی متشابهست (۱) وتاویل(۲) گاهی تنزیل (۳) ومحکم آمد
گاهی اسما گهیست اعیان گاهی جبروت ادوم آمد
گاهی ملکوت کل شئی گاهی ملك مجسم آمد
گه حضرت غیب وگه شهادت گه حضرت جامع آدم آمد
گاهی شیث است وگاه ادریس گاهی نوح مکرم آمد
گه ابراهیم وگاه اسحق گاهی یعقوب اعلم آمد
گاهی‌است شعیب و گاه موسی گاهی هارون احکم آمد
گاهی داود وگه سلیمان گه عیسی ابن مریم آمد
گاهی احمد گهیست حیدر گه بضغهٔ(۴) پاك خاتم آمد
گاهی حسن وگهی حسین است گه ولد حسین اکرم آمد
دل آن نباء (۵) عظیم سبحان **مشتاقعلی** اعظم آمد

۶۴

دل موج محیط اکبر آمد در بحر ازل چو گوهر آمد
گاهی بحر است و گاه گوهر در بحر گهی شناور آمد
گاهی‌ذات است‌وگاه‌وصف‌است گه آینه گه سکندر آمد
گه جلوه نما گهیست مجلی گه ظاهرو گاه مظهر آمد
گاهی مطلق گهی مقید گه مشتق و گاه مصدر آمد
گاهی راهست و گاه مقصد گه رهرو و گاه رهبر آمد
گه رب قوی و شاه باشد گه عبد ضعیف و چاکر آمد

---

۱ ـ متشابه : همانند ، شبیه بهم ، آیات متشابهات : آیاتی ازقرآن مجیدکه‌حقیقت معانی آنها برهمه‌کس معلوم نباشد ، مقابل آیات محکمات .
۲ ـ گردانیدن کلام و برخلاف ظاهرمعنی کردن آن ، تعبیروتفسیر کلام .
۳ ـ فرودآوردن ، به‌معنی قرآن هم‌گفته شده است
۴ ـ پاره‌ای ازگوشت . ۵ ـ خبر.

دلباخته عاشقی است گاهی | گاهی معشوق و دلبر آمد
گه بندهٔ عاجز ضعیف است | گه شاه ضعیف پرور آمد
گه‌مهر مضیئی(۱) نور بخش است | گاهی چون ماه انور آمد
مظلوم گهی و داد خواه است | گه خسرو دادگستر آمد
مغلوب گه و ستم رسیده | منصور گه و مظفر آمد
گه صوفی خرقه پوش باشد | گاهی رند قلندر آمد
مجذوب گهی و گاه سالك | سلمان گه و گاه بوذر آمد
گاهی نبی و گهی ولی است | گه احمد و گاه حیدر آمد
گاهیست رضا شه طریقت | گه شارع (۲) شرع جعفر آمد
دل آیت کبریای یزدان | **مشتاقعلی** اکبـر آمـد

۶۵

آنکس که زکین بما درافتاد | با ما نه که با خدا در افتاد
آنکس که شکست جام باده | با ساقی دلـربا در افتاد
آنکس که گسست تار قانون | با مطرب جانفزا در افتاد
تحریف کتاب کبریا کرد | آنکس که بکبریا در افتاد
تکذیب بآل مصطفی کرد | آنکس که بمصطفی در افتاد
هر کس دل اولیا بیازرد | با سرور اولیا در افتاد
نعمت بشمرد مرد عاشق | آنگاه که در بلا در افتاد
راحت بشناخت شخص صادق | آنگاه که در عنا(۳) در افتاد
مشتاقعلی گـرفت دستش | آنکس که زغم زپا در افتاد

۶۶

یدالله چون دستگیر تو شد | مخور غم که عالم اسیر تو شد

۱ــ روشن ، درخشنده
۲ــ صاحب شرع ، راهنما ، راه‌راست
۳ــ رنج ، سختی و تعب

پذیرفتی امر خدا را تو گشت	اسیر تو آن کو امیر تو شد
بپرداختی دل ز اقوال خلق	مقالات حق دلپذیر تو شد
بدیدی بدل کبریای خدا	بزرگی دنیا حقیر تو شد
زفرعون دگر موسیا لاتخف	دلیری چوهارون وزیر تو شد
توراعقل همچون غزالی‌ونفس	چوگرگی وعشق توشیر تو شد
غزالا چرا ترسی از گرگ‌چون	پناه تو شیر دلیر تو شد
تورا شیراگر بر درد غم‌مخور	توشیری چواو طعمه‌گیر تو شد
به‌شیرخداچون‌شدی‌مستجیر(۱)	یقین‌دان‌که‌لطفش‌مجیر(۲)توشد
زنور علی چون شدی‌مستنیر(۳)	یقین بین‌که فیضش منیر توشد
« سپهرت بشاهی بشارت دهد	چوفیض‌الهی‌بشیر(۴)توشد»(۵)
علی‌گر نه **مشتاق** فیاضی است	فتادی چرا دستگیر تو شد

۶۷

نور علی مطلق بر دیده عیان گردد
چون دیده‌بنور حق در دل نگران گردد
چون عین یقین باشد دل لوح مبین باشد
چون دیده چنین باشد دل نیزچنان گردد
چون راه مغان پوید آداب مغان جوید
اسرار مغان گوید خود پیرمغان گردد
تن از حرکات دل آئینه دل گردد
دل از برکات جان گنجینهٔ جان گردد

۱ـ پناهنده ، زنهارخواهنده . ۲ـ فریاد رس ، پناه دهنده
۳ـ روشن شونده . ٤ـ مژده دهنده ، بشارت دهنده
٥ـ این بیت فقط درنسخه چاپ سنگی‌دیده شد

آدم چو ز گل سازد گل را همه دل سازد

دل جان مدل سازدجان خود همه آن‌گردد

آن **نور علی** باشد آن سر ولی باشد

مشتاقعلی باشد کاشوب جهان گـردد

مشتاقعلی آئین خوبان همـه آئینه

آئین چو نهان باشد ز آئینه عیان گردد

۶۸

باز سـاقی در میخانـه گشود — بست پیمان سرپیمانه گشود

چشم احسان نظرلطف مـدام — از کرم بر من مستانه گشود

مطـرب مست بتالیف نغم — بند غم از دل فرزانه گشود

مالك ملك بقا پیر مغان — بر گدا دیده شاهانه گشود

هر یك از سلسله مستان را — نظر لطف جـداگانه گشود

خازن گنج الهی در گنج — در درون دل ویرانه گشود

دلبر شاهد و شوخ عیار — گره از مو بسر شانه گشود

چون گره ازسرگیسو وا کرد — سلسله از دل دیوانه گشود

عیسی وقت بمفتاح نفس — قفل ابواب شفاخـانه گشود

از جگرهای علیلان فراق — سده‌ازلعل چورمانه(۱) گشود

سده مغـز دماغ جان را — بوی‌آن زلف‌چوریحانه گشود

نفس کامل سـلطان رسل — نطق‌آن‌استن حنانه(۲) گشود

قلعهٔ خیبر دل را حیدر — از دم همت مردانه گشود

۱ـ انار، درخت انار.

۲ـ استن حنانه : ستونی ازچوب‌که پیغمبراکرم هنگام موعظه وایراد خطبه برآن تکیه می‌کرد و موقعی که منبری برای حضرت رسول (ص)ساخته شدآن ستون ازمفارقت آن حضرت بناله درآمد. حنانه ؛ بسیار ناله‌کننده .

چونکه **مشتاقعلی** شمع‌صفت | سوخت، بال وپر پروانه گشود

۶۹

اسم حق را چوجان ماجاشد | جان ما مظهر مسمی شد
اسم جامع که جامع‌الاسماست | جمع اوصاف حقتعالی شد
ذات مطلق ورا مسمی دان | اسم اعظم‌که خیرالاسما شد
مظهر اسم جامع احـدی | مصطفی پادشـاه طـه شد
مخزن اسم اعظم صمـدی | مرتضی آن علی اعلی شد
اسم جامع نبی اعظم دان | اسم اعظم ولی اولی شد
این چوآئین وآن چو آئینه | صورت‌آن‌آمداین‌چومعنی‌شد
صورت آنست عین معنی این | درنظرآنکه را که یکتا شد
روی **مشتاق** عین و لام و یا | مظهر اسمهای حسنی شد

۷۰

دلی که نور علی اندرو ظهور کند | سزد که جانی ازو اقتباس (۱) نور کند
تجلی ازلی صعق و دکه را ز جلال | یکی حواله بموسی یکی بطور کند
مجردان همه‌جویاش درصوامع(۲)قدس | دل مرا ز کرم خلوت حضور کند
مجاز قنطره (۳) آمد حقیقت حق را | خوشـا دلی که ازین قنطره عبور کند
فراق یوسف ویعقوب بد زغیرت عشق | که هر چه میکند آن دلبر غیور کند
زغیرت ازل این بوالعجب بدیع مدان | که‌آن پدر زچنین(۴) نوردیده دور کند
بسی حجاب زنور و ظلم فکنده برخ | بدین دقیقه که عشاق را نفور (۵)کند
بغیـر همـت ذات **علـی مشتاقی** | که‌خرق(۶)این‌حجب(۷)وشق(۸)این‌ستورکند

۱ــ نسخه ۱و۲و۵ :التماس ۲ــ جمع صومعه:عبادتگاه : دیر، خانقاه .
۳ــ پل ٤ــ نسخه ۳و٤ : چنان
٥ ــ رمیدن ، بیرون رفتن ، دورشدن ، و نیز به معنی روان شدن حجاج از منی به‌سوی مکه .
٦ ــ درانیدن ، پاره‌کردن ، رخنه وشکاف . ۷ ــ جمع حجاب ، پرده ها .
۸ ــ شکافته و نیمه چیزی ، یك طرف بار ،

شاه اقلیم جسم و جان آمد | مـاه افـلاك لا مـکان آمـد
رخت بـر بست نـاتـوانیها | دل عشاق را تـوان آمـد
جان‌خفاش وش کناری جست | نور خورشید در میان آمـد
بحر توحید موج زن گردید | وقت شادی ماهیان آمـد
غنچه گلستان عشق شکفت | شور در جان بلبلان آمـد
سر خم شراب بگشادنـد | راحت جان میکشان آمـد
میکشان را ز بانك نوشا نوش | ذوق و وجدی بجان روان آمد
عاشقان را ز لطف پیر مغان | دل غمدیده شادمان آمـد
پیر فرتوت جام می نوشید | عمر بازآمدش جوان آمـد
ذوالفقار علی هویـدا شد | قطع عرق مخالفان آمـد
جلوه گر شد فتوت علوی | نام او آمد و نشان آمـد
آشکارا طـریقت رضـوی | مذهب جعفر عیان آمـد
نعمت‌الله مائـده گستـرد | رند قلاش (۱) میهمان آمد
نور معصوم جلوه گر گردید | انس در جان شیعیان آمد
مهـدی دور آشکارا شد | عیسی وقت ز آسمان آمد
خر عیسی متابع دلدل (۲) | خردجال (۳) در امان آمد
ناصر حق علی مشتاقـی | نایب صاحب‌الـزمان آمد

۷۲

عقل شد عشق ذوفنون آمد | خرد آواره شد جنون آمد
عاشقان را ز دل تزلزل شد | وقرو آرامش و سکون آمد

۱ـ صاحبدلی لاابالی که ازدنیاقطع علاقه کرده باشد
۲ـ نام استری که امیرالمومنین علی (ع) برآن سوار می‌شد.
۳ـ بسیار درغگو وفریبنده ، و شخص کذابی که می گویند درآخرالزمان و پیش ازمهدی موعود پیدا می‌شود وبسیاری ازمردم فریب می‌خورند ودوراوجمع‌می‌شوند.

جهل وحمق از میان کنار گرفت | علم ما کان و مایکون آمد
صفا اعدای دین زهم بگسیخت (۱) | نوبت نحن صافون آمد
سوی خلوتگه ظهور دگر | شاه خلوتگه بطون آمد
دوستان جمله سرفراز شدند | دشمن ازعرصه سرنگون آمد
تارك نیکخواه افسر یافت | سر بدخواه غرق خون آمد
نعمت‌الله بساط تو گسترد | نعمتش از عدد فزون آمد
نور لماع (۲) عین و لام و یا | دوش بر دوش کاف و نون آمد
شقه رایت علی رضا | شرح انا لموسعون آمد
ذوالفقار **علی‌مشتاقی** | از نیام خفا برون آمد

۷۳

مرادمی دل یکروی و جان یکدله بود | که جسم را نه بجان الفت و معامله بود
غم تو بود و من آندم که شادی و غم را | بهم نه صورت ضدیت و مقابله بود
اگر رسید بلائی ز عشق بالایت | مقام شکر دلم را نه موجب گله بود
ز پای دل نگشودند قید گیسو را | که در طریقت عشاق زاهل سلسله بود
بچشم عقل مجانین عشق را دیدم | تمام را همه زنجیر زلف عاقله بود
زما خطائی اگر شدز زلف مشکین پرس | صواب گفتمت این نکته حق مساله بود
شراب ساغر فیض **علی‌مشتاقی** | کسی کشید که جانش فراخ حوصله بود

۷۴

«آنکه از نورقدح چشم دلش بیناشد(۳)» | ناظر مهر رخ ساقی مه سیما شد
دید از ماه قدح طلعت خورشید شراب | موج او زا بنظر آینه دریا شد
مدتی سرغمش را دل من پنهان داشت | دیده‌ام گریه چو سر کرد دلم رسوا شد
دلم از لعل شفابخش تو علمی آموخت | که باسرار اشارات ازل دانا شد

۱ــ نسخه۵: بگسست . ۲ــ بسیار روشن .
۳ــ نسخه ۱و۳ : آنکه از نوردلش چشم قدح بیناشد .

آنکه را سرمه ما زاغ کشیدند بچشم ناظر آیت کبری بشب اسری شد
آنکه را پرده غفلت بدریدند ز گوش سامع نکته پنهانی مـا اوحی شد
هر که نوشید می ساغـر **مشتاقعلی** منطق جانش باسرار خدا گویا شد

۷۵

در خرابات فنا بادهٔ ذاتم دادند بادهٔ ذات ز مینای صفاتم دادند
مالك‌الملك جهان ملکوتم خواندند بر ملوك ملکوتی ملکاتم دادند
در دلم نور سکینه ز خدا نازل شد این سکون از برکات حرکاتم دادند
بعد تلوین بدلم قوت تمکین آمد بستدند آنحرکاتم سکناتم دادند
بیقراریم ببردند و قرار آوردند بی ثباتیم گرفتند و ثباتم دادند
فقراز من بگرفتند و غنا بخشیدند موت ازمن بستاندند و حیاتم دادند
ضعف از من بر بودند وقوی گردیدم قید از من بگشودند و نجاتم دادند
شکرستان معانیم حوالت کردند منطق طوطی شیرین لهجاتم دادند
حافظ آیت فرقان دلم فرمودند لوح محفوظ مبین کلماتم دادند
نعمت‌الله پی نزل دلم گستردند واندرآن نعمت عظمی برکاتم دادند
چونکه**مشتاقعلی**دردل‌من‌جلوه نمود رفعت قدر و علو درجاتم دادند

۷۶

درد از دل بگرفتند و دوا بخشیدند زنگ‌زآئینه زدودند و صفا بخشیدند
زحمت زخم پی راحت مرهم دادند دردی درد بامیـد دوا بخشیدند
درخرابات فنا مست و خرابم کردند بعد ازآن‌جرعه‌ای ازجام‌بقا بخشیدند
حجب ظلمتم‌ازپیش‌نظرچون‌برخاست مردم چشم مرانور لقا بخشیدند
مبتلا شد دل عـاشق ببلای بالاش مبتلا را بگزیدند و بلا بخشیدند
کرم شامل مردان ره حق بنگر که خطا باز گرفتند و عطا بخشیدند
همت عالی رندان خرابات ببین که شهنشاهی عالم بگدا بخشیدند
دردلم نورعلی چونکه تجلی فرمود دیدهٔ جان مرا نور خدا بخشیدند

شمس **مشتاقعلی** چون بدر آمدز غمام(۱) ذره‌ها را همگی نور وضیاء بخشیدند

۷۷

رهروانی که قدم در ره میخانه زدند از کف پیر مغان ساغر مستانه زدند
در رخ معتکف صومعه انوار قبول چون ندیدند قدم جانب میخانه‌زدند
جلوهٔ نورصمد کعبه نشین را چو نبود لاجرم گام سوی دیروصنمخانه زدند
جرعه‌نوشان بدل پاك و به‌پیمان‌درست ازخودی پاك شده جرعه پیمانه زدند
صفحهٔ ساده‌جان را رقمی نغز و لطیف خوش نویسان ازل ازخط‌جانانه‌زدند
گره از سلسله زلف بتان بگشادند وان گره بردل هرعاشق دیوانه زدند
کیست مشتاقعلی ساقی رندانه دور جمله رندان ز کفش‌ساغر رندانه‌زدند

۷۸

عاشقان مژده که فریاد رسی می‌آید شاه روحانی عیسی نفسی می‌آید
دل بوداینکه بگوش آیدم‌ازوی‌سخنی یا که ازدیرصدای جرسی(۲)می‌آید
باب احسان وعطا را ز کرم بگشادند هر کس اینجا زپی ملتمسی می‌آید
غمزدائی برسد خاطر هر غمزده را بیکس دلشده را باز کسی می‌آید
بوالعجب بازی شطرنجی‌دوران بنگر بیدقی(۳)میرود اینك فرسی(۴)می‌آید
زاهدی رو بسوی میکدهٔ ما آورد یا بسرمنزل عنقا(۵) مگسی می‌آید
عشق‌سلطان‌وخردشحنه(۶) بی‌پاوسری شاه پروانکند گرعسسی(۷) می‌آید
خوان احسان ولی‌نعمت‌ماهر که‌بدید نه فلك درنظرش چون عدسی‌می‌آید
جان ودلرا زهوا و زهوس پاك کنید که قلندر دل پاك از هوسی می‌آید

۱ـ ابر ، ابرسفید. ۲ـ زنگ راهنما درسفر ، ونام یکی ازمهره‌های شطرنج . ۳ـ بیدق : معرب پیاده ، و به معنی ۴ـ اسب . ۵ ـ سیمرغ ۶ـ داروغه ، پاسبان ونگهبان شهر. ۷ـ شبگرد،پاسبان.

ارجعوا فالتمسوا نورعلی منا | موسی اینجا بامید قبسی (۱) **می**آید
بیدلان شکوه مدارید ز بیداد فلك | که چو **مشتاقعلی** دادرسی می‌آید

۷۹

دیدن جمال خوب تو خاموشی آورد | یاد رخت ز غیر فراموشی آورد
زین عقل هوشیار ملول آمدم بسی | ساقی بیار باده که بیهوشی آورد
دهشت (۲) فزود فرط تجلی کلیم را | آری جلال حق همه مدهوشی آورد
نجوی مکن بغیر و بباطن بد مبر | کان بد گمانی است که سر گوشی آورد
عشق است آنکه پرده دری عادت وی است | عقل است آنکه حالت سر پوشی آورد
ریحان ز گلستان بدمد خوش عذار (۳) یار | ریحان تر ز خط بنا گوشی آورد
مشتاق چون ز **فیض علی** گشت مستفیض | از خم ذات بادهٔ سرجوشی آورد

۸۰

عشق غالب شد خرد مغلوب شد | سالك راه خدا مجذوب شد
عاشق بیدست و پا معشوق گشت | طالب بی پا و سر مطلوب شد
اولا کوشش نما بود و محب | آخرا آمد کشش محبوب شد
ناصر حق جلوه‌گر گشت و رقیب | گشت هم مخذول (۴) وهم منکوب شد
یار نیکو سیرت خوشخو رسید | بد سیر از پا درآمد خوب شد
نعمت‌الله آمد انعمت علیه | ضال آمد غیر و هم مغضوب شد
عقل شد آمادهٔ صدمات عشق | طفل نادان مستعد چوب شد
کیست ز ابدال آنکه مبدل شد دلش | نفس او قلب آمد و مقلوب شد
صفحهٔ رخسار **مشتاقعلی** | عین و لام و یا بر آن مکتوب شد

۱ــ قبس : شعله و پارهٔ آتش
۲ــ حیرت ، سر گشتگی .
۳ــ موی گوشه پیشانی، بنا گوش ، رخسار و گونه .
۴ــ بی بهره ، سرافکنده ، کسی که از یاری کردن به او خودداری کنند .

هرچه گویم عشق از آن برتر بود	عشق امیرالمؤمنین حیدر بود
عشق گه رب است و گاهی جبرئیل	گه امین وحـی پیغمبر بـود
گه بمنبر احمد کامـل نفس	گه بهیجا (۱) حیدر رصفدر بود
گاه مجذوب و گهی سالك شود	گاه سلمان است و گه بوذر بود
گه مسمی گاه اسم اعظم است	گاه مشتق است و گه مصدر بود
عشق گه دم باشد و گاهی نی است	عشق گه باده گهی ساغر بود
عشق گه جام آمد و گاهی جم است	گاه آئینه گـه اسکندر بـود
عشق گه مهـر مضیئی نوربخش	گـا ماه روشن انـور بود
گاه چون نم خوردو گه چون یم بزرگ	گاه بحر است وگهی گوهر بود
گاه رب است و گهی عبد ضعیف	گاه شاه است وگهی چاکر بود
گاه بـاشد عـاشق دلـداده ای	گاه معشوق خوش دلبر بود
گاه بـاشد آدم مسجـود پـاك	چون ملك گاهی سجود آور بود
گاه نوح آید گهی طوفان شود	گاه فلك (۲) آید گهی لنگر بود
گاه در کعبه بـراهیم خلیل	گاه انـدر بتکـده آذر بود
گـاه مـوسی کلیـم‌الله شود	کآتش او را سوی حق رهبر بود
گه برون آرد یدبیضا (۳) زجیب	گه عصائی از دمش اژدر بود
گه سلیمان پادشاه جن و انس	حکم او جاری ببحر و بر بود
گاه آن داود خوش الحان شود	گاه آن عیسی جان پرور بود
گاه محمود و حمید و احمد است	گه علـی اعظم اکبر بـود
ذات **مشتاقعلی** عشق است عشق	هرچه گویم عشق از آن برتر بود

۱ـ هیجاء : جنگ، کارزار. ۲ـ کشتی

۳ـ یدبیضاء : دست سفیدوروشن، کنایه‌ازدست‌حضرت‌موسی که‌هروقت‌در بغل‌می کرد وبرون می‌آورد نوری از آن ساطع می‌شد. مجازاً بهمعنی کرامت و خرق عادت

بشنو از نی چون حکایت میکند | شکر داردنی شکایت میکند
وصفی از شکرستان گاهی صریح | گه بعنوان کنایت میکند
نی بگو چبود لسان‌الله قلم | گه کتابت گه روایت میکند
خالی ازخویش‌است‌پر از نفخ‌حق | نفخش اندر دل سرایت میکند
روح اعظم نور پاك احمد است | شرح اسرار ولایت میکند
آیت کبری علی مرتضی است | مصطفی تفسیر آیت میکند
کیست نائی حضرت فرد صمد | نفخ در نی از عنایت میکند
عیسی وقت از دم روح‌القدس | دمبدم جانرا هدایت میکند
حسبی‌الله میدمد اندر دلم | حسبی‌الله‌اش کفایت میکند
عون او اندر نوائب (۱) دمبدم | خوش ضعیفان را حمایت میکند
مالك الملك است در اقلیم جان | زیر دستان را رعایت میکند
در بدایات (۲) سلوك معنوی | شرح اسرار نهایت میکند
در نهایات قدم پرگاروش | باز رو سوی بدایت میکند
نی بود **مشتاق** و نائی خودعلی است | بشنواز نی چون حکایت میکند

۸۳

پیش ازین کاین شمس رونق‌بخش چارم‌طاق بود
لمعهٔ نور علی رونق ده آفاق بود
عالم جانرا سماواتی و آفاقی جدا
بود پیش از آنکه این آفاق واین نه‌طاق بود
پیش ازین کاین‌سلسله‌منظوم و بارونق شود
قصهٔ گیسوی ما در حلقهٔ عشاق بود

---

۱ ـ حوادث ، پیش‌آمدها .

۲ـ جمع بدایت : آغاز ابتدا .

پیش از ین عهد الست رب و میثاق بلی
رمزی از میثاق ما آنعهد و آن میثاق بود

جرعه‌ای نوشیدم و از قیدها مطلق شدم
زانکه اندر جام ساقی بادهٔ اطلاق بود

نور اشراقی که اندر جان افلاطون فتاد
لمعه‌ای از نور آنرخسار با اشراق بود

فیض رواقی که در کام رواقیین بریخت
رشحه‌ای(۱) ازفیض جام آن می‌رواق بود

آن دم رحمان که سوی یثرب آمد از یمن
نفحه شم نبی را بهر استنشاق بود

نعمت‌الله نعمتی گسترد خوش از بهر ما
نعمت‌الله خوان بگسترد و خدا رزاق‌بود

هم و غم دل شد از فیض ولایت منجلی
هم و غم سم آمد و فیض علی تریاق بود

ریخت گر **فیض‌علی** درجان ما نبود عجب
ما باو محتاج بودیم او بما **مشتاق** بود

۸۴

چشم از بحردل نمی دارد نشاهٔ گریه عالمی دارد
دل‌بود یم‌واشك‌چون‌گوهر هر گهر جای دریمی دارد
باده‌روح‌اللهست‌ومریم زر عیسی البته مریمی دارد
رخ دلبر عرق بر آورده یاگل‌است‌اینکه‌شبنمی‌دارد
دوزخ عاشقان فراق بود هر گناهی جهنمی دارد
جنت عارفان وصال بود زانکه هرجنت آدمی‌دارد

۱ــ چکه ، قطره

ماغم‌یار و زاهدان غم خلد هردلی طاقت غمی دارد

دم‌بلبل«دریدخرقهٔ»(۱)گل زانکه هرمطربی دمی‌دارد

دل **مشتاق** جای‌سرعلیست سر هر سینه محرمی دارد

۸۵

ماه فلك بالا دایم سفری باشد نورفلك دلهاماهی حضری(۲)باشد

ماه حضری چبود آن نورحضور دل كزوصمت(۳)غیبوبت‌البته‌بری‌باشد

آن نورحضوردل‌نورعلی‌اعلی است گه‌پرده‌کشی‌کارش‌گه‌پرده‌دری‌باشد

درهرتبهٔ مستی‌پستی‌است زبردستی افتادگی وپستی عالی گهری باشد

نور علی اعلی شمس فلك جانست شمس استولی‌دورش‌دورقمری‌باشد

ازدیدهٔ جسمانی گر آمده پنهانی زآئینه روحانی درجلوه‌گری باشد

گوخصم‌چواهریمن‌پوشدزفلك‌جوشن(۴) چون‌تیر و کمان من‌آه‌سحری باشد

نبودعجب‌اربرماشدپیرمغان مشفق با مغبچگان او را مهر پدری باشد

دیدن زرخ ساقی **نورعلی** باقی ازدیدهٔ **مشتاقی** روشن‌بصری باشد

۸۶

این صفحه روی او یا نور مبین باشد

این طره موی او یا حبل (۵) متین باشد

این دلبر مشهور است یالامعهٔ(۶)طور است

یا نور علی‌نور است یا عین یقین باشد

این قاطع برهانست یا ابروی تیغ آسا

این صفحه فرقانست یا لوح جبین باشد

۱ـ نسخه ٤ و ۱ و ۶ و ۳:دریده پرده

۲ـ نزدیك ، درگاه،جای حضور و نیز به معنی شهر ومنزل خلاف سفر

۳ـ سستی دربدن ، ننگك ، عیب وعار

٤ـ زره ، درع . ۵ـ ریسمان محکم . ٦ـمونث‌لامع: درخشان.

از بحر حقیقت این موجیست عیان گشته
برجبهۀ دلدارم یا صورت چین باشد
برگرد لب یارم خطی است دمیده خوش
ریحان جنانست این یا ماء معین باشد
با آنهمه پیدائی در غایت پنهانی است
هم پرده دری کارش هم پرده نشین باشد
در مملکت دلها **مشتاق** سلیمان است
چون نام علی او را خوش نقش نگین باشد

۸۷

باده را باده نام کرد استاد — زانکه آبی لطیف بود چو باد
فیض حق را که نشاء بخش دل است — نفخة‌الله نام کرد استاد
شجر کرم (۱) مریم عمران — عنب(۲) آن عیسئی که ازوی زاد
دم عیسی چو بادۀ عنبی — که از آن زنده میشود اجساد
نفخه روح است وروح خون لطیف — باده باد است و باد آب نهاد
باده بود آن نفخت من روحی — ساغرش آنصفی خاك نژاد
نفخه و می یکیست ای عارف — ساغر و نی یکیست ای نقاد
عین ساقی حقیقت مطرب — واحد آن کلی کثیر افراد
جام جان **علی مشتاق** است — بادۀ فیض علی امام جواد

۸۸

گلم از طینت جان آفریدند — دلم از نور جانان آفریدند
سکون و جنبش مژگان ما را — زعین لطف و احسان آفریدند
زلعل ما لطافت وام کردند — وزان یاقوت و مرجان آفریدند

۱ــ کرم : تاك، رز، درخت انگور ونیز به معنی زمین مشجر که گرد آن دیوار باشد.   ۲ــ انگور .

الف آسا قد ما را بدیدند زعکسش سر و بستان آفریدند
بوئیدند مشکین زلف ما را وزان بوسنبلستان آفریدند
زلطف و قهر ما دو عشوه دیدند جنان(۱) کردند و نیران(۲) آفریدند
پی نیران یکی مالك نشاندند پی جنات رضوان آفریدند
رخ **نورعلی** چون جلوه گر شد از آن خورشید تابان آفریدند
قد **مشتاق** عین و لام و یا را نهال گلشن جان آفریدند

۸۹

باز سلطان تاجدار آمد مالك ملك اقتدار آمد
مذهب جبر از میان برخاست صاحب کل اختیار آمد
بلبلان ضعیف بیدل را در نظر نو گل بهار آمد
قمریان نحیف بیکس را سرو بر طرف جویبار آمد
طوطی تلخ کام دلخوشدار شکرستان باین دیار آمد
ماهی خشك لب دلت خوش باد موج دریا سوی کنار آمد
بیقراران عشق را دیگر بدل آرامش و قرار آمد
خاکساران کوی میکده را نوبت عز و اعتبار آمد
ساقی باده بخش پیدا شد وقت شادی میگسار آمد
مطرب خوش نوا بنغمه زیر ناسخ (۳) نالههای زار آمد
جلوهٔ حق **علی مشتاقی** مظهر لطف کردگار آمد

۹۰

مطلع جلوهٔ جلال آمد مظهر عشوهٔ جمال آمد
نور افزود وکاست ظلمتها نقص آواره شد کمال آمد
انحراف از جهان کنار گرفت در میان خلق اعتدال آمد

۱ـ جمع جنت : بهشت . ۲ـ جمع نار : آتش
۳ـ نسخ کننده ، باطل کننده .

رخ بر افروخت ماه لم یزلی شاه اقلیم لایـزال آمد
ماه ماهان که نعمت‌الله بود شاه شاهان با کمال آمد
رفت دور ظهور زن صفتان نوبت سطوت رجـال آمد
عقل بشکست و عشق غالب شد قال بگریخت جمله حال آمد
زاهد خشك گوشه‌ای بگرفت رند سرمست لا ابال آمد
روی معصوم عین و لام و یا جلوه‌گاه نبی و آل آمد
شیعـهٔ اهـل بیت عصـمت را عاقبت خوب وخوش مآل(۱)آمد
قامت دوست چون الف‌شد راست پشت دشمن نگون چو دال آمد
غین و را واو خوش بهار دگر از پـی غـین و را و دال آمـد
این زمستان ششمین بگذشت خوش بهار خجسته فال آمد
ناصر حق **علی مشتاقی** «مطلع جلوهٔ جمـال آمـد»(۲)

۹۱

جلوه‌گاه جمال ذات آمـد جامع جملهٔ صفات آمـد
شاه لولاك جلوه‌گر گردید مقصد کل کاینات آمـد
روز دشمن سیاه‌چون شب شد لیلة القدر بابـرات آمد
از لعمرك نهاد بر سر تاج بهر تکمیل نا قصات آمد
شاه دلدل سوار دریا دل با کرامات و معجزات آمد
ذوالفقاری چوحرف لا بردست بهرابطال ونفی لات (۳) آمد
تلخ لب طوطیان بیدل را از شکر خانه‌ها نبات آمد
تشنه‌گان سراب را دیگر آب‌عذب (۴)خوش فرات‌آمد

۱ــ مرجع ، عاقبت
۲ــ نسخه۵ : مظهر نورذوالجلال آمد.
۳ــ نام بتی بوده که عربها قبل‌ازاسلام‌آنرا پرستش‌می‌کردند .
٤ــ گوارا، پاکیزه ، خوشگوار.

قیدهای تـن اسیـران را | وقت بگشودن ونجات آمد
سینه آئینه لوایح شد | دل محل تجلیات آمد
سوی اقلیم دل زملك غیوب | کاروانی ز واردات آمد
جمع بیمارهای هالك را | مژدهٔ صحت حیات آمد
مشکلات دل غریبان را | از کرم حل مشکلات آمد
سخت‌شطرنج بازی عجبی است | عشق شد چیره عقل مات آمد
نعمت‌الله بساط نو گسترد | نعمتش بیحد و جهات آمد
لطف معصوم عین و لام و یا | عون مجموع نابیات آمد
موج زن گشت بحرجودو کرم | فیض اعلی بسافلات آمد
باز اندر عوالـم سفلی | نور اعلی ز عالیات آمد
مظهر حق **علی مشتاقـی** | جلوه‌گاه جلال ذات آمد

۹۳

آستان دلستانان بیدلان را شدملاذ(۱)
درگه روشندلان صافی‌گلان راشد ملاذ
چون‌زماکاملتری این دورنامد دروجود
خاك پاك درگه ما کاملان را شد ملاذ
چون زماواصلتری‌این‌قرن نامددرظهور
آستان خلوت ما واصلان را شد ملاذ
گرزمارخ کس بتابدسوی‌غیری‌دور نیست
درگه بیحاصلان بیحاصلان را شد ملاذ
گرزحق روجانب باطل کندکس لاعجب
آستان مبطلان‌هم‌مبطلان را شد ملاذ
جز بسوی‌مدبران کی‌مدبران‌راالتجا(۲)ست
غیر کوی مقبلان‌کی مقبلان راشد ملاذ

۱ــ پناهگاه ، قلعه ودژ. ۲ــ پناه بردن ، پناهنده شدن .

گر کست دل بشکندروکن **بمشتاقعلی**

کآستان جانفزایش بیدلان را شد ملاذ

۹۳

من ساتری کمالك بالله نستعیذ	من کافری نوالك بالله نستعیذ
یا خاتم‌الرسالة فی‌الملك الوفا	ممن جفا بآلك بالله نستعیذ
یا جامع‌الملاحة فی خالك‌الحیا	ممن نهی بخالك بالله نستعیذ
یا منبع‌النبوة فی قربك الحیات	من مانعی زلالك بالله نستعیذ
یا مرکزالفتوة فی وصلك البقا	من حاجبی وصالك بالله نستعیذ
یا فاتح الولایة فیا ضك‌الجمیل	من دافعی جمالك بالله نستعیذ
یا کاشف الهدایة مشتاقك‌الجلیل	من کاتمی جلالك بالله نستعیذ
یا ایها‌الرضا غلبت ظلمة‌الجفا	من منکری فعالك بالله نستعیذ
یا صاحب‌الزمان من‌الدهر‌الامان	من مبطلی مقالك بالله نستعیذ
مشتاقنا علیك سلام و رحمة	من قاطعی حبالك بالله نستعیذ

۹۴

من الشیطان بالله اعوذ	من الکفران بالله اعوذ
زطغیان سجده‌آدم ابا کرد	من الطغیان بالله اعوذ
زعصیان‌پشت برروی خداکرد	من العصیان بالله اعوذ
خلیل‌آسا درآدر نارو برگو	من النیران بالله اعوذ
ز ثعبان لاتخف قل یاکلیمی	من‌الثعبان بالله اعوذ
چوعیسی‌دادعمیان را شفاگفت	من العمیان بالله اعوذ
نبی‌گفت اهل‌بیتم فلك‌نوح‌اند	من‌الطوفان بالله اعوذ
چواحمدوحی‌حق‌میخواندمیگفت	من‌البطلان بالله اعوذ
دعامن راس الاعدا ذوالفقار	من‌العدوان بالله اعوذ
بود**مشتاق** ایمان خصم او کفر	من‌الکفران بالله اعوذ

علی نور و شیاطین جمله ظلمات　　من الشیطان　بالله　اعوذ

۹۵

نگارم در سخن آمد شود خود زان سخن ملتذ
بحسن خویشتن عاشق ز عشق خویشتن ملتذ

کند برخویشتن جلوه شود برخویشتن ناظر
بعین ذوالمنن(۱) گردد زوجه ذوالمنن ملتذ

حسن سیما خط او را حسین گونه رخش در بر
حسن بین برحسین واله حسین بین ازحسن ملتذ

علن حسن جلی را بین و سر آن خفی را دان
ز حسن خویشتن آنشاه در سر و علن ملتذ

چو من او گردم و او من شود لافرق فی البین
من از رخسار او محظوظ و او از چشم من ملتذ

فنون ساحری را خود بکار خویشتن کرده
پس آنکه خویشتن گردیده از آن سحر و فن ملتذ

علی محتاج کس نبود ولی مشتاق خود باشد
سلونی در سخن گوید شود خود زان سخن ملتذ

۹۶

نکند پرتو مصباح زمشکوة نفوذ　　میکند گرچه زاجرام زجاجات نفوذ

چیست مشکوة تن خاکی ظلمانی تو　　نور را کی بود از پرده ظلمات نفوذ

روح قدسی تو مصباح آلهی که کند　　نور نفاذوی از کل حجابات نفوذ

قلب تو همچو زجاجه که بوی ازمصباح　　تا بمشکوة کند عکس شعاعات نفوذ

بر دل از جان شود آن نور الهی فایض(۲)　　پس ز دل میکند اندر تن و آلات نفوذ

۱ــ صاحب منتها و احسانها، یکی از اسماءالهی

۲ــ سرشار، لبریز ، فیض رساننده .

دل‌چومیناودراو **نور علی**همچون‌می — عکس‌میناکنداندر **همه جامات** نفوذ

نور شمس رخ **مشتاقعلی** را باشد — دایم ازفرط سعت در همه ذرات نفوذ

۹۷

سینه‌چومشکوة ودل، آمده‌وقت حضور — همچوزجاجی‌دراو، روی تومصباح‌نور

حسن تو زیت لطیف، آن تونـار بسیط — شعله مصباح را، زین دو نمود وظهور

نور علی نور چیست؟ ذات‌علی کبیر — بحر محیط عظیم، حضرت عشق غیور

گاه دراظهار شأن، پرده‌درو جلوه‌گر — گاه‌دراخفای‌ذات، پردگی‌است وصبور

شاهدغیب‌الغیوب، درتتق(۱)کبریا(۲) — بودنهان کرده‌رخ، درحجب‌ودرستور(۳)

جلوه چوآغازکرد، پرده زرخ‌باز کرد — درهمه عالم فکند، فتنه وغوغا و شور

قامت رعنای او، باسط (۴) یوم‌القیام — طلعت زیبای او، ناشریوم‌النشور (۵)

هست‌چواقداح‌راح، عشق‌وی‌اندرقلوب — هست‌چومشکوة‌نور، حسن‌وی‌اندرصدور

این دل **مشتاق**ماهمچوزجاجی‌لطیف — **نورعلی** اندرو هست چومصباح نور

۹۸

رایت الله نور گشت دگر آشکار — رونق دیگرگرفت عالم بی‌اعتبار

وجه الهی نگر نورفشان بربلاد — افسرشاهی نگرسایه فکن بردیار

حاضرمستوربین‌غایب‌مشهور بین — نور علی‌نور بین لولم تمسسه نار

جلوهٔ نوری‌نگر سرظهوری نگر — وجه‌حضوری‌نگرپرده‌گشا ازعذار

عاشق‌محبوب‌بین‌طالب‌مطلوب‌بین — سالك‌مجذوب بین‌پرده‌درو پرده‌دار

عدل‌ومروت‌نگرحلم وفتوت نگر — علم‌و نبوت نگر همت مردان‌کار

معرکه‌سخت بین‌شاه‌نکوبخت‌بین — برزبرتخت‌بین ظل خدا را قرار

سرهدایت نگر رمز نهایت نگر — نور ولایت نگر شاه عظیم‌الوقار

مطرب مرتاض بین‌ساقی‌فیاض‌بین — صورت‌مقراض‌بین‌درکف اوذوالفقار

۱ـ خیمه، خرگاه، سراپرده . ۲ـ عظمت و بزرگی. ۳ـ پرده‌هاوحجابها.

٤ـ گستراننده. گشاینده ، ۵ـ روزقیامت .

آیت کبری نگر نعمت عظمی نگر
حضرت اعلی نگر قدرت پروردگار

از لب نطاق ما نطق علی نکته سنج
از رخ **مشتاق** ما **نور علی** آشکار

۹۹

چهرهٔ وضاح ما مطلع الله نور
جبهه لواح ما ملمع (۱) نور حضور

یکقدم از طور ماوادی طور کلیم
یکقبس از نور ما نور تجلی طور

کاتب لوح قضا بر ورق (۲) کبریا
در صفت ذات ماراست کشیده سطور

قاچت ما مسطری (۳) چون الفی مستقیم
با قلم کبریا بر صفحات صدور

روح مسیحا نفس تالی (۴) انجیل دل
وین دل داود دم صفحهٔ صدرش زبور

صفحه قرآن دل مس نتواند نمود
جز کف روح القدس کامده پاك و طهور

گفت خدا انما المشرك رجس (۵) نجس
مشرك رجس نجس نفس کنود (۶) کفور (۷)

اذهب من اهل بیت کل قبیح ورجس
بیت دل واهل دل روح ودود شکور

عترت پاك رسول روح اضافیست کو
طیب وطاهر بود ازهمه رجس وقصور

معنی روح القدس صورت **معصوم** پاك
نورعلی در نبی سر بطون در ظهور

بررخ **مشتاق** حق لوح علی حکیم
کلك (۸) الهی نوشت آیت الله نور

۱۰۰

در اول و در آخر مشتاقعلی مذکور
در باطن و درظاهر مشتاقعلی مذکور

فی الاول والاخر فی الباطن والظاهر
فی الغائب و الحاضر مشتاقعلی مذکور

در هرفرح وهرغم درهرفرح و هرهم
درهر نفس و هردم مشتاقعلی مذکور

در اول گفتارت در آخر کردارت
درحالت رفتارت مشتاقعلی مذکور

فی ظاهر اقوال فی باطن احوال
فی برزخ (۹) افعال مشتاقعلی مذکور

۱ـ محل درخشیدن ۲ـ نسخه ۵: صحف ۳ـ مسطر: خط کش، سطر آرا.
٤ـ پیرو وتابع. ۵ـ پلیدی، گناه، وسوسه شیطان، ۶ـ ناسپاس، بخیل، نافرمان
۷ـ کافر، ناسپاس، حق ناشناس. ۸ـ قلم.
۹ـ حائل بین دوچیز، عالم بین دنیاو آخرت.

در فتح عبارتها در ضم (۱) بشارتها — در عین اشارتها مشتاقعلی مذکور
فی بدو بدایات فی عود (۲) نهایات — فی وسط کفایات مشتاقعلی مذکور
درصدع(۳)شریعتهادر کشف‌حقیقتها — در نهج طریقتها مشتاقعلی مذکور
فی فاتحة‌الایمان فی‌خاتمة الاحسان — فی‌واسطة العرفان مشتاقعلی مذکور
اندر دل هرعاشق در سینهٔ هرصادق — درمنطق هر ناطق مشتاقعلی مذکور
فی‌معرج(۴)تفر بدفی‌مدرج(۵)توحید — فی‌منهج تسدید(۶) مشتاقعلی مذکور
اندر دل و در دیده در سینه غمدیده — در جان پسندیده مشتاقعلی مذکور
فی‌مصطبد (۷)الوحدة فی‌مرتبةالوحدة — فی مقربةالوحده مشتاقعلی مذکور
درمجمع رندانه در مجلس مستانه — درمسجد و میخانه مشتاقعلی مذکور
فی مشهد اطلاق فی محضر اشراق — فی‌حضرت خلاق مشتاقعلی مذکور
درپردهٔ‌آب‌وگل در خلوت جان و دل — در هر وطن و منزل‌مشتاقعلی‌مذکور
فی‌خلوت لاهوت فی جلوت ناسوت — فی‌حضرت ملکوت مشتاقعلی مذکور
درمنزل اهل دل در محفل اهل دل — اندر دل اهل دل مشتاقعلی مذکور
فی محضر معصوم فی مخبر معصوم — فی مشعر معصوم مشتاقعلی مذکور
بستان الهی را دستان (۸) الهی را — مستان الهی را مشتاقعلی مذکور
فی منزلة النور فی محملةالنـور — فی موصلة النور مشتاقعلی مذکور
نطاق علی ذاکر عشاق علی ذاکر — مشتاق علی ذاکر **مشتاقعلی** مذکور

۱۰۱

مائیم بـدور سرور دور — شاهنشه دادگستر دور
سلطان عظیم شوکت وقت — خاقان بلند افسر دور
که جام‌جهان‌نما و که جم — گه‌آینه‌گه سکندر دور

۱ـ فراهم‌آوردن. ۲ـ بازگشت . ۳ـ شکافتن ۴ـ معرج : نردبان،پلکان .
۵ـمدرج : راه وروش،مذهب‌ومسلك . ۶ـتسدید: استوار کردن،راست‌ودرست کردن.
۷ـ سکو، تخت . ۸ـسرودو نغمه

گه منطقهٔ سپهر و گه‌قطب گه مرکز و گاه محور دور

فیاض فیوض ذوالجلالیم ساقی بدیع منظر دور

قسام شراب لایـزالیـم برخلق جهان بساغر دور

یکجرعه ز ناب ساغر ما از پا فکند سراسر دور

چون ما بکمال تا بامروز فرزند نزاده مادر دور

کم یافت بقلزم (۱)معانی چون ماگهری شناور دور

چون عارض ماهی ندیده چشم نگران اختر دور

نورعلی است هادی عصر **مشتاقعلی** قلنـدر دور

۱۰۲

دیگر شه عشق غیور آمد برون با کروفر

شد ملك عقل پرغروراز شوکتش زیروزبر

عشق قوی دل میرسد حلال مشکل میرسد

سلطان عادل میرسد عشاق را نعم‌المفر(۲)

ای عقل ترك جاه‌کن ترك کلاه‌وگاه(۳)کن

برخیز وعزم راه کن کامد برون شاه دگر

سلطان عشق‌آمد برون‌ازخلوت غیب‌وبطون

باوقروآرام‌وسکون باتاج ودیهیم(۴)وکمر

عون نوائب میرسد شاه عجائب میرسد

بحر غرائب میرسد ظل خدا در بحروبر

غمخوار هر غمخواره اوماوای هرآواره‌او

بیچارگان را چاره او ماه سفرشاه حضر

۱ـ نام شهری میان مصرومکه ، دریای قلزم : دریای احمر

۲ـ نسخه (۶) : نعم‌المقر ۳ ـ تخت پادشاهی .

٤ـ تاج، افسر، کلاه پادشاهی

کشاف کرب وهم وغم نطقش شفای هر الم
بر دشمنان قهر است وسم بر دوستان شیر وشکر

سر علی داورا و فیض علی اکبر او
نور علی انور او رونق ده نصر و ظفر

شاه رضای ذوالعلا **معصوم** فرخنده لقا
مشتاق عین و لام و یا صدق علی راهبر

۱۰۳

باز پیدا شد یدالله بر گرفته ذوالفقار
بهر نفی غیر و اثبات حبیب کردگار

ذوالفقار مرتضی دارد دو سر چون حرف لا
این زدل نفی رقیبان میکند آن از دیار

حرف لا در لااله ازبهر نفی مشرکین
ذوالفقار آسا دو سر آن را بود مقراض وار

ذوالفقار شاه دین راگر جماد بی‌شعور
تو بدانی مر تورا کور است چشم اعتبار

جوهر حی مجرد بود شمشیر علی
جلوه گر گشتی بدا نصورت که گفتندی کبار

اسم عادل چون ز اسمای جلال ذوالجلال
مظهری میخواست تا ظاهر کند خوش کار و بار

جلوه گر گردید در مرآت سیفی آبگون
ذوالفقارش نام آن مرآت صاف آبدار

وه چه مرآت، آشکار از وی جمال نصر و عون
وه چه آئینه، رخ فتح وظفر زان آشکار

چون بود حی مجرد ذوالفقار مرتضی
هست باقی با بقای حضرت پروردگار

ثابت است و نافی (۱) اغیار باشد در قرون
باقی است و مفنی (۲) اشرار اندر روزگار

دوستان را فانی ازخود سازد و باقی بحق
دشمنان را فانی از نور آورد باقی بنار

نیست جز ذات علی **مشتاق** عشاق اله
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

۱۰۴

جام ماه است و باده مهر منیر
آن مه و مهر را هلال مدیر

---

۱ ــ نفی کننده ، رد کننده .
۲ ــ نابود کننده.

چیست دانی هلال‌ای درویش / اصبع (۱) ساقی لطیف ضمیر

جام دانی‌که چیست ای سرمست / وجه ساقی معدلت (۲) تخمیر

باده دانی‌که چیست ای عاشق / حسن شاه ازل حکیم خبیر

وجه نور علی چو جام لطیف / باده نور رخ علی قدیر

باده چون جام و جام چون باده / آن ازین این‌ازآنست لطف‌پذیر

لطف باده منزه از توصیف / لطف ساغر مقدس از تقریر

جام نور نبوتست و عیان / باده سر ولایت است وستیر(۳)

باده آئین و جام آئینه / صورت آن منزه از تصویر

باده و جام عین یکدگرند / دو مبین گر تو راست عین بصیر

روی **مشتاق** عین ولام و یا / مظهر جلوه علی کبیر

۱۰۵

مائیم حقیقت قلندر / معنی و هویت قلندر

بر دیدهٔ جان ز صورت ما / پیدا شده صورت قلندر

رخسارهٔ جانفزای ما شد / آئینه جلوت قلندر

از مطلع جان روشن ما / طالع شده طلعت قلندر

دل‌چون‌ز اغیار (۴)پاك‌کردیم / شد لایق خلوت قلندر

بر وفق مشیت آلهی / جاریست مشیت قلندر

پیداست جمال قدرت حق / زآئینه قدرت قلندر

از فرق شهان کلاه شاهی / بربوده ارادت قلندر

برمحتشمان ظهور حشمت / عکسی است زحشمت قلندر

---

۱ ــ انگشت .

۲ ــ عدل وداد.

۳ ــ مستور ، پوشیده ، عفیف ، پاکدامن وپارسا

۴ ــ نسخه (٤و٢) : غبار .

دریای محیط و بحر اعظم رشحی زافاضت قلندر
پیدا ز رخ **علی مشتاق** معنی و حقیقت قلندر

۱۰۶

دل مطلع طلعت قلندر آئینه جلوت قلندر
بین ذات و صفات حقتعالی در معنی و صورت قلندر
خورشید حقیقة الحقایق شارق (۱) ز حقیقت قلندر
معنی هویت الهی معنی و هویت قلندر
در زلف بتان و خال خوبان بین کثرت و وحدت قلندر
در خلوت دل نگنجد الا آنحضرت عزت قلندر
هم حضرت غیب وهم شهادت مجموع ز حضرت قلندر
حرف شهدالله ای حریفان رمزی ز شهادت قلندر
آن (۲) اسم شریف مالك الملك شاهنشه ملکت قلندر
مجموع عوالم الهی اندر ید قدرت قلندر
تأثیر مشیت ربوبی ظاهر ز مشیت قلندر
صد گنج حقایق و معانی در گنج قناعت قلندر
برخوان لطیف نعمت الله بد مائده نعمت قلندر
معصوم علی فرد اعلی آرایش عصمت قلندر
فیض علی آن یم معانی فیاض افاضت قلندر
نور علی است آفتابی در ذروهٔ (۳) رفعت قلندر
ز ابر کرم **علی مشتاق** نازل شده رحمت قلندر

۱۰۷

رخ ز یبندهٔ ما مطلع انوار ظهور دل فرخنده ما مخزن اسرار حضور

---

۱ ــ روشن‌وتابان ، فروزان .

۲ــ نسخه (۴) : از ۳ــ بلندی ، اوج .

دل بود اینکه بر او نقش رخت می‌بینم | یاکه برمصحف حق می‌نگرم آیت نور
نور رخسار تو دروادی جان جلوه‌گر است | یاکه خود آتش موسی است نمایان ازطور
عندلیب(۱) است که برعارض گل نکته‌سرا است | یا که داود بود تالی آیات زبور
جان بود همچو قلم نام علی همچو رقم | حق بود راقم و دل همچو کتاب مسطور
روح درحضرت اجمال چو لوحی ملفوف(۲) | قلب درمحضر تفصیل چورقی(۳) منشور
در خراب دل ماگنج ازل بنهادند | زان سبب نام دل ما شده بیت معمور
دل بود چون خضر وعشق توچون آب حیات | دل بود همچو سلیمان و مشاعرچو طیور
دل **مشتاق علی** مخزن اسرار بطون | رخ مشتاقعلی مطلع انوار ظهور

۱۰۸

رح زیبنده ما مطلع نور الانوار | دل فرخنده ما مخزن سر الاسرار
نور الانوار بود نور علی اعلی | حضرت فردصمدعالم‌اعلان(۴)وسرار (۵)
سرالاسرار بود فیض علی فیاض | حی قیوم ابد واقف اسراروجهار (۶)
جبهۀ نور علی مطلع نور احدی | جلوه‌گر گشته ازان حسن وجمال غفار
سینۀ فیض علی مخزن سر صمدی | مستتر گشته در او عشق وجلال قهار
عارض نور علی مشرق شمس جبروت | نور بخشندۀ ذرات قلوب ابرار
باطن فیض علی منبع فیض ملکوت | فیض بخشنده مستان شراب‌اخیار(۷)
دل بود آینه و **نور علی** آئینش | دل **مشتاق علی** مطلع نور الانوار

---

۱ ــ بلبل، هزار دستان.
۲ ــ درنوردیده وپیچیده شده .
۳ ــ رق : بندگی ، پوست نازك که روی آن چیزی بنویسند .
۴ ــ آشکار
۵ ــ . نهان .
۶ ــ آشکارکردن ، بی پرده و حجاب کسی را دیدن .
۷ ــ نیکان ، برگزیدگان .

۱۰۹

مائیم پادشاه قوی دست ملك ناز | خوبان نازنین همگی را بمانیاز
مستور در سرایر (۱) ماسر کنت کنز | مطمور(۲) در ضمایرما گنج علم راز
بحر معارفیم بیند از چشم ریب | عین حـقایقیم بکن دیدهٔ مجاز
مارا بتو بصورت‌کل باشد انتساب | مارا ز تو بمعنی دل باشد امتیاز
زان انتساب هست مرا باتو التـفات | زین امتیاز هست تورا از من احتراز
گر با تو التفات کنم از ره وفـا | بر روی دل‌تورا شود ابواب فیض باز
گر از من احتراز کـنی از ره جــفا | درهای جوربررخ جان‌گرددت فراز
در شعلهٔ جلال ازل دائما بسوز | با نـفخه جمال ابد مـتصل بساز
ذات‌علی‌ز غایت جود و کمال فیض | **مشـتاق** ماست‌لیك زماهست بی‌نیاز

۱۱۰

حسن‌انوار ازل را رخ ما مطلع ناز | فیض اسرار ابد را دل ما مخزن راز
نبود سر بطون ابدی را انـجام | نبود نور ظهور ازلی را آغـاز
گذری‌کن بطریقت نظری‌کن ز یقین | نظری‌کن بحقیقت گذری‌کن ز مجاز
تاشود بردلت‌اسرار معارف همه‌کشف | تاشودبررخت ابواب حقایق همه باز
آیت حسن بود شارح هرجا اشکال | حضرت عشق‌بودموضح‌هرجاالغاز(۳)
موج تفسیر بود ساتر(۴) بحر اجمال | زلف‌تطویل(۵)بودحاجب‌وجدایجاز(۶)
فرض‌عیـنت سوی اجمال‌ز تفصیل‌عبور | عین فرضت سوی‌ایجاز ز تطویل‌جواز
چیست‌تفصیل همه‌بحث‌خیالات‌عریض | چیست تطویل همه نقل مقالات دراز

---

۱ ــ جمع سریره ـ سریرت : راز ۲ ــ مدفون ومستور .
۳ ــ سخن سربسته‌گفتن ، چیستان‌گفتن ، «به فتح همزه» جمع لغز.
۴ ــ پنهان کننده .
۵ ــ درازکردن ، طول دادن .
۶ ــ مختصر کردن ، اختصار و کوتاهی کلام .

علم اجمال ز پروانهٔ عارف آموز　　چشم بستن زهمه جمع بجز شمع طراز

درس ایجاز ز محمود محقق بشنو　　گوش بستن زهمه حرف بجز وصف(۱) ایاز

چشم دل پوش بجز چهرهٔ فکر از همه وجه　　گوش جان بند بجز نغمهٔ ذکر از همه ساز

غیر رخسارهٔ ساقی منگر هیچ جمال　　غیر آوازه مطرب مشنو هیچ آواز

گاه درنار جلال ازلی پاك بسوز　　گاه با نور جمال ابدی نیك بساز

گوهر راز بود **فیض علی** یکتا　　دل **مشتاق علی** چون صدف گوهر راز

۱۱۱

سینهٔ ماست کنز گوهر راز　　جبههٔ ماست شرق اختر ناز

عشق ما را پدیدنی انجام　　حسن ما را عیان نشد آغاز

ما حقیقت مجاز قنطره ایست　　باید از قنطره عبورو جواز

نور عین الیقین حقیقت را　　جلوه‌گر بیند از نقاب مجاز

حسن معشوق بیند از عاشق　　جلوهٔ ناز از جبین نیاز

بیند از عندلیب جلوه‌گل　　هم زپروانه نور شمع طراز

بیند از قیس (۲) جلوهٔ لیلی　　هم ز محمود حسن روی ایاز

شاهد چست و چابك و عیار　　ماه طرار و دلبر طناز

هر زمان جلوه‌ای کند اظهار　　هر نفس عشوه‌ای دهد ابراز

سحر چشمش گهی کشد مردم　　گه لبش زنده سازد از اعجاز

گاه ساقی شود گهی باده　　گاه مطرب شود گهی آواز

گاه می‌گردد و گهی میخوار　　گاه دم گردد و گهی دمساز

باده بخشد گه از شط بغداد　　نغمه سازدگه از مقام حجاز

جان نوازاست گاه وهم دلدار　　دلستان است گاه و روح گداز

---

۱ ـ نسخه . ۳ و۴ : حرف

۲ ـ نام مجنون عامری عاشق لیلی

جانستانست گاه و گه جانبخش | جان فشانست گاه و جان پرداز
سرفشانست گاه و گه سردار | سرفراز است گاه و گه سرباز
گه شود ختم انبیا احـمـد | بر دلش باب وحی گردد باز
گه شود فتح اولیا حیدر | شاه دلدل سوار معرکه تاز
زیرران گه براق(۱) عرش مسیر | گه بکف ذولفقار سر انداز
گاه زهرا شود که جبریلش | مهد جنبان شود بوقت نماز
چون حسن گاه زهر غم نوشد | زن که زهرش دهد نگوید باز
چون حسین گاه جادهد بگلو | تیغ شمر لعین شعبده باز
زهر نوشد گهی ز جام عنب | چون علی رضا شه ممتاز
گه گذارد بر استان رضا | سر چو معروف سالهای دراز
گه نماید ز نعمت الله رخ | آن شه بی شریك بی انباز
گه چو معصوم قطب وقت کند | وعد عهد الست را ایجاز
گه چو فیض علی زفیض دمش | حل شده رمز عشق را الغاز
گه چو **نورعلی** ز نور رخش | باز گردیده دیده‌هـای فراز
گوهررازچیست **فیض علـی** | دل **مشـتاق** بحرگوهـر راز

۱۱۲

رخ ما حسن حق را مطلع ناز | دل ماعشق حق را مخزن راز
درین گنجینه پنهان سر انجام | وزآن آئینه پیدا نورآغاز
ز چشم ماست پیداآیت سحر | بلعل ماست پنهان سر اعجاز
بغمزه چشم ما جان می‌ستاند | بعشوه لعل ما جان میدهد باز
گهی مائیم محیی گه ممیتیم (۲) | زلعل عشوه سازو چشم غماز
منم شاه همه رندان عیار | منم ماه همه خوبان طناز

---

۱ ــ نام اسبی که حضرت رسول (ص) درشب معراج برآن سوار شد .

۲ ــ کشنده ، میراننده .

گهی اندر بطونم گه در اظهار
گهی اندر کمونم گه در ابراز

گهی ساقی شوم گه باده گه جام
گهی مطرب شوم گه نغمه گه ساز

گهی **فیض‌علی** پیر خطاپوش
گهی **نور علـی** رندسرافراز

گهی دربحر راز آمد چو گوهر
دل **مشـتاق** بحر گوهر راز

۱۱۳

رخسارهٔ ماست مطلع ناز
آئینهٔ شاهدان طناز

مخزون خزانهٔ دل ماست
سر انجام و علم آغاز

بر چهرهٔ جان ماست دایم
ابواب فیوض سرمدی باز

عـارج بـمعارج کمالیم
خورشید سوار آسمان تاز

از ما شده سرفکنده دشمن
از ما شده دوستان سر افراز

گاهی بموافـقان کله بخش
گاهی زمخالفان سر انداز

میزان طلب زما شده عدل
قـانون طرب ز ما شده ساز

چون عهد الست وعدهٔ یار
بـگرفت ز ما وفا وانجاز (۱)

منحل شدمان عقود اشکال
واضح شدمان رموز الغاز

تفصیل نشد حجاب اجمال
تطویل نشد نقاب ایجاز

بنمود بطون جمال اظهار
پذرفت کمون کمال ابراز

گشتیم بوصل یار همدم
گشتیم بآن نگار دمساز

گه ساقی دورو نشأه بخشای
گه مطرب بزم و نغمه پرداز

مشتاقـعلی است بحر واسع
زان بحر بجوی گوهر راز

۱۱۴

رخساره مـا مه دل افروز
چه مه؟ شب دل ز نور او روز

ماهی وچه ماه مهر افزای
مهری و چه مهر عشق اندوز

عشقی وچه عشق درد آور
دردی وچه درد عافیت سوز

---

۱ ــ وفای بعهد ، روا کردن حاجت کسی.

عشق است طبیب وعقل بیمار ‌ ‌ ‌ آن پیر ادیب و این نوآموز
مفتوح ز عشق باب مغلق ‌ ‌ ‌ مکشوف ز عشق سر مرموز
عشق است چو نفخه دل بودنی ‌ ‌ ‌ عشق‌است‌چو‌باده‌جان بودکوز(۱)
عشق آن اسدالله قوی دل ‌ ‌ ‌ عقل است غزال ونفس چون یوز
دل چون هدف ابروان‌کمان‌ها ‌ ‌ ‌ مژگان دراز تیر دلدوز
در مرتع حرص و شهوت و آز ‌ ‌ ‌ مگشا خـرنفس را لب وپوز(۲)
ما راست جمال زینت الله ‌ ‌ ‌ حاجت نبود باطلس و توز (۳)
ماه فلکی جهان فروز است ‌ ‌ ‌ **مشتاق‌علی** مه دل افـروز

۱۱۵

ما خرقهٔ سالوسی و دراعه (۴) پرهیز ‌ ‌ ‌ دادیم و گرفتیم عوض ساغر لبریز
کردیم دل اندر سرآن دلبر سرمست ‌ ‌ ‌ دادیم سر اندر ره آنماه دلاویز
کردیم سیه‌روز عدو را چو شب تار ‌ ‌ ‌ از آه سحرگاهی و از ناله شبخیز
می‌نوش‌باآوازنی‌وچنگ (۵) وچغانه(۶) ‌ ‌ ‌ پروا مکن از سبلتك محتسب (۷) تیز
اندر طلب ملك جهان حرص تو تا چند ‌ ‌ ‌ کاین حرص دریده شکم خسرو پرویز
بی پاو سران ره حق را منگر پست ‌ ‌ ‌ با رند خرابات مغان اینهمه مستیز
گر رند خراباتی و گر زاهد مسجد ‌ ‌ ‌ روی سوی عنایت‌کن واز اینهمه بگریز
عشاق همه دامن معصوم گرفتند ‌ ‌ ‌ از تربیت فیض علی نورعلی نیز
مشتاقعلـی رند قلندر دل سرمست ‌ ‌ ‌ برکند ز اصحاب ریا خرقه پرهیز

---

۱ ــ بواو معروف وزای معجمه درعربی بمعنی‌کوزه وهرظرف دسته دار
۲ ــ گردا گرد دهان حیوانات چهارپا.
۳ ــ پوست سفت و نازك درخت‌که به‌کمان وزین اسب می‌پیچیده‌اند.
۴ ــ جبه ، جامه بلندکه مشایخ وزهاد می‌پوشیده‌اند .
۵ ــ یکی ازآلات موسیقی.
۶ ــ یکی از آلات موسیقی شبیه قاشق‌که چند زنگوله به‌آن آویخته و با دست حرکت میدهند . ۷ ــ داروغه .

بدلا آمده اقما ر وش اوتاد شموس
قطبشان شمس شموس آن ملك ملكت طوس

نور انوار بود شمس جهان ملكوت
آن چو شمس آمده ذرات عقولست و نفوس

عیسی دیر نشین دلبر و دل همچون دیر
زلف آن همچو صلیب آمده دل چون ناقوس

صوت ناقوس همه وصف جمال سبوح
حرف ناقوس همه نعت جلال قدوس

عشق چون راکب رایض(۱) که ادیبست و حکیم
عقل چون مرکب رهرو که جموحست(۲) و شموس(۳)

هیبت عشق کند عقل حرون (۴) را منقاد
صفت حضرت عباس بود خلق عبوس

ساقیا بانگ خروس سحری شد نزدیك
ریز در جام از آن بادهٔ چون چشم خروس

مسند ملك کن آماده که باز آمد جم
سازکن تخت کیانی که در آمد کاوس

آفتی نیست بتر راهروان را از عجب
پر طاوس بود آفت جان طاوس

حفظ ناموس کجا مقصد عشاق کجا
عاشقانرا نبود وسع حفاظ ناموس

---

۱ ــ رام کننده اسب یا حیوان وحشی .
۲ـ ۳ و۴ ـ سرکش .

قصه شهر سبا باز شنو از هدهد

منطق‌الطیر کجا کشف شود از قاموس (۱)

آتش طور بود لمعه‌ای از نور علی

لمعهٔ نورعلی شمع و دل ما فانوس

جز بمعصوم علی نیست دل ما مالوف

جز بمشتاقعلی نیست دل ما مأنوس

قطب **معصوم** رضا شمس شموس اوتاد

فرد **مشتاقعلی** چون فلك شمس شموس

۱۱۷

ساقیا ریزاز آن باده‌ا نسم درکاس(۲)
تاشودوحشت‌جانم‌همگی استیناس(۳)

ضعف ازتن برودتن شودم سخت قوی
جهل‌ازجان‌برودجان‌شودم‌جمله‌شناس

ناصبوری برود جمله شوم صبرو وقار
ناسپاسی برود جمله شوم شکروسپاس

مطربا پردهٔ قانون طرب راکن ساز
که‌برون‌رفت‌غم‌ازحیز(۴)قانون‌وقیاس

دل برون میروداز پرده خدا رانفسی
حرف‌درپرده‌بگوزان‌شه بی‌سترولباس

بعد از این نغمه بی‌پرده اگر بنوازی
پرده پرده بشکافد فلك پرده اساس

اسم اعظم رقم حق و یدالله راقم
روح‌اعظم قلم‌ولوح دل ماقرطاس(۵)

نفس حق‌چه‌بود معنی‌الهام‌سروش(۶)
نفس باطل‌وسواس‌رجیم(۷)خناس(۸)

---

۱ ـ نام‌کتاب لغت تألیف فیروزآبادی است‌که معاصر امیرتیمور بوده، و امروز هرکتاب‌لغتی را قاموس‌گویند.

۲ ـ جام ظرفی‌که درآن آب یا شراب بخورند.

۳ ـ انس‌گرفتن، مأنوس شدن ۴ ـ جا، مکان، محل، جهت.

۵ ـ کاغذ. ۶ ـ فرشته، جبرئیل.

۷ ـ سنگسار شده، رانده شده، نفرین شده و ملعون.

۸ ـ شیطان، آدم بدکار وشیطان صفت.

نفس حق چه بود **فیض علی** اعلی　　کیست **مشتاق علی** شاه الهی انفاس

۱۱۸

رخ ما قبله‌گاه اهل شناس　　دل ماکعبه اولوا الانفاس

فقر از ما همه غناگردد　　وحشت از ما بدل باستیناس

ذات ما برتر از حدوث صفات　　صفت ما برون ز حد قیاس

ملك از لطف ماست ذوالالهام　　دیو از قهر ماست ذوالوسواس

نفس ماست وحی ربانی　　زاهق(۱)ازوی وساوس خناس

زاهدان از معارفند نفور　　متنفر ز بوی گل کناس (۲)

متمیز بود زعامی خاص　　فرق باشدزناس(۳)تا نسناس(۴)

کیست زابدال‌دانی‌ای‌درویش　　آنکه‌تبدیل‌کرد عقل وحواس

کیست ز اوتاد دانی ایعارف　　آنکه بنیاد عشق راست‌اساس

آن امامان دو مظهر آمده‌اند　　ملك الناس را و رب الناس

جلوه‌گاه‌اله(۵) **معصوم** است　　اوچوقطب‌آسمان‌بودچون‌آس(۶)

فرد **مشتاق** عین و لام و یا　　کیست‌سلطان‌آسمان‌کریاس(۷)

۱۱۹

ماجلیس‌الله خاصیم وخدا خیرجلیس　　ما انیس‌الله مخصوص وخدا خیرانیس

---

۱ ــ رونده ، نیست شونده ، باطل وبیهوده .

۲ ــ رفتگر، زباله‌کش .

۳ ــ مردم ، مردمان .

۴ ــ جانوری افسانه‌ای وموهوم شبیه انسان‌که هیکل مهیب دارد ، نوعی ازبوزینه .

۵ ــ نسخه (۳) : امام.

۶ ــ آسیاب ، سرگشته وسرگردان.

۷ ــ کریاس : دربار، جلوی خانه ، درگاه ، صحن دالان .

قدسیان را همه در صومعهٔ عالم قدس ... حاصلی نیست بجز مدحت‌ما از تقدیس
خاطر ماست مبرا ز فنون تذویر ... باطن ماست مصفی زصنوف تلبیس(۱)
شدلطیف از نفس صافی ماطبع کثیف ... شدشریف ازدم پاکیزهٔ ما نفس خسیس
از دم‌آدم معنی دم ماگشته لطیف ... نفس کامل ما از نفس عشق نفیس
هم دلرا نظر مکرمت ما تفریح ... کرب جانرا کرم عاطفت ما تنفیس
پای تاسر همگی‌حضرت جبریل شود ... نوشد از ساغر **مشتاق علی** گرابلیس

۱۲۰

چیست‌حسن شریف‌و عشق نفیس ... این بود آهن آن چو مغناطیس
همه عالم‌وضیع(۲) وحسن‌شریف ... همه‌کونین خسیس و عشق نفیس
حسن را می‌کند ملك تسبیح ... عشق را روح میکند تقدیس
حسن مونس بود «همه‌دلرا»(۳) ... انه خیر مونس و انیس
عشق صاحب بود همه جان را ... انه خیر صاحب و جلیس
حسن باعشق جنس یکدگرند ... مرحباحبذا (۴) زهی تجنیس(۵)
صادق الوعد حسن بی تزویر ... صادق(۶) العهد عشق بی تلبیس
غیرت عشق بود آنکه ابا ... کرد از انقیاد حسن ابلیس
حسن **مشتاق** عین و لام و یا ... قبله عشق خالی از تدلیس

۱۲۱

مارا دلی باشد ببر پاك از هوا و از هوس
از هردو عالم ای پسر این پاکدل ماراست بس

---

۱ ــ پنهان کردن حقیقت ، فریب و خدعه بکار بردن .
۲ ــ فرومایه ، دنی ، پست .
۳ ــ نسخه ۵ : دل همه را.
۴ ــ کلمه‌تحسین ، زهی، آفرین .
۵ ــ همجنس کردن. ۶ ــ نسخه (۴) : موحی.

رند قلندر مشربم صوفی صاحب مذهبم
مشتاق عشاق ربم محتاج کی باشم بکس
دل وادی ایمن بود عشق آتش روشن بود
موسای جان من بودکآید بامید قبس
میخانه چون دارالشفا میخوارگان بیمارها
پیر مغان با صفا عیسای روحانی نفس
میخانه دیر عیسوی پیران مسیح معنوی
زلفش‌صلیب ملتوی(۱)دل‌همچو ناقوس وجرس
لعل لبش شکرستان عشاق همچون طوطیان
طوطی‌زشکر کامران برسر زنان مسکین مگس
رعنا قدش نخلی رسا ازلب رطب(۲)بخشدبما
کوتاه دستانرا کجا باشد بنخلش دست رس
سلطان اقلیم سخاخورشید با نور و ضیاء
با آنهمه نور و صفا از نور رویش مقتبس
نورعلی با صفا صافی بود از هر هوی
مشتاق عین و لام ویا خالص بود از هرهوس

۱۲۲

بشری صبح الهدی تنفس — لیل ظلم الضلال عسعس (۳)
افکند جهان پلاس ظلمت — پوشید فلك لباس اطلس
بلبل ز دم بهار جانبخش — گردید فصیح وزاغ‌اخرس(۴)

---

۱ ـ پیچ خورده ، پیچ در پیچ .
۲ ـ خرمای تازه ونورس.
۳ ـ گذشت وطی شد .
۴ ـ گنك و لال .

استقبل مونس تولا | استانس مقبل (۱) تعبس
از دیر مغان دگر در آمد | خوش مغبچه‌ای لطیف نورس
باخد(۲)صبیح(۳)وساعد صاف | باقدرشیق(۴) وساق‌املس(۵)
مرآت جمال حقتعالی | مجلای جلال رب تقدس
چشمش نگهی کند نماند | باقی اثری زهستی کس (۶)
در ساغر وی مئی‌که گردد | از قوت آن عقاب کرکس
موسی قبس از رخ منور | عیسی نفس از دم مقدس
صبح از نفس **علی مشتاق** | خوشبوی شود اذا تنفس

۱۲۳

می‌دمد صبح وعیان میشود انوارنفس | پیر روشن نفسی میکند اظهار نفس
مطلع نور علی از دم معصوم رضا | دل مشتاقعلی مطلع انوار نفس
فایض از سر نفس نور حضوری دردل | سینه فیض علی مخزن اسرار نفس
هرنفس طور دگر جلوه‌کندنورحضور | طور طور آمده انوار ز اطوار نفس
دل‌بودچون‌فلکی‌همچوکواکب‌جلوات | دور دور آمده جلوات زاد وار نفس
در بطون فلك دل بود افلاك دگر | روش هرفلکی تابع رفتار نفس
نه فالك‌راکه‌چنین سائر(۷)ودائر بینی | باشداین‌جنبش‌وگردش‌همه‌کردارنفس
دم اعلی دم فعال ازل قول‌کن است | نفس اول‌حق اول گفتار نفس
کار فرمای دوعالم نفس رحمان است | آن نفس‌کارحق‌استودوجهان‌کارنفس
گردش عرش عظیم از دم روح اعظم | و آن مقادیر مدارات بمقدار نفس

---

۱ ـ نسخه ۶ و۳ : مونس .
۲ ـ رخسار،گونه ، چهره .   ۳ ـ زیبا روی ، خوشگل.
۴ ـ خوش قد وقامت ، زیبا وظریف.   ۵ ـ نرم ، همواره
۶ ـ نسخه (۴) : چشمش نگهی اگرنماید   باقی اثری نماند ازکس
۷ ـ سیر کننده .

جنبش‌عرش دلت‌ازدم اهل‌الذکراست — در دلت جلوه مذکور ز اذکار نفس
جلوهٔ معنی‌ذکراست‌بدل صورت فکر — باشد اذکار نفس منتج افکار نفس
نفس ذکر یکی بال و دم فکر دگر — ذوالجناحین (۱) لقب جعفرطیار نفس
شب معراج تو آنشب‌که براق دل‌را — زیرران رام کند احمد مختار نفس
چون ز رفتار فرو ماند براق دل تو — رفرف روح شود مرکب رهوار نفس
احمدادرشب‌معراج‌کجاخواب‌رواست — بایدت هوشدل آماده و بیدار نفس
من رسول حقم و روح امین جبریلم — متصل حاضر دم باش‌و تو هشیار نفس
جانب‌سدره(۲)تورا میطلبدرب‌العرش — همدم تو ببطون حیدر کرار نفس
نفس شیر خدا قوت انفاس دلست — ورنه از باد هوا میگسلد تار نفس
دوجهان‌زنده‌شدازیکدم **مشتاقعلی** — چشم بگشا و ببین قوت آثار نفس

۱۲۴

لیل ضلالت می‌رود لایح شد اسرار نفس — صبح هدایت میدمد واضح‌شد انوار نفس
اللیل‌عسعس‌کاشفی درکشف‌ظلمات‌حجب — صبح تنفس واصفی دروصف آثار نفس
سلاك از تأثیر دم سایر بر اقدام همم — انواع اطوار قدم بر طبق اطوار نفس
ز انفاس ارواح بقا دایر سموات العلی — اقسام ادوار سما بر وفق ادوار نفس
ازیک‌نفس‌شدبرملاکون‌ومکان‌ارض‌وسما — خلق نفس‌کار خدا خلق جهان‌کار نفس
سستی مکن‌سیار شوپستی‌مکن طیار شو — مستی مکن هشیار شو دل‌دارهشیار نفس
کاهل مشو درکارشو زاهد مشو عیار شو — غافل مشو بیدارشو خوش‌باش بیدار نفس
خوش‌سوی‌جانان‌روی‌کن‌باخوی‌جانان‌خوی‌کن — مغزخرد خوشبوی‌کن از بوی عطار نفس
از دم چو**مشتاقعلی** در دمهمی سازدولی — مکشوف‌گشت‌ومنجلی‌برخلق اسرار نفس

---

۱ ــ بالدار ، اسب تندرو .

۲ ــ درخت سدرةالمنتهی : درختی است در بهشت یا در آسمان در طرف راست عرش.

۱۲۵

قلبهارا کرم ما زند اکسیر (۱) نفس | خسته‌گان‌را ز لب‌ماست تباشیر (۲) نفس
پسرا پیر شوی رسم جهالت بگذار | هم نفس شو نفسی با نفس پیر نفس
عترت پاك نبی شارح فرقان حکیم | پیرکامل کند از بهر تو تفسیر نفس
نشناسد صفت ذکرمگر اهل‌الذکر | حامل وحی کند بهر تو تقریر نفس
حق بودرامی ودم‌تیرودلت‌همچوهدف | پیرچون قوس‌کزان میگذردتیر نفس
دل بود شیشه حق جایگه بادهٔ دم | دل بود بیشه حق خوابگه شیر نفس
از دم شیرخدا چون دم توگشت‌قوی | نگسلد از نفس نفس تو زنجیر نفس
بگسلاند نفس نفس قوی بازو را | ذوالفقار اسدالله دم شمشیر نفس
دم **مشتاق علی** چون‌زدم شیرخداست | نه فلك شق‌کند از قوت تأثیر نفس

۱۲۶

مائیم جامع‌الفرق از قدرت نفس | مائیم‌فالق‌الفلق (۳) ازرحمت‌نفس
مائیم ناسخ‌العزمات از رسوخ دم | مائیم ناقض الهمم از همت نفس
قتال مرحبیم‌که از ذوالفقار دم | فتاح خیبریم‌که از غیرت نفس
مقتول‌ماست دشمن نفس‌ازحسام‌دم | مفتوح‌ماست‌حصن‌دل‌ازصولت‌نفس
چون ازدم‌خدادم ماراست‌اشتقاق | مارا بدار محترم از حرمت نفس
کاف‌کن استآیتی ازکبریای دم | هم‌نون‌کن‌یکی‌نباء ازعظمت نفس
مخلوق‌گشته‌ازدم‌کن‌جمله‌کاینات | مفطور (۴) اینجهان‌همه‌ازفطرت‌نفس

---

۱ ـ کیمیا، مجازاً هرچیزبسیار مفید وکمیاب راهم می‌گویند، ونیزبه معنی نظر مربی ومرشدکامل‌که ماهیت شخص را تغییر دهد.

۲ ـ داروی سفید رنگی‌که ازمیان یك قسم نی هندی موسوم به بامبو یا خیزران بیرون می‌آورند و درطب بکار میبرند وآنرا شورهٔ قلم نیز میگویند.

۳ ـ فلق : سپیده دم .

۴ ـ خلق شده و پیداگردیده .

از دم شده است سلسله‌کون‌منتظم اتقان(۱) نظم‌کل‌همه‌ازحکمت نفس

ایزدکه‌رحمتی وسعت‌کل‌شی‌گفت تفسیرکرد شمه‌ای از وسعت نفس

مارا زرحمت‌وسعت‌گشت‌منکشف آن‌وسعت‌دم‌حق‌وآن بسطت(۲) نفس

مشتاق راچوقوت دم ازدم‌علیست آفاقرا بهم زند از قوت نفس

۱۲۷

میکند گریه دگر طفلك حلوای فروش

می‌زند دیگ‌کرم ز آتش دم دیگر جوش

کیست آنطفل دگر راهرو فرد ضعیف

نام او ابن سبیل آمده در وحی سروش

چیست حلوای وی آن هستی موهومی نفس

کام شیرین‌کن‌اذواق(۳) خلایق چون نوش

مشتری کیست بگو هستی موهوم ترا

رهبر راه طریقت شه اسرار نیوش

اشتری گفت خدا انفسهم بالجنة

میخرد از تو ترا نیز تو خود را بفروش

طفل را چون بخری قند وجوابش ندهی

او زتاخیر ثمن (۴) سازکند سوزوخروش

اقرض الله خدا گفت بقرآن ما را

قرض بی نسیه نباشد تو مسوز و مخروش

---

۱ ــ محکم‌کردن ، استوارکردن ، استواری .

۲ ــ فراخی ،گشادگی .

۳ ــ جمع ذوق : چشیدن ، چشائی ، طبع و سلیقه ، خوشی ونشاط .

۴ ــ بها وقیمت .

طفلم و گریه مراهست همه عادت و خو
تا نگریم نکشد مـادرم اندر آغوش
خوانده‌ام مـن زکلام آیت ولیبکوا را
آنقدر گریه کنم تـا گذرد سیل از دوش
طفل چون در طلب شیـر ز سرهوشش رفت
مـادر رحمت حق باز ببخشیدش هوش
سر پستان چـو سیه‌کرد و دگر شیر نداد
شربت قـند بدادش بدل شیرکه نـوش
ساقیم داد یکی جرعه ز مینای فـنا
گشتم از نشاۀ آن مست و خراب‌ومدهوش
چون ز صهبای بقا جرعه دیگر دادم
شد وجودم‌همه هوش وهمه چشم وهمه‌گوش
قارعه چیـست دم قاطع **مشتاق علی**
جبل النفس بها صارکعهن المنفوش

۱۲۸

ماراست دلی‌چو بحر درجوش
ای قطرۀ مدعی تو مخروش
اندر دل بحر بس گهر هاست
هـریك گهریش زینت‌گوش
گوشی‌که سخن‌نیوش باشد
نه‌گوش خران عاری‌از هـوش
دانی‌خر معنوی چـه بـاشد
زاهـد صفت‌ردای بر دوش
دوریست خران تمام ناطق
وآن آدمیان تمام خاموش
ای خرنفسی ز روی عیسی
شرمی بکن و کمال مفروش
قوت تو علوفه زمین است
از مائده سما مکن نوش
عیسی خوردازموائد(۱) غیب
خرهیمه کشد مدام بردوش

۱ ــ جمع مائده : خوان ، طعام ، خوردنی .

خر چون صفت خری گذارد | عیسیش بگیرد اندر آغوش
از یك نفسش ز خود ستاند | از هستی خودکند فراموش
جهلش همه علم گردد و فهم | تلخش همه شهدگردد و نوش
عیسی زمـان **علی مشتاق** | باقی دگر خر قبا پوش

۱۲۹

جـان کرد همه جهان فراموش | دل جز رخ دلستان فراموش
جانانه بجان نمود رخسار | کردیم ز جسم وجان فراموش
دلدار بدل نمود دیدار | کردیم ز دلبران فـراموش
آمد مه لا مکانی و گشت | ما راکون و مکان فـراموش
آمـد شه آسمانی و شد | ما را مه آسمان فراموش
دیدیم قسیم جنت و نار | شد دوزخ وهم جنان فراموش
دیـدیم بدل **علی مشتاق** | کردیم همه جهان فـراموش

۱۳۰

هرکه راجلوه کندنورعلی در دل فاش | ذوق انسش بدل آید بدل استیحاش (۱)
زاید ازنورهمه لذت جان راحت روح | آید ازانس همه قدرت دل قوت جاش
قدرت وقوت دل رونق دین استودول | لذت وراحت جان نظم معاداست ومعاش
راحت جان طلبی ازغم دوران مخروش | قوت دل طلبی سینه رندان مخراش
عشق جوئی بطلب در دل رندی عیار | حسن خواهی بنگردر رخ شوخی عیاش
شوخ عیاش من آن ماه که ازفرط جمال | دست الله بود نقش رخش را نقاش
رند عیارمن آنشاه که درعین جلال | گیسوی حوربود خاك درش را فراش
شاه عیاش من آن نور علی اعلی | جم خورشیدکله پادشه عرش فـراش
ماه عیار من آنشاه علی مشتاق | قدر عنقای فلك درنظرش قدر فراش
لذت انس در آید غم وحشت بـبرد | چون بدل جلوهٔ **مشتاقعلی** گرددفاش

۱ ــ وحشت داشتن ، دلتنك شدن ، رمیدن.

۱۳۱

معشوق باتجمل و«نازیست دورباش»(۱) کز مقدمش بجان وبدل آید انتعاش (۲)

حسنش که بود در تتق غیب مختفی برقع(۳)زرخ گشود وبرآمد عیان وفاش

خورشید را چو در نظر آمد جمال او افتادازجمال و جلالش در ارتعاش (۴)

رخسارش آفتاب فروزان و آفتاب اندر هواش ذره صفت میکند تلاش

برگرد شمع عارض او میکند طواف پروانهٔ سپهر که تا جان کند فداش

عنقای قدرتش چو زند بال و پر بهم طیار چرخ را نبود قدر یك فراش

یا من لنا خلقت جمیع المکونات یا رافع‌السمأ و یا داحی الفراش

لوح دلم نیافت تعالیت یا علی جز نقش نامت از رقم دیگرانتقاش(۵)

مشتاق چون ز**فیض‌علی** گشت مستفیض جان مجردان ز دمش یافت انتعاش

۱۳۲

کیست سلطان گداصورت و شاه‌درویش آن‌قلندر دل بیگانه ز بیگانه و خویش

جان شده خالصش از وسوسه و ازتلبیس دل شده فارغش از تفرقه و از تشویش

غیر عشقش نبود مذهب و کیش و ملت بیخبر آمده از مذهب و ازملت و کیش

قوت جانش همگی مائده غیب بود خبز(۶) یابس(۷) بودش قوت تن وملح جریش(۸)

گاه برخاك نشیند بیکی جامهٔ دلق گاه بر تخت برآید بهمه زینت و ریش

عاجزآید بعبودیت و کم از همه کم قادرآید بربوبیت و بیش از همه بیش

قهر او خاصیت زهر نهد در ترياق لطف او منفعت نوش گذارد در نیش

از ازل فهم کند حکمت اسرار ابد نیست غایب ز دلش سردوعالم پس وپیش

رند **مشتاق علی** ساقی **فیض** ازلی کیست سلطان قلندر دل و شاه درویش

۱ـ نسخ ۵ و۳ و۱ و٤ : بازینت ورياش . ۲ـ نشاط ، خوشحالی .

۳ـ روبند، نقاب ٤ـلرزش ۵ نقش کردن .

٦ـ نان . ۷ـ خشك،سفت وسخت. ۸ـنمك‌سائیده نشده

۱۳۳

از آینهٔ جمال درویش | گردیده عیان جلال درویش
هر ناقص پست فطرت دون | کامل شده از کمال درویش
خلق افراط و وصف تفریط | عادل شده ز اعتدال درویش
آیات بلیغهٔ (۱) سماوی | حرفی بود از مقام درویش
افعال جمیله ربوبی | ظاهر بود از فعال درویش
از قول رسول فقر فخری | یك نکته ز وصف حال درویش
اخلاق کریمهٔ الهی | پیدا بود از خصال درویش
عالم که همه خیال و خوابست | نقشی بود از خیال درویش
چون سرو سهی بپا ستاده | در گلشن دل نهال درویش
با خصم بگو مباش ایمن | بسیار بود مجال درویش
از آینهٔ **علی مشتاق** | گردیده عیان جمال درویش

۱۳۴

معصوم علیست شاه درویش | سلطان همه سپاه درویش
فیض علی است پیر ارشاد | بنشسته بخانقاه درویش
نور علی است شاه تجرید | تاج شهیش کلاه درویش
مشتاقعلی قلندر دور | باب کرمش پناه درویش
بیداد روا مدار برما | حق استچو دادخواه درویش
با جوشن آسمان بپرهیز | از قوت تیر آه درویش
مسهای طبایع نواقص | زرگشته ز یك نگاه درویش
اکسیر کبیر چیست دانی | یکذره زخاك راه درویش
مشتاقعلی است شاه شاهان | سلطان فقیر و شاه درویش

۱ــ فصیح ، رسا.

۱۳۵

برطینت ما کردحق از نورذات خویش رش (۱)

بردیم ما زانروسبق (۲) هم ازعرب هم از حبش

چون کشتگان کربلا بد هر یکیشانرا جدا

قسطی زرش کبریا پروا نکردند از عطش

آن کو بحق ملحق شود وزقیدها مطلق شود

ازرش نور حق شود صافی دلش از غل و غش

یکرشحه‌ای ازرش حق پاشید چون حق برخلق

بدریدخوش جیب غسق(۳) وارست‌ازننگ‌عطش

فیاض اعیان وصور از نور خود رشی اگر

پاشد برانجم سربسر گرددسها (۴) خورشیدوش

گر رش حق فانی شود علویه سفلانی شود

یکباره ظلمانی شود خورشید باآن کش و فش

آیا کجا باشد روا بررش حق وصف فنا

کی نعت دیموم بقامنفك شود زان رش کش

گردید جاری از قلم رش حق و رشح قدم

لوح دل ما زد رقم مرقوم گشت و منتقش

فایض شد از **مشتاق** ما فیض علی ذوالعلا

فیض‌علی را چون خدا بر طینت او کرد وش

۱۳۶

شمس حقیقت عیان شدزحجاب‌عطش

گشت زخجلت‌نهان‌زاهد خفاش وش

آبرخ‌زهدریخت‌رشته تقوی گسیخت

عشق‌چوآمدگریخت‌عقل‌باآن‌کش‌وفش

۱ـ رش : پاشیدن‌آب، باران‌کم ،کم‌کم‌آمدن باران . ۲ـ پیشی .

۳ـ تاریکی ، تاریکی اول شب . ٤ـ ستاره‌ای است دردب اصغر .

مفتی صد تو حجب قشری خالی ز لب | حامل نقل کتب چون خرك بار کش
مطرب کامل شناخت نغمهٔ دیگر نواخت | ز آتش حرمان گداخت واعظ با غل و غش
جام می صاف و درد ز نگ ز دلها سترد (۱) | رشحهٔ ساغر ببرد از دل مستان عطش
پرده ز رخ بر گرفت جلوهٔ دیگر گرفت | دلبری از سر گرفت دلبر زیبای کش
جلوه نما از کـرم شاهـد بـزم قـدم | گاه ز ترك و عجم گاه ز روم و حبش
سینه شدش صیقلی هم و غمش منجلی | آنکه ز نام علی گشت دلش منتقش
بر کل **مشتاق** ما قبلهٔ عشاق مـا | صاحب میثاق ما **فیض علی** کرد رش

۱۳۷

عشاق ز فیض ما گردیده قلندروش | کلی همه از کونین سرکش شده چون آتش
در مجلس مستانه عشاق چو پروانه | وان نور جلال ما چون شمع شده سرکش
ما پادشه دوران عالم همه در فرمان | افلاك چو شادروان گردیده زمین مفرش
ما ساقی دریا دل دل گشته ز ما عادل | پاك آمده از هر غل صاف آمده از هر غش
چون جام می بیغش دادیم بعقل کش | سرمست شد و سرخوش با آن همه کش و فش
آن زاهدك غافل آن ناقصك عاقل | شد از می ما کامل سرمست شد و سرخوش
چون شمس عیان گردد یکباره نهان گردد | آن واعظك خفاش آن مفتیك اخفش(۲)
از قید نشد مطلق آن زاهدك احمق | زان روی ز نور حق خفاش ندیده رش
مشتاقعلی کبود آن رند قلندر دل | عشاق ز فیض او گردیده قلندروش

۱۳۸

چو شمس الحق گشاید برقع از رخسار دلکش
گریزد زاهد خفاش وش و آن مفتی اخفش

۱ــ پاك کرد ، محو کرد .

۲ــ کسی که چشمش ضعیف و کم نور باشد، کسی که در روز بخوبی نبیند ، ولقب سه تن از علماء بزرگ نحو .

زسر عشق کی دانا شود آن عقلك نادان
بنورمهرکی بینا بود آن چشمك اعمش (۱)

شهنشاه دو عالم کیست آنرند قلندر دل
سمواتش چو شاد روان وارضین آمده مفرش

بود ابلیس اندر صورت آدم عیان گشته
کل هر آدمی کز فیض نور حق ندیده رش

همه زاهد دلان از فیض مامست خراباتی
همه صوفی وشان از یمن مارند قلندر وش

کلیم‌الله مستانه برقص آمد چو پروانه
چودر وادی‌ایمن‌شمع وش‌سر کش‌شدآن‌آتش

دل‌مشتاق عین و لام و یا چون ساغر صافی
در او **فیض‌علی** ذوالعلا چون باده بیغش

۱۳۹

چون شمس حقیقت بنمایدرخ‌دلکش — خفاش‌صفت کورشودواعظ (۱) اخفش

ازعشق چه داند توبگو عقلك نادان — از مهرچه بیند تو بگو دیده اعمش

ساقی زمی عشق‌یکی‌جرعه بمن‌بخش — کز وسوسه عقل دلم گشت مشوش

مطرب بسرا نغمه‌ای از پرده عشاق — کآرام بگیرد دل مسکین بلاکش

ما ساقی دریا دل میخانه عشقیم — برطینت ماکرده حق ازفیض‌ازل‌رش

ما مطرب کامل نفس بزم آلهیم — جذاب دل غمزده از نغمهٔ دلکش

دل پاك شد از غل و غش بادهٔ کونین — **مشتاقعلی** داد بما چون می بیغش

۱۴۰

نعمت‌الله نعمتی‌آورد خوش باشید خوش — خوان‌نهادومائده‌گستردخوش‌باشیدخوش

۱ــ کسی که چشمش ضعیف باشد وازآن آب بریزد .

۱ــ نسخه ٦٩٤ : زاهد

گرم‌وسردی بودزافراط‌وقصورا ندر نفوس معتدل فرمود گرم وسردخوش باشیدخوش

گردشاگردان‌همه‌استادها خوشدل‌شوید ساخت‌نامردان تمامی‌مردخوش‌باشیدخوش

عاقل هشیار شد سرمست ورند لا ابال کامل‌بیدردشد بادرد خوش باشید خوش

ازدواجی بود دل را با هواهای نفوس زازدواج‌نفس‌گردش‌فردخوش‌باشیدخوش

گرد راه نعمت‌الله نور چشم مردم است شدسوارومانداز وی گردخوش باشیدخوش

رند معصوم علی خوش از خرابات مغان آمدورندان بسی‌پروردخوش باشید خوش

رفت گر فیض علی نورعلی از وی بماند ماندخوش‌ازورد(۱)ماءالورد(۲)خوش‌باشیدخوش

نعمت‌الله کیست **مشتاقعلی**خرقه باز(۳) سرازین‌خرقه برون‌آوردخوش باشیدخوش

۱۴۱

خاص حقیم و زحق ما بهدایت مخصوص

از لب شاه ولایت بولایت منصوص (۴)

صدق ما گشته محقق ببراهین و حجج

حق ما گشته مصدق باسانید (۵)ونصوص(۶)

زاهدا جنس عوامی تو و کالانعامی

لب فروبند ز اسرار کرامات خصوص

با پلنگ که قربت (۷) چه ستیزد روباه

بانهنگ یم‌وحدت‌چه سگالد(۸) دعموص(۹)

عارفان بر نمط (۱۰) اوسط حق رهبر خلق

رهزنان از دوطرف‌مفتی‌وزاهدچولصوص (۱۱)

۱ــ گل، گل‌سرخ . ۲ــ گلاب ۳ــ نسخه (۴) : خرقه پوش .

۴ــ حدیث‌یاسخنی که بانص گفته‌شده‌یاازروی تنصر و تحقیق‌ثابت شده‌است ۵ــ سندها

۶ــ جمع نص: ، کلام معتبر ، کلام صریح وآشکار که جزیك‌معنی‌ازآن‌استنباط نشود.

۷ــ نسخه(۳) : قدرت. ۸ــ سگالیدن : اندیشیدن ،فکر کردن ،دشمنی کردن

۹ــ کرم بسیارکه درآبگیرها پیدا میشود. ۱۰ــ طریقه ، روش . نوع .

۱۱ــ جمع لص : دزد .

گه ز طغیان یکی مهنج اقوم (۱) مفرط
گه ز خسران دگر مسلك اعدل منقوص (۲)

طالبا پا بکش از صحبت اصحاب ریا
را غبا سر مکش از خدمت ارباب خلوص

هم جموع(۳) والوف (۴) کفرید (۵) واحد
هم کهوف (۶) وصفوف کبناء مرصوص (۷)

نص اشتاق الـی قـربك فـی‌المشتاقین
ساخت **مشتاقعلـی** را بولایت منصوص

۱۴۲

جبهه لامع ما آینه جلوه خاص
سینه جامع ما گنج نقود اخلاص

سوی ماحق طلبان راهمه اقبال و لجا
کوی‌ماصاف‌دلان‌راهمه‌منجاومناص(۸)

روبما آر که‌گردی زدوعالم‌ناجی (۹)
خوبماساز که‌یابی‌زدوکون استخلاص

روبهر کار که‌آری‌چه بغیبت‌چه حضور
اولا بایدت‌ازحضرت‌مااسترخاص(۱۰)

غایب ازخویش شووحاضرما باش‌مدام
تا که‌سازیم‌تورامنسلك(۱۱)سلك‌خواص

طفل ره شیر معارف‌خورد ازسینه ما
زانکه‌پستان‌کرم‌را لب‌ماشدمرصاص(۱۲)

هم‌زماکام‌وی‌ازشیرهوا یافت‌فطام(۱۳)
هم‌زماذوق‌وی‌ازشیرخدایافت‌مصاص(۱٤)

۱ـ راست تر ، عادلتر .
۲ـ کاسته شده،کم‌شده . ۳ـ گروهها . ۴ـهزارها،جمع‌الف.
۵ـ فرید : یگانه ، تنها . ٦ـ جمع کهف:غار،غاربزرگ‌درکوه،پناهگاه.
۷ـ استوار،محکم.
۸ـ ملجا ، پناه ،گریزگاه ، چاره . ۹ـ نجات یابنده، رستگار .
۱۰ـرخصت،اجازه‌ودستورخواستن. ۱۱ـکسی که‌داخل‌طریقه‌ومسلکی‌شده باشد.
۱۲ـ شیردوش. ۱۳ـ بازگرفتن کودك‌ازشیرخوردن.
۱۴ـ مصاص : راز، سر، خالص چیزی .

سازدت فاطمه مفطوم(۱) زپستان‌هوا — بخشدت‌شیر خدا ازان‌لبن(۲) خاص‌الخاص
شیرپستان کرم‌خوردمحمد(ص)زان‌شد — مادر رحمت‌حق شافع هر مجرم‌عاص
طفل‌چون‌ازلبن **فیض‌علی** لب تر کرد — گشت‌درمجمع‌جان ذوق‌کنان ورقاص
ساقی مجمع‌جان کیست **علی مشتاق** — که‌دهدشیرو گهی باده بجمع خلاص

۱۴۳

آنکه‌کردش کرم ما بکرامت‌تخصیص — رست از آفت افراط وزنقص تنقیص
شاهد پردگی‌غیب باو گشت الیف(۳) — جلوه حضرت‌لاریب باو گشت خصیص
جان او گشت زتقلید علایق آزاد — سراویافت زتخلیط شوائب(۴)تخلیص
ایکه ازهمهمه عقل تورا نیست‌مناص — ایکه‌ازوسوسهٔ نفس‌تورا نیست‌محیص(۵)
غیب تفصیل ترا حاجب شمس اجمال — قشر تطویل ترا ساتر لب تلخیص
دل بکن‌جمع‌که جانت‌گذرداز تفریق — بگسل‌ازفرق‌که‌عیشت‌برهداز تنغیص(۶)
عشق اندر نظرعقل وجودیست نفیس — عقل‌اندر نظرعشق‌متاعیست‌رخیص(۷)
همت ازعشق بجوددرخطرات وتلبیس — رخصت‌ازدل‌بطلب‌درعزمات‌وترخیص(۸)
عشق‌دل‌یادل‌عشق‌آنکه‌بقران سبحان — کرد برحضرت ذاتش بولایت تنصیص
قبلهٔ‌اهل‌یقین‌نورمبین‌حصن(۹)منیع(۱۰) — مرشدروح‌امین‌حبل‌متین‌سدرصیص(۱۱)

۱ـ کودك ازشیر گرفته شده . ۲ـ شیر .
۳ـ الفت‌گرفته ، خوگرفته ، یارودوست .
۴ـ جمع شائبه : عیب، چرك ، آلودگی، شك وگمان.
۵ـ گریزگاه
٦ـ تنغیص : مکدر و تیره ساختن عیش.
۷ـ ارزان . ۸ـ رخصت واجازه دادن.
۹ـ قلعه ، پناهگاه ، جای محکم وبلند و استوار .
۱۰ـ استوار وبلند . ۱۱ـ منظم . چیده شده پهلوی هم.

گر ترا هست بدل شوق کمالات کمیل | روشنو سر حقیقت که مجاز است نقیص
جبهۀ عجـز بـدرگاه **علی مشتاق** | بایدت سود که یا بی بکرامت تخصیص

۱۴۴

بر بند گوش جان و دل از هرحدیث نص
بشنو حدیث عشق که هست احسن القصص
بگذر (۱) زجهل عام ومده دل بعقل خاص
رو کن بباب حضرت عشق آنشه اخص
جهل است راتع(۲)رخص وجاذب بطر (۳)
عقل است عاقد همم (۴) و موجب غصص
عشق است در میانـه مبرا ازین و آن
هـم فاسخ العزایم و هـم مانـع الرخص
بـا نـور عشق روشنی عقل را بهاست
گردد مماثل (۵) ید بیضا اگر برص (۶)
دل چشم حق و عشق بـود نور چشم حـق
عقل است منفصل‌شده‌زانچشم‌چون‌رمص (۷)
عین‌الله بصیر دل اهـل دل بـود
نه مضغه (۸) صنوبری ولحم (۹) منتقص
چشم خداست احمد و نور علی در او
مازاده انکشاف غطاء (۱۰) ولا نقص

۱ــ نسخه (۵) بگسل ۲ــ چرنده ۳ــ غرورو سرمستی .
٤ــجمع همت . ۵ــ همانند، مثل‌هم، برابر
٦ــ پیسی. ۷ــ بفتحتین و صادمهمله چرك سفید که‌در کنج
چشم گرد آید . ۸ــتکه گوشت.
۹ــ گوشت . ۱۰ــ پرده .

مشتاق را که هست سلیمان روزگار
برخاتم دل آمده ذات علی چوفص (۱)

۱۴۵

مائیم در این دور سلیمان مخصص
برخاتم دل نام خدا نقش رخ فص

اندر صفت ماست برالواح سماوی
بنگاشته آیات و براهین منصص

هرکس که زماروی بتابد بدو عالم
صفوش (۲) متکدرشود وعیش منغص

باعشق مقدس چه کند عقل مدنس (۳)
آخرچه کند با یدبیضا یدابرص (۴)

عارف گذرد برنمط اوسط اعدل
وان مفتی وزاهد یکی ازیدیکی انقص

افراط کند مفتی وترخیص عزایم (۵)
تفریط کند زاهد و تعزیم مرخص

مفتی دهدت رخصه که ازبهر ترفه (۶)
ایوان مقرنس (۷) کنی وطاق مجصص (۸)

زاهد کندت منع که از نغمهٔ بلبل
پرهیز نمائی بحدیث و خبر و نص

زانرو که بودشبه تغنی و توقی
ازشبه تغنی بودت احوط (۹) واخلص (۱۰)

اینان همه باشند شیاطین مضلین (۱۱)
جزظل سلیمان نکندجان تو مخلص

مشتاقعلی را که سلیمان زمانست
بر خاتم دل نام علی نقش رخ فص

۱ــ نگین .
۲ــ صفاوپاکی .
۳ــ چرکین .
٤ــ کسی که پوست بدنش دارای لکه‌های سفید باشد ، پیس .
۵ــ آنچه که فعل یا ترکش حتمی است مثل واجبات ومحرمات
٦ــ در رفاه وآسایش بودن ، آسودگی .
۷ــ سقف یاگنبدگچ بری شده ،کنگره دار ، قرنیزدار .
۸ــ گچ بری شده .
۹ــ نزدیکتر به احتیاط ، پسندیده‌تر دراحتیاط استوارتر .
۱۰ــ خالص‌تر .
۱۱ــ گمراه‌کنندگان .

اول هر سابقی سر بدایات فیض — آخر هرلاحقی(۱) رمز نهایات فیض

چیست‌وجودوحیات چیست بقا وثبات — چیست شفا و نجات علم اشارات فیض

فاتح ابواب دل رافع اصحاب دل — ناصب ارباب دل حسن عبارات فیض

جالب ارزاق جان جاذب اشواق جان — باعث اذواق جان ذوق بشارات فیض

صحو(۲)صحاب‌قلوب محو نقاب قلوب — کشف‌حجاب قلوب عین‌کرامات‌فیض

باعثه شوق روح واسطهٔ ذوق روح — رابطهٔطوق(۳)روح‌عشق‌سلالات فیض

خافض (۴) رین‌دلست‌رافع‌غین‌دلست — فاتح عین دلست نور هدایات فیض

مصلح هر جافساد رونق هر جا کساد — نظم بلاد و عباد فیض کفایات فیض

قاطع برهان‌بود ساطع تبیان(۵) بود — جامع فرقان بود حجت آیات فیض

ماحی(۶)ارقام‌کفر کاسر(۷)اصنام(۸)کفر — خافض‌اعلام(۹)کفر رفعت‌رایات(۱۰)فیض

نعمت کامل بود رحمت شامل بود — حکمت‌فاصل‌بود فصل خطابات فیض

عقل وکفایت بود نور و هدایت بود — عشق وولایت بودحکم دلالات فیض

دار مروت بود شهر فتوت بود — ملك نبوت بود جمع ولایات فیض

صاحب میثاق کیست قبله‌عشاق کیست — کعبه‌**مشتاق** کیست **فیض‌علی**‌ذات‌فیض

۱ــ رسنده ، پیوسته ، رسیده به‌کسی یاچیزی

۲ــ هوشیاری ورجوع باحساس بعدازغیبت

۳ــ گردن بند ، چنبر.

٤ــ فروانداز نده، پست‌کننده .

۵ــ تبیان : واضح وروشن شدن، بیان‌کردن وآشکارساختن معنی .

٦ــ محوکننده ، نیست ونابودکننده . ۷ــ شکننده

۸ــ بتها . ۹ــ جمع‌علم : نشان، رایت‌وبیرق ،پیشوا وبزرگ قوم .

۱۰ــ پرچمها، بیرقها.

چون مشفق آمد آسمان از هیبت انا عرض

گردیدبردیوانگان حمل امانت مفترض (۱)

ان السموات العلی اشفقن ان یحملنها

ظهرالسماء لولا الاباءلا نشق منها و انتقض

گر باغبان با خبر در باغ می‌کارد شجر

مقصود وی‌باشدثمر ازخدمت‌آنشاخ غض(۲)

بشنو ز حق لولاك را ما خلقت الا فلاك را

بینی طفیل و خاکرا مقصود بینی و غرض

گنجینه آن و این‌گهر آئینه‌آن این‌جلوه‌گر

این‌میوه‌است‌وآن‌شجراین جوهر(۳) است وآنعرض(۴)

تا للّهای یعقوب حی ایعاشق فرخنده پی

ازذکر یوسف تا بکی یاهالك‌آئی یاحرض (۵)

دیوانه‌ام عقلم کجا مستانه‌ام شدهش مرا

مردانه‌ام ترسم چرا من از هلاك و از مرض

الجفن با الجفن الترق ها ابصروا کیف اتفق

الجسم‌بالارض‌التصق‌ها انظروا کیف انتهض (۶)

۱ـ واجب ولازم .

۲ـ شاداب

۳ـ معرب گوهر ، اصل وخلاصه چیزی، آنچه قائم بذات باشد ، مقابل عرض

۴ـ عرض : متاع ،کالا ، آنچه قائم به‌غیرباشد.

۵ـ بیماری وفسادعقل .

۶ پلك به پلك‌چسبید بنگریدچه‌پیش‌آمد. تن بزمین‌چسبید بنگریدچگونه برخیزد

مهر بتان دلربا از دل برون کردیم ما

مشتاقعین و لام و یا آمد بدل نعم‌العوض

۱۴۸

فیاض مطلقیم بر اعیان همه مفیض
اعیان زفیض ماهمه‌گردیده مستفیض

اعیان تمام ذره و ما شمس بس منیر
اکوان تمام قطره وما بحر بس‌عریض

قانون قبض و بسط‌دل‌تو بدست ما است
مائیم‌چون‌طبیب‌ودل تست‌چون‌مریض

اندر کف کفایت ما نبض دل گذار
تا اعتدال دل دهدت رافت نقیض

دل پاك کن زغیرو بما رو کن آنکهی
زانرو که‌نیست‌رخصه‌عبادات‌درمحیض(۱)

فیاض گشت بر همه اعیان کاینات
مشتاقچون‌ز**فیض‌علی**گشت‌مستفیض

فیاض جود جودی و دل فلك مستوی
ماءالبطون‌فاض(۲)وماءالظهورغیض(۳)

۱۴۹

انفس چو مراکب همه ما راکب رایض
تسلیم پذیر از دم ما نفس معارض (۴)

سر کش ز عنانداری ما تابع و منقاد
مزمن ز پرستاری ما قائم و ناهض (۵)

تقویم پذیرفته ز ما منهج اعوج (۶)
تعدیل پذیرفته ز ما خلق مناقض (۷)

تعدیل ز ما یافته بخت متقابل
توفیق ز ما یافته درس متعارض (۸)

از ما شده مجموع مقالات پریشان
از ما شده مالوف صفات متناقض

چند ازطلب دنیی و تحصیل ذمایم (۹)
طاعت متقبل نبود از زن حایض

تا کی طلب رزق ز درگاه خلایق
چون رزق توراهست خدا باسط وقابض

پروانه جانهای مقدس همه طایف (۱۰)
معشوق ازل شمع وش افروخته عارض

فیض‌علی اندر دل **مشتاقعلی** ریخت
پس‌گشت ازو در دو جهان جاری‌وفایض

۱ـ حیض آمدن ۲ـ جوشش کرد ۳. فرو رفت
۴ـ مخالف ۵ـ برخاسته ۶ـ کج .
۷ـ شکننده ، مخالف ۸ـ کسی یاچیزی که بادیگری‌متفاوت‌ومخالف باشد.
۹ـ زشتیها . ۱۰ـ طواف کننده

فیض جمال مزرع دلرا چوآب فیض | نور جلال آمده چون آفتاب فیض
دل‌چون‌تراب(۱)وفیض جمال ازل‌چوآب | شد زآب فیض طینت قدسی تراب فیض
تخمیر طینت دل ما را چهل صباح | ساقی فیض ریخت دمادم شراب فیض
طینت گرفت صورت صلصال (۲) معنوی | چون ز آفتاب فیض برو تافت تاب فیض
صلصال گشت آدم باقی (۳) چو از کرم | روح بقا دمید در اوبوتراب (۴) فیض
روح بقا چو آدم باقی عیان نمود | فیاض شد ز حضرت عالیجناب فیض
فیاض کیست ساقـی میخانه قدم | مشتاق حق خلیفه مالك رقاب فیض
مشتاق کیست آنکه ز روی کرم مدام | ناطق بود بحکمت وفصل‌الخطاب فیض
مشتاق گرنه **فیض‌علی** را بما رساند | بر روی دل گشاده کجا گشت‌باب فیض

۱۵۱

عین ما چیست یکی بحر وسیع مبسوط
بحر ما را دگر اعیان همه انهار وشطوط
عینها را همه زین عین عرو جست و نزول
موجها را همه‌زین‌بحرصعوداست‌وهبوط(۵)
سطح بحراست یکی صفحه مبسوط عریض
موجها جمله براو همچو نقوش وچوخطوط
دلبر ساده چو بر حـاشیه عـارض او
خط عیان‌شدرخ اوگشت چولوحی مخطوط
رخ عیان‌گشته براوخط چو کتابی مسطور
خط عیان‌گشته بروخال چو سطری منقوط

۱ــ خاك،زمین
۲ــ گل خشك وخام .
۳ــ نسخه ۴ : ناجی
۴ــ کنیه حضرت علی (ع)
۵ــ فرود آمدن.

گرتوخواهی که شوی منسلك سلك خواص
دل مخصوص بدست آرنه لحم مخروط
بگشا دیده دل باش دوکونرا محسود
پا برون‌آر زگل شو دو جهان را مغبوط
رمز موتوا بشنو از نفس زنـده دلان
قبل‌مردن بشو آماده اکفان(۱)وحنوط (۲)
تا نمیری بـارادت نشوی حـی ابد
کاین سعادت شده باموت ارادت مربوط
چون شدی زندهٔ جاوید ابد میگردد
زنـدگی همـه عالم بحیات تـو منوط
تویـکی بحر شوی هر دو جهان امواجش
موجها را همه هستی بوجودت مشروط
همه اعیان ثبوتـی و وجودی امـواج
دل **مشتاق‌علـی** آمده بحری مبسوط

۱۵۳

بحریست دلم عریض و مبسوط
امواج بآن منوط و مربوط
اعیان همه موجهای این بحر
هستی همـه ببحر مشروط
از وی متمایزند و مفـروض
با وی متمازجند و مخلوط
بـر صفحه سطح بحر دایـم
امواج منقش است و مخطوط
بر حـاشیه عـذار دلـدار
سطریست ز خط بخال منقوط
آویخته زلف بر رخ یـار
گاهی مجعود و گاه مبسوط
دل چـیست لطیفـهٔ الهـی
نه لحم صنوبـری مخروط

۱ـ کفن کردن .
۲ـ داروی خوشبو مانند کافور که پس از غسل دادن میت به جسداو بزنند.

گه حافظ سر و گاه محفوظ — گه ضابط علم و گاه مضبوط
گه آدم و گاه شیث و گه نوح — گه صالح و گاه هود وگه لوط
گه فیض علی وحید محسود — گه نور علی فرید مغبوط
اعیان چو حبابها و امواج — **مشتاق علی** چو بحر مبسوط

۱۵۳

ز حسن خط نمایان حسن خطاط — زلطف نقطه پیدا لطف نقاط (۱)
کمـال عشق رنـــد لا ابالـی — کجا دانند ایـن زهـاد محتـاط
نبیند چشم فرعون حسن موسی — کجاقبطی(۲) شناسد قدر اسباط (۳)
دلم زان زاهد خود بین ملول است — خوشا وقت خوش اوباش و الواط
که دایم نفس را اندر ملامت — کنند از مـدرج تفضیل اسقاط
مرید نا تراشیده چو تیری است — که پیرش می تراشد همچو خراط
مریض نفس را پیر آن طبیب است — که میفرمایدش تعدیل اخلاط
بنفس اخلاق چون اخلاط در تن — معـدل بایـد از تفریط و افـراط
ترا فیض علی معیـار تعدیـل — ترا نور علی میزان اقساط (۴)
چو **مشتاق علی** آمد در این دور — فان الساعة جائت بالا شراط
بر انـدامش لباس کبریائـی — تعالـی‌الله زهـی نساج و خیاط

۱۵۴

کرد آماده‌ی کرجود ازل نزل(۵) و سماط (۶)
نعمت‌الله بـگسترد دگـر خـوان و بساط

۱ـ نقطه گذار . ۲ـ قوم فرعون .
۳ـ جمع سبط : نوه ، درمیان یهود به معنی قبیله ، سبطی : امت موسی .
۴ـ اقساط : عدل وداد کردن ، و«به فتح همزه» جمع قسط : عدل وداد .
۵ـ بخشش و احسان ، برکت ، وآنچه برای مهمان تهیه کنند .
۶ـ سفره ، بساط .

عقل بی قدر شد و عالم رسمی ساقط

عشق شد معتبر و رسم خرابات مناط (۱)

عارف فرد محقق کند از خط عذار

روز و شب شام و سحر علم نظر استنباط

صفحه عارض دلدار ز خط یافته زیب

حبذا خط خوشاینده تعالی خطاط

نقطه خال عیان بر زبرخط لطیف

مرحبا نقطه زیبنده تبارك نقاط

جامهٔ عقل کجا قامت تجرید کجا

فی‌المثل حضرت ادریس بود گر خیاط

چونکه **مشتاقعلی** کرد در این دور ظهور

انما الساعة جائت قبلا بالا شراط

۱۵۵

دل بحرواعیان دگرهریك چونهری همچو شط

عشاق‌درو‌ی‌غوطه‌ورهر یك‌چوحوت(۲)وهمچو بط (۳)

دل بحر بس بی منتها اوصاف همچون موجها

امواج را یا ذالنهی از بحرباشدرفع وحط(۴)

موجی فرح موجیش غم‌موجی فرج موجیش هم

موجی‌نعم(۵)موجی‌نقم(۶)موجی‌رضاموجی‌سخط

۱ــ جای آویختن، مجازاً به‌معنی ملاك‌ومیزان ومقصد.

۲ــ ماهی . ۳ــ مرغابی، اردك .

٤ــ فرود آمدن ۵ــ جمع نعمت

۶ــ جمع نقمت : عذاب ، رنج وسختی .

نور علی ذوالمنم آمد بقلب روشنم
درگاه او شد مأمنم کی ترسم از خصم سقط (۱)
آن ذوالفقار معتمد در دست شاه ذوالرشد
لما استطال الخصم قد اما اذا استفرص فقط
کفر من آمد عین دین ظلمات من نور مبین
خطرات من عین‌الیقین عین صوابستم غلط
ذات علی جل علا بحریست بس بی انتها
مشتاق عین و لام و یا دربحرذات آمد چو بط

۱۵۶

دل‌ما خواسته از یار همان یار فقط — دیده ز آئینه‌همان صورت دلدارفقط
عندلیب دل ما بین که زگلزار جهان — می‌نخواهدبجزآن‌نوگل بیخار فقط
طوطی جان من ازدهر نخواهدچیزی — جزشکرریزی‌آن لعل شکربار فقط
مطلعی کی‌بود انوار جمال رب را — جزرخ نور علی مطلع انوار فقط
مخزنی کی بوداسرار جلال حق را — جز دل فیض علی مخزن اسرار فقط
دیده جان مرا ازرخ معصوم علی — نیست منظور بجز حیدر کرار فقط
گل **مشتاق** چوبا**فیض‌علی** بسرشتند — دل اوکی طلبد غیر همان یار فقط

۱۵۷

عون حق حافظ ما ما باعانت محفوظ
عین حق لاحظ(۲) ما مابعنایت ملحوظ(۳)
حظ‌جان چون ز جمال ازلی بگرفتیم
چشم رغبت نگشادیم بلذات و حظوظ (۴)

۱ــ هرچیز بیهوده وبی‌فایده ، فضیحت ورسوائی . سهو وخطا درگفتن‌ونوشتن . سقط گفتن : بدگفتن .

۲ــ ملاحظه کننده .

۳ــ ملاحظه شده ، دیده شده .

۴ــ خوشیها ولذتها.

چشم‌وامق(۱)شودازعارض‌عذرا(۲)ملتذ(۳)
جان مجنون شود از طلعت لیلی محظوظ
چشم عارف همه بر وجه کلام ناطق
گوش مفتی همه بر حرف کتاب ملفوظ
نفس اماره چو خر روز و شب وشام و سحر
دایما فکر علف میکند و ذکر نعوظ
صد هزاران حجب افکنده برخ شاه ازل
تا بچشمت نرسد آفت تفریق وجحوظ (۴)
نفس **فیض‌علی** همچو قلم حافظ علم
دل **مشتاقعلی** آمده لوح محفوظ

۱۵۸

ربنا اغفر لعبادك سقطاط الالفاظ
ربنا استر لاماتك رمزات الالحاظ

این غلامان ترا جز کرمت نیست ملاذ
این کنیزان ترا جزحرمت نیست‌حفاظ

درگه جودتورا نیست‌حجاب‌حجاب(۵)
مأمن‌لطف‌تورا نیست‌حفاظ‌حفاظ (۶)

عثرات (۷) همه‌را ساتر عفوت ستار
خطرات همه را حافظ عونت حفاظ

بنگر احوال همه بی نطقات نطاق
بشنو اقوال همه بی لفظات لفاظ

عاشقان‌از کرمت‌گشته بلیغ‌وفصاح(۸)
صادقان از نعمت گشته فصیح و لفاظ

۱ـ نام عاشق عذراکه داستان عشق‌او را عنصری بنظم آورده است.
۲ـ معشوقه وامق ، بکر ، دوشیزه .
۳ـ بهره مند ، لذت برده .
٤ـ برون‌افتادن‌و بزرگ شدن‌حدقه‌چشم
۵ـ دربانان ، پرده‌داران ، جمع‌حاجب.
٦ـ جمع حافظ ، نگهدارنده
۷ـ لغزشها ، خطاها .
۸ـ کسی که بسیارفصیح ورساسخن‌گوید .

عین **مشتاق علی** منبع فیض ازلیست چون‌عنایات علی‌راست‌براوعین‌لحاظ

۱۵۹

جانا بگشای گوش غیبی برمنطق و بر کلام حافظ

تا بشنوی ازسروش غیبی‌خوش نغمه‌ای‌ازمقام‌حافظ

جان پرور وتن گداز باشدآئینه حسن و ناز باشد

گنجینه‌علم و راز باشد دیوان خوش‌انتظام حافظ

گه خواجه وگاه بنده سازدگه‌مرده وگاه‌زنده‌سازد

گه گریه‌وگاه‌خنده سازد شعرخوش با نظام‌حافظ

جان رازدو کون فردسازددل‌راهمه‌عشق‌ودرد سازد

نفس نامرد مرد سازد تاثیر دم تمام حافظ

دفاع‌هموم‌عام‌وخاص‌است‌کشاف‌غموم‌عام‌وخاص‌است

فراح(۱)عموم‌عام‌وخاص‌است‌خاصیت‌فیض‌عام‌حافظ

دلرا همه‌گوش‌غیب‌بخشدجا نراهمه‌هوش‌غیب‌بخشد

پیغام سروش‌غیب بخشد در دل چورسد پیام حافظ

ذاتش که مجرد ازصفاتست‌مطلق زهمه تقیداتست

از باده ناب خم ذاتست مستی علی الدوام حافظ

چون بردل اوبیان غیبی نازل شده زآسمان غیبی

آمد لقب لسان غیبی از حضرت حق بنام حافظ

مشتاق علی که ازمقامش کاشف باشد علو نامش

یکرشحه‌**زفیض** ناب جامش‌لبریزنموده‌جام حافظ

۱۶۰

عین دل‌ماوجه ازل را شده لاحظ(۲) کنز دل ما سر ابد را شده حافظ

۱ــ نسخه ۱ و۶ : فراع

۲ــ نگاه کننده ازگوشه چشم .

ز آئینه اعیان وجودی وثبوتی — بیند رخ فرخنده ما عین ملاحظ
محفوظ بماند ز تصاریف ونوائب — آن راکه بود نصرت ماعون ومحافظ
آن صاحب عمامه‌که برمسند تدریس — دایم با فادات(۱) بود ناطق ولافظ
فکرش نبود جز شکم جاذب آکل — ذکرش نبود جز ذکرقائم ناعظ (۲)
چون‌طالب‌دنیااست‌توخودمرد‌مخوانش — هرچند بود بالغ وحراف ومغالظ(۳)
چون‌شمس‌حقیقت‌حجب‌ازرخ‌بگشاید — منکر شودش دیده خفاشك واعظ
ازشمس جلی‌تیره شود چشمك اخفش — از**نورعلی** خیره شود عینك جاحظ
اسرار قلم در دل لوح آمده محفوظ — **مشتاقعلی** سرقلمرا شده حافظ

۱۶۱

عین مالاحظ است وتو ملحوظ — عون ما حافظ است و تو محفوظ
چشم‌دل‌پوش‌ازحظوظ(۴) دوکون — کز عنایات ما شوی محظوظ
اصل وفرع درخت شهوانی — نیست جز فکر نان و ذکر نعوظ
قلع‌کن بیخ و ریشهٔ شهوات — قطع‌کن ساق و شاخهای حظوظ
تا جمال ازل نماید رخ — وارهد چشمت ازعمی (۵) و جحوظ
تاکی ازدرس صفحهٔ مکتوب — تا کی از علم حرفه ملفوظ
چند گردی بمرد و زن واعظ — نفسی شو ز مرد ره موعوظ(۶)
دل ز اغیار بگسل و بگشای — بر رخ پاك یار عین لحوظ
تا شود از جمال **مشتاقی** — حسن **نور علی** تورا ملحوظ

---

۱ ـ جمع افاده : فایده دادن ، تکبر و خودبینی وخود نمائی.
۲ ـ نعوظ کننده .
۳ ـ سخت‌گیر.
٤ ـ جمع حظ : بهره ، نصیب از خیروخوشی و سعادت .
۵ ـ کوری .
۶ ـ پندگرفته.

باز شمس ازل از مطلع جان کرد طلوع
چشم خفاش وشان گشت ز نورش ممنوع
جمع ذرات پریشان شده ز آسیب فراق
فرقه فرقه همه گشتند ز وصلش مجموع
عاشقان کز حرم وصل سفر بگزیدند
باز کردند بسوی وطن اصل رجوع
گشت جانشان همه با حضرت باقی موصول
گشت دلشان همه از عالم فانی مقطوع
جمله افراخته کف جمله برآراسته صف
در قیامند و قعودند و سجودند و رکوع
در مقامات طلب جامع ارکان ادب
باتصوحند (۱) و نصوعند (۲) و خضوعند و خشوع
حیف بر آدمی ابله نادان ضعیف
که‌ظلومست(۳)وجهولست(۴)وجزوعست(۵) ومنوع(۶)
هم مگر عین عنایت نظری فرماید
ورنه کس جان نبرد از خطر نفس هلوع (۷)
عشق گر مرکز این دور نبودی نشدی
آسمان ها همه مرفوع و زمین‌ها موضوع

---

۱ ــ پاکی ۲ ــ خلوص .
۳ ــ بسیار ظلم کننده و ستمکار .
۴ ــ جهول : نادان و بی خرد .
۵ ــ ناشکیبا ، جزع کننده ۶ ــ منع کننده .
۷ ــ بسیار حریص و نا شکیبا.

این مدارات سموات مطیع و تابع

نقطه مرکز عشقاست مطاع (۱) ومتبوع (۲)

آید از همت روشن نفسان بسطت روح

زاید از بسطت پاکیزه دلان وسعت روع (۳)

مزرع جان‌ترا خضرت (۴) و نصرت بخشد

آفـتاب نظر کامل وباران دموع (۵)

کیست کامل شه با رتبه علی مشتاق

کز نفس شق کند این نه طبقات مرفوع

نظر اوست رحیم و همه جانها مرحـوم

کرم اوست شفیع و همه دلها مشفوع

جـان **مشتاق** بود **فیض علی** را منبع

دل **معصوم** بود **فیض رضـا** را ینبوع (۶)

۱۶۳

ما حلیمیم وکریمیم وجوادیم وشجاع
خیر فیاضی ما را نشود کس مناع

شیر بخشیم بکام تو چو ام مشفق
قطره باریم بکشت تو چو ابر نفاع

مرضع (۷) طفل ره و مادر امیینیم
لبن فیض چکانیم بحلق رضاع (۸)

ابر نیسان فیوضیم گه استسقا
مطر (۹) جود فشانیم بکشت زراع

---

۱ ـ اطاعت شده ، فرمانبردار شده . ۲ ـ پیروی شده .

۳ ـ عقل ودل.

۴ ـ خضرت : سبزی ، رنگ سبز نرمی ونازکی .

۵ ـ اشکها .

۶ ـ چشمه ، جوی پرآب.

۷ ـ شیردهنده . ۸ ـ شیرخوارگان.

۹ ـ باران.

ساقی‌مصطب(۱) جانیم وبدور اندازیم ساغر باده چو عشاق کنند استجماع

مطرب بزم جنانیم و ز مبدأ بمعاد رهروان را بکشانیم بصوت رجاع(۲)

چون نوازیم بناقور(۳)ازل لحن نشور همه‌اشباح زارواح کنند استرجاع(۴)

همت‌ماچو در این راه‌ترا همراه‌است لاجرم‌نیست ترا هیچ‌خطر ازقطاع(۵)

رخ مگردان زدر فیض **علی مشتاق** که کریم‌است‌وحکیم‌است‌وعفیف‌است‌وشجاع

۱۶۴

درگه ماست آسمان رفیع قبله‌گاه همه شریف و وضیع

نظر لطف ماست در همه حال عاصیان را همه کفیل وشفیع

ولد معنوی ز سینهٔ ما شیر عرفان‌خوردچوطفل‌رضیع

بنگر وجه حق بچشم بصیر بشنو نطق حق بگوش سمیع

گوش بگشا بدان کلام ملیح چشم بگشا برانجمال بدیع

مصطفی شمس آسمان جمال آنجمیل‌الشیم (۶) نبی وقیع

مرتضی آفـتاب اوج جلال آنجلیل‌النعم امام منیع

فاطمه بحر عصمت ازلی سیل‌اشکش روان بارض بقیع

حسن حق در رخ حسن بنگر آن شهید جفابسم نقیع (۷)

عشق حق از دل حسین بطلب آن قـتیل ستم بسیف قطیع

نه امام دگر ز صلب حسین شافع سیأت خلق جمیع

نور این چارده شفیع تمام شده برجان اولیا توزیع

---

۱ ـ میخانه .

۲-برگرداننده

۳ ـ بوق ، صور، شیپور.

٤ ـ برگرداندن ، طلب رجعت کردن .

۵ ـ دزد ، راهزن .

۶ ـ شیم : جمع شیمه ، خلق ، خوی ،طبیعت. ۷ ـ کشنده

در دل پاك چارده مـولی | هست سرعلی خفی وودیع(۱)
از رخ خوب چارده معصوم | گشت نور علی جلی و طلیع
از ینابیع(۲) سینه‌های همه | گشته فیض علی مدام منیع
ذات اعلی‌است‌اصل‌این شجره | چارده شاخ را براوتفریع(۳)
آستان **علی مشتاق** است | آسمان بلند و عرش رفیع

۱۶۵

رخ ما صورت فرقان جامع | دم ما معنی برهان قاطع
رخ ما بدرو دلها چون مشارق | رخ‌ما شمس‌وجانهاچون‌مطالع(۴)
دل ما آسمان عالم روح (۵) | تجلی‌های سبحانی طوالع (۶)
ز آفاق دل ما گشته لایح | لوایح چون دراری(۷) لوامع(۸)
گهی مارا ز شرق دل نمایان | رخ دلدار همچون بدر ساطع
گهی مارا بر اوج جان فروزان | جمال یار همچون شمس لامع
الا ای طالب دانای عـاقل | الا ای راغب بینای سامع
بگو تا چند مانند بهایم | بود نفس تو راتع (۹) درمراتع

---

۱ ـ سپرده شده.
۲ ـ چشمه‌ها .
۳ ـ فرع قراردادن.
٤ ـ جمع مطلع : برآمدنگاه ، جایا جهت طلوع ستارگان.
۵ ـ نسخه (۵) : جان .
۶ ـ جمع طالع : طلوع کننده .
۷ ـ ستارگان بزرگی که نامشان را ندا نند.
۸ ـ جمع لامع . درخشان .
۹ ـ چرنده .

توئی سباح (۱) بحر ذات بی‌حد
شدی‌قانع بغدران(۲)ومصانع(۳)

جوار الخنس الکنس چرائی
چرا گاهی مقیمی گاه راجع

بخوان‌والشمس‌تجری‌فی‌المجاری
بالاستقرار ذا تقدیر صانع

چو شمس‌اندرمجاری مستقرباش
سوی(۴) و مستقیم و بی مدافع

سوی ومستوی (۵) انسان کامل
بری ز افراط و تفریط و منازع

بود والشمس تجری نزد عارف
چو مفهومی برآن مصداق واقع

بدان **مشتاق** عین ولام و یارا
کلام ناطق و فرقان جامع

۱۶۶

دل آینه جمال صانع
مرآت‌ظهوروجه جامع

وجه ازلی چو آفتابیست
کزمطلع جان‌شده‌است‌طالع

جان آینه‌و در او نمایان
رخسارهٔ مبدع البدایع

انوار بدایع لوایح
ازملمع(۶)جان مدام‌لامع

انواع لوامع تجلی
زان‌گشته‌علی‌الدوام ساطع

جلوات حقایق آلهی
مجلای ظهور حق واقع

خورشید حقیقة الحقایق
اقسام حقایقش مطالع

اعیان چومطالع ومشارق
اسما چو شوارق و طوالع

اعیان‌چو موادع و مخازن
اسما چو خزاین و ودایع

اسما چو شواهد وسواقی
اعیان‌چومجالس و مجامع

---

۱ ـ شناگر.
۲ ـ جمع غدیر: آبگیر، جای جمع شدن آب باران در بیابان.
۳ ـ جمع مصنع : آبگیر، آب انبار.
۴ ـ مستوی ، برابر ، هموار، یکسان .
۵ ـ نسخه (۱) : مستقیم.
۶ ـ روشن ودرخشان کرده شده .

ذات ازلی چو خم باده | فیض ازلی شراب نافع
ساقی‌وشراب وخم‌ومیخوار | این جمله یکیست بی‌منازع
خم می ناب عین ساقیست | این هردو یکیست بی‌مدافع
ساقی ازل امام متبوع | باقی دگر همه توابع
دانی که بود امام متبوع | خورشید مشعشع السواطع
سلطان رضا علی اعلی | او پادشه اولیا طلایع(۱)
مشتاق‌علیست اندراین‌دور | آینه وجه پاك صانع

۱۶۷

نور علی ز مطلع دل می‌کند طلوع | فیض‌علی‌ز منبع جان‌میکند‌نبوع(۲)
زان‌نوردل بسوی سما می‌کند عروج | زین‌فیض‌جان بسوی‌خدامی کندرجوع
شمسی‌است‌دل‌کز آن‌فیضان‌میکند‌شعاع | چشمی است‌جان کز آن‌سیلان‌میکند‌دموع
از قهرماست مجتمع دل همه فروغ | از لطف‌ماا‌ست‌مفترق‌جان همه جموع
گه از جلال ما متزلزل اساس روح | گه از جمال ما متوصل بنای روع
نفس ترا هلوع چو فرمود حق تعال | ازشر‌گهی‌جزوع(۳)شدازخیر‌گه‌منوع
ازشوب(۴)تا‌بچنددمی‌پیشه‌کن‌خلوص | از‌کبر تا بکی نفسی‌کسب‌کن خضوع
گه راست‌کن بخدمت حق قامت قیام | گه خم‌نما بحضرت سبحان قد رکوع
گاهی بسوزخرمن جان‌زآتش عطش | گه بر فروز مشعئلهٔ دل بنار جوع
مشتاق را دم علی و عصمت رضا | آن‌اقطع‌السیوف‌شداین‌احسن‌الدروع(۵)

۱۶۸

رخ ماچو شمس و مظاهرمطالع | دل ما چو شرق ولوامع طوالع
لوامع ز شرق دل‌ما است طالع | شوارق ز شمس رخ ماست لامع

---

۱ ـ جمع طلیعه : مقدمه لشکر، پیشرو سپاه

۲ـ برون آمدن‌آب از چشمه. | ۳ ـ جزوع : جزع کننده ، ناشکیبا.

۳ ـ آلودگی ، شکر وگمان. | ۴ ـ جمع درع : زره ، جامه جنگ .

بودسینه مشکوة ودل‌چون‌زجاجه رخ یار در وی چو مصباح ساطع
رقم نام حق و یدالله را قم قلم روح ودل همچو فرقان‌جامع
دل مرد حق چیست لوح الهی دم مرد حق چیست برهان قاطع
دلا چند باشی چو خیل بهایم تو در مرتع خواهش نفس راتع
توئی سابح (۱) بحرذات الهی چـرا قانع آئی بآب مصانع
قناعت اگر میکنی باش باری بدیدار یار از همه چیز قانع
ز مرآت جان بین تجلی اعظم ظـهور علی جلـی السواطع
علی‌ابن موسی الـرضا حجةالله شهنشاه او اولیا چون طلایع
دل پاك **مشتاق** چون‌مطلع آمد رخ خوب **نورعلی** شمس طالع

۱۶۹

جانی‌که بر اسرار حقش هست تطلع درعین ترفع(۲) بودش عجز وتضرع
آن راکه تمتع بودازصورت‌دلدار نبود زمتاع دو جهان هیچ تمتع
از یاربجز یار نخواهیم‌که مارا قانون طمع نبود و آئین توقـع
بردار برآئیم چو منصورکه باشد مارا بسر دار بر آفاق ترفع
صنع‌ازل ازآینهٔ ما(۳)بتوان دید سبحان‌الله بوالعجبی بین و تصنع
در راه خدا راست‌نظر دیده بباید تبعیت حق راست نیاید به‌تتبع
آن‌راکه‌دل‌از **نورعلی** گشت‌منور بردرگه‌**مشتاق** نهدروی‌تخشع(۴)

۱۷۰

بگشای براسرارخدا چشم تطلع تا بازبپوشی زدوکون چشم توقع
تاعقده‌مشکل‌شود ازدست‌تومنحل بردار بدرگاه خـدا دست تضرع

---

۱ ــ شناکننده ، شناور.
۲ ــ بلند مرتبه شدن ، بلندی جستن .
۳ نسخه ٦ و ۱و۳ر : جان
٤ ــ فروتنی کردن ، تضرع ولابه‌کردن.

احسان چو کنی غمزدهٔ دلشده‌ای را
بی قصد توقع کن و باقصد تبرع(۱)

ماراست تمتع زرخ یار و شمارا
از امتعه عالم فانیست تمتع

ماراست تخشع بدرحق و شما را
بردرگه شاهان جهانست تخشع

روکسب ترفع بکن ازخاك نشینی
در صدر نشینی نبود هیچ ترفع

مشتاق علی رندقلندر دل‌چالاك
زاهدهمگی کلفت وزرقست(۲)وتصنع

۱۷۱

فیض اعلی‌است باده دل‌چوایاغ(۳)
دل چومشکوة و نور ذات چراغ

آنکه تابید لمعه‌ای زین نور
بر دلش یافت ازدو کون فـراغ

آنکه نوشید جرعه‌ای زین می
کرد از هردو عالم استـفراغ

صبغة الله (۴) چیست بادهٔ لعل
ساقی رند احسن الصباغ (۵)

خم این باده چیست سینهٔ مـا
سینه ماست چون خم صباغ

جز یدالله نیست در این خم
مرحبا دست‌و حبذا ارساغ (۶)

نفحه‌ای از شراب ساغر ما
گر نسیم آورد بجانب باغ

بنگری لطف برگ گل از خار
بشنوی نطق عندلیب از زاغ

زاهد اکمه (۷) واصم (۸) بوئی
زین شرابش اگر رسد بدماغ

نگرد حسن گلستان ز دمن
شنود لحن بلبلان ز کلاغ

---

۱ ــ تبرع : نیکویی کردن محض رضای خدا ، مالی در راه خدا بخشیدن.
۲ ــ زرق : تزویر و دورنگی وریاکاری .
۳ ــ کاسه ، پیاله شرابخوری ، جام .
۴ ــ صبغه : رنگ صبغةالله : دین خدا ، دین اسلام.
۵ ــ صباغ : رنگرز .
۶ ــ بفتح : سربندهای دست .
۷ ــ لال ، گنگ .
۸ ــ کر .

زاهدا ما بتو ادا کردیم حجت حق شرایط ابلاغ
حجت بالغ خدا مائیم نیست بر ما بجز ادا وبلاغ
گر شنیدی تو برتری ز فلك نشنیدی تو کمتری ز الاغ
باده ناب چیست **فیض علی** دل**مشتاق** آمده چو ایاغ

۱۷۲

صبغةالله می یاقوتی خورشید فروغ پیرمیخانه چوصباغ ومریدان مصبوغ
پیرمغزداه همه مغبچگان را زین‌می خوش بپرورد و رسانید بسرحد بلوغ
عاشق‌اسباغ(۱)وضوکردازین‌آب‌طهور که‌پذیرفت‌حضوردل‌اوحسن‌سبوغ(۲)
چون‌از این باده‌بنوشیدبراهیم خلیل آمدازشمس‌افول‌ش‌بنظرعین‌بزوغ (۳)
چون‌گنه‌کارفروماند‌ه ازین می‌نوشید شدقیامت‌نشده‌جمله‌حسابش‌مفروغ(۴)
حسن‌گردید ازو جمله‌کردار قبیح راست‌گردید ازو جمله گفتار دروغ
گررسد بوئی ازین می بدماغ ابلیس وحی‌گرددهمه‌وسواسش‌والهام‌نزوغ(۵)
کارتریاق‌کندباده ما در ملسوغ (۶) حکم‌پا زهردهد نشأهٔ مادرملدوغ(۷)
صبغةالله‌چه‌باشدتو بگو **فیض علی** رند**مشتاق**چوصابغ(۸)همه‌رندان‌مصبوغ(۹)

۱۷۳

مائیم خدا را بزمین حجت بالغ
ما ئیم شمارا بجهان نعمت سابغ

---

۱ ـ اسباغ : زیادکردن آب وضو . ۲ـ تمام وکامل
۳ ـ برآمدن آفتاب ، ۴ ـ فارغ وراحت شده .
۵ ـ جمع نزوغ بضم : تباهی و فساد افکندن میان مردم.
۶ ـ مارگزیده ،
۷ ـ مارگزیده ،گزیده شده.
۸ ـ رنگرز.
۹ ـ رنك زده شده.

بدریم و لیکن ز کسوفیم منــزه

شمسیم ولیکن ز افول آمده فارغ

مائیم چو اکسیر وطبایع مس ناقص

مائیم چوتریاق و هوا افعی لادغ (۱)

بل نقذف با الحق علی الباطل قذفاً

نفس‌است‌زمازاهق(۲)وعقل‌آمده دامغ (۳)

نورعلی عالی فرد متعالی

مارا بوداز مطلع دل‌شارق و بازغ (۴)

زان عارض نورانی و زان طره مشکین

گردیده‌ملك‌ملهم(۵)وشیطان‌شده‌نازغ(۶)

آن سید **معصوم** ولـی نعمت الله

وآن حضرت **مشتاق‌علی** حجت بالغ

۱۷۴

حسن حق باده رخ ماست ایاغ — رخ زجاجه بود و حسن چراغ

صبغةالله بود حسن ازل — رخ ما منصبغ (۷) وحق صباغ

منصبغ گشته ازین صبغ لطیف — ورد در باغ و شقایق در راغ (۸)

---

۱ ـ گزنده .

۲ ـ رونده ، نیست شونده ، باطل وبیهوده .

۳ ـ سرشکسته شده چنانکه اثرآن تا بمغز رسد.

۴ ـ روشن و تابان ، طلوع کننده .

۵ ـ ملهم : الهام کننده ، ملهم : الهام شده .

۶ ـ فسادکننده بین مردم .

۷ ـ رنگ زده شده.

۸ ـ مرغزار، صحرا.

بر رخ ورد زحسنش صد رنگ — در دل لاله ز عشقش صد داغ
عکس آن قامت موزون باشد — قامت سرو سهی اندر باغ
منطق عارف و وعظ زاهد — نطق طوطی بود و نعرهٔ زاغ
جان طوطی شده جذاب شکر — جاذب فضله بود جان کلاغ
سگ ز مردارکند قوت روح — خرزسرگین (۱) طلبد قوت دماغ
ایخوش آنرند قلندرکه دلش — یافت از لذت کونین فراغ
پرده‌های دو جهان را بشکافت — بصرش یافت چوکحل(۲) مازاغ
همچو **مشتاق علی** شد فیاض — میکشان را همه پر کرد ایاغ

۱۷۵

رخسارهٔ ما است شمس بازغ — از ظلمت و از افول فارغ
حسن رخ ماست صبغة الله — ما منصبغیم و اوست صابغ
من احسن صبغة من‌الله — ما احسن هذه الصبایغ
عشاق چو کانهای تریاق — زهاد چو افعیان لادغ (۳)
جبریل ز لطف‌ماست موحی — ابلیس ز قهر ماست نازغ
از ما شده معتدل مفرط — از ما شده مستقیم زایغ (۴)
باطل زبیان ماست زاهق — حق ازکلمات ما است دامغ
مائیم چو منزل السکینه — مائیم چو مبطل النوازغ
از ما رودت وساوس از جان — از مارمدت دل‌از دغادغ (۵)
رو کن بدر **علی مشتاق** — باش از همه نایبات فارغ

---

۱ ــ فضله چهارپایان.
۲ ــ سرمه .
۳ ــ گزنده
۴ ــ منحرف .
۵ ــ جمع دغدغه ، بیم ونگرانی وتشویش خاطر.

کز جانب حق تبارك اسمه		او برهمه حجتی است بالغ
وز حضرت رب علی کماله		او برهمه نعمتی است سابغ(۱)

۱۷۶

شدحجاب از رخ آن شاهد غیبی مکشوف
عارفان را همه شد سر هویت معروف
خسرو مملکت غیب عنان همت
کرد تا جانب اقلیم شهادت معطوف
کرد خورشید ازل از افق غیب طلوع
چشم خفاش وشان شدز شعاعش مکفوف(۲)
جمع اعیان ثبوتی و وجودی یکسر
جملگی ذره صفت در نظرش بسته صفوف
بزم شاهانه شد آراسته چون خلدبرین
شدزرابی(۳)همه مبثوث(۴)و نمارق(۵)مصفوف
واقفان درجات ادب و حسن طلب
همه گردیده در آنحضرت اعلی موقوف
عارفان ادب قرب رفیع الدرجات
جمله در خدمت ذو العرش نمودند وقوف
ملك اکبر اعظم بمقام اعلی
همه خاصان مقرب بکرامت محفوف(۶)

---

۱ ــ تمام کننده نعمت .
۲ ــ کور، نابینا.
۳ ــ تبرها .
۴ ــ پراکنده قال الله تعالی وزرابی مبثوثه .
۵ ــ بالش‌ها .
۶ ــ حلقه شده ، چیزی که گرداگرد آن گرفته شده.

جالس مجلس وحدت همه اجناس وفصول
واقف موقف قربت همه انواع وصفوف
همه را حال ز تفریق وعوایق(۱) صارف(۲)
همه را وقت بتجرید علایق مصروف
ناطقه ناعت (۳) وانوار الهی منعوت (۴)
عاقله واصف و اوصاف ربوبی موصوف
در جنان همه ثابت کرم رب و دود
بر لسان همه جاری نعم حق عطوف
همه را دل متوکل بعنایات لطیف
همه را لب متنطق بکرامات رؤف
ساقی مجلس آن جمع **علی مشتاق**
از می مکرمتش پرهمه اقداح وظروف

۱۷۷

ساقی بزم صفائیم و ترا زان می صاف
صفوت(۵) الله نمائیم ومصفا ز اوصاف

کاشف سر خدائیم و ز ما سرخدا
کاشفان حجب غیب کنند استکشاف

عارفانیم و ز سیمای جبین بشناسیم
سر دلهای خلایق چو رجال اعراف

ماصفی الله دوریم و شیاطین الانس
همه دارند ز مسجودی ما استنکاف

غمزهٔ ماست گران خیزگهی ز استغنا
نظر ماست سبکروح گهی ز استعطاف

عکس هشیاری ما پرتوی از هستی ماست
رهروان سبل حق که ثقالند وخفاف

پادشاهان معانی فقرای صورت
قـط لانسئل شیئاً احداً با الالحاف

---

۱ ــ جمع عایق : بازدارنده ، مانع ،
۲ ــ برگرداننده ، صرف کننده ، خرج کننده .
۳ ــ وصف کننده به نیکی ، ستایش کننده
۴ ــ ستایش شده ، وصف شده به نیکی .　　　۵ ــ پاکیزه وخالص .

سد دل را نظر مکرمت ما فتاح
غم جان را کرم عاطفت ما کشاف

تو چه دانی صفت‌شان **علی مشتاق**
هم مگر نطق الهی شود آن راو صاف

۱۷۸

ساقی لطیف و جام لطیفست ومی لطیف
مطرب لطیف و نغمه لطیفست و نی لطیف

چون موی او دقیق بود راه کوی او
رهبر لطیف و راه لطیفست و پی لطیف

خطش چوخضرحی و لبش چشمه حیات
چشمه لطیف و آب لطیفست و حی لطیف

رمزیست از لبش ومن الماء کل شیئی
آمد ز لطف لعل لبش کل شی لطیف

چون سرو در مقام رضا ایستاده ام
طبع مرا بهار لطیفست ودی لطیف

آن راکه لطف حق نظر مکرمت نکرد
سرش کجا لطیف شود جانش کی لطیف

مشتاق همچوساغرو **فیض علی** چومی
ساغرچو می لطیف بود می چووی لطیف

۱۷۹

باد جلال کبریا دیگر وزید از هر طرف
درجنبش آمد بحر دل آورد بیرون موج کف

امواج دریاشد فزون امواج راای ذوفنون
دراضطراب ودرسکون از بحر باشد نشر ولف(۱)

این آسمان مستقل اندر تحرك معتدل
برخاسته ا ز بحردل همچون بخار وهمچوتف

اسرار بحر بی‌کران دانند دانا ماهیان
سردل دریای جان کی منکشف شدبر کشف(۲)

دل بحر بس بی انتها ما همچو در بی بها
دل بحروماهمچون گهر ما در ودل همچون صدف

مائیم آن یکتا گهر در بحر دلها مستتر
در بحر دل شوغوطه ور تا یابی آن درشرف

---

۱ ـ پیچیدن ، خلاف نشر . ۲ ـ لاك پشت.

گه‌بحروگاهی گوهرم گه چرخ‌وگاهی اخترم

گه‌کعبه گاهی مشعرم گاهی منا گه مزدلف

ای عقل ترك هوش‌کن ای دل زمانی گوش‌کن

ای بحر رحمت جوش کن کآن اشتر حق کرد عف(۱)

عرفان ذات پاك ما عرفان سر کبریا

مشتاق عین و لام و یاکشاف سر من عرف

۱۸۰

محمل بدار ای ساربان لاتعجلن بالمشی قف

کآن دلبر محمل نشین نازك مزاجست و لطف

آهسته ران آهسته ران تندی مکن با کاروان

کاندر پی محمل روان بس ناتوانست و ضعف

راهیست مارا سوی او باریك همچون موی او

دورت کند از کوی او این راههای مختلف

جان‌ها که بی‌حدآمده جند (۲) مجند آمده

اندر تناکر(۳) مختلف و اندر تعارف (۴) موتلف

افلاك گردد منفطر گردد کواکب منتشر

روزی‌که خورشید ازل گردد عیان و منکشف

حسنش چوگردد پرده در گردند انجم منکدر

هم ماه‌گردد منخسف(۵)هم مهر گردد منکسف(۶)

---

۱ ـ پارسائی و باز ایستادن از حرام.

۲ ـ جند : سپاه لشکر .

۳ ـ انکارکردن ، ضد تعارف .

۴ ـ یکدیگر را شناختن .

۵ ـگرفته و تاریك شده ، پوشیده وناپدید شده ، خسوف‌گرفته .

۶ ـ کسوف‌گرفته.

روزی که آن زیبا صنم بیرون خرامد از حـرم

جمله بتان محترم آیند پیشش معترف

عشاق همچون ماهیان دریم جودش غوطه ور

مشتاق همچون ساقیان ازبحرفیضش مغترف (۱)

اسرار لوکشف الغطا داندکه جزمشتـاق مـا

مشـتـاق عین و لام و یا کشاف سر لو کشف

۱۸۱

عشق چو سیمرغ و دل آمده چون‌کوه قاف

آن همگی اختفا این همگی انکشاف

عشق نبود ار غرض از جلوات دوکـون

داشت کجا حرف نون رابطه با حرف‌کاف

آن ببطون و خـفا ذات ورا ارتسام (۲)

این بظهور و جلا نعت ورا اتصاف

کعبه اهل حضور پیرسرا پای نور

مغبچگان غیورگرد وی اندر طواف

درنظر پیرخویش مالك تدبیر خویش

جمله بتقصیر خویش آمده در اعتراف

کسوت رندی که حق‌آمده نساج وی

اطلس‌چرخش‌کجااست‌لایق‌عطف‌سجاف(۳)

---

۱ ـ باکف دست آب بردارنده ، اغتراف : باکف دست آب برداشتن برای آشامیدن .

۲ ـ فرمان بردن ، نقش بستن ، علامت و رسم.

۳ ـ شکاف بین پرده ، درزجامه ، پارچه باریکی‌که درحاشیه لباس بدوزند .

دلبر مزملم (۱) قبله اهل دلـم
سر مکش اندرگلیم‌رخ بنما از لحاف

قائمه ذوالفقار در کف حیدر گذار
حیدر دلدلسوار صفدر دشمن شکاف

ظلمت پر اشتلم (۲) آمد و شد نور گم
لاتخف اللیل قـم ایمه عبد مناف

قبله اهل حضور **نـور علی** در صدور
اوست چو مصباح نور دل چو ز جا جست صاف

معنی سیمرغ چیست ذات علی کبیر
وین دل **مشـتاق** ما آمده چون‌کوه قاف

۱۸۲

می مغانه چراغ وقدح زجاجه صاف
چـراغ روشن ولامع زجاج هم شفاف

شفیف (۳) جام صفای شراب‌را حاکـی
صفای باده شفیف زجـاج را وصاف

ظهورعشق نبود ارغرض زخلق دوکون
چه بود رابطه نون کن بگو باکاف

غرض زقصه سیمرغ سرعشق بود
دل من‌آمده سیمرغ عشق راچون قاف

زذات حضرت سیمرغ باخبرکس‌نیست
عیان بخلق زسیمرغ نیست جز اوصاف

ظهور آینه‌های جمال حضرت او
بود ز منطق وی نطق هر یکی‌کشاف

علیم نیست بعالم کسی به‌منطق طیر
بغیر ذات سیلمان کامل الاعطاف

حدیث عشق‌همان علم منطق‌الطیراست
که بود معجز آنشاه مالك الاطـراف

بملك دل چو سیلمان **علی مشتاقست**
شود رموز طیور از بیانش استکشاف

---

۱ ـ مزمل : درجامه یاگلیم پیچیده .
۲ ـ تندی ، ستم ، پرخاش وهیاهو .
۳ ـ شقاف .

۱۸۳

دل ما آمده زجاج شفیف — نور حق اندر و چراغ لطیف
آن زجاجی منزه از تحدید — این چراغی مقدس ازتوصیف
آن نگـنجد بحیز تقریر — این نیاید بحیطهٔ تعریف
همه‌عالم‌خسیس(۱)وعشق نفیس — همه‌کونین وضیع وعشق‌شریف
سر عشق لطیف الطف را — چه شناسند زاهدان کـثیف
دل ز نور خدا صفا یابد — تا بکی از صفای نوره ولیف
خر حمالة الکتب راگوی — کرده میزانت این‌ثقیل خفیف
نـقص رندان همه‌کمال آمد — کل‌شیئی‌من‌الظریف‌ظریف(۲)
زلف مجموع چون بریشان‌شد — بردلم‌کشف‌گشت نشر لفیف(۳)
الف قامتت بلوح دلم — آمده با دلم مدام الیف (۴)
الف عدل قامت معصوم — کردباذات حق مرا تالیف(۵)
وجه**نور علی**چومصباح است — دل **مشتاق** چون زجاج‌شفیف

۱۸۴

کنه اوصاف‌کمالات علی مشتاق — کس ندانست‌بجز ذات‌علی مشتاق
علم‌الله‌که جز عالم الاسرارکسی — نیست عالم بکمالات علی مشتاق
افمن کان علی بینة من ربه — آیتی بینه ز آیات علی مشتاق
کل یوم هوفی‌شأن‌که فرمود خدا — هست شأنی زشئونات علی مشتاق
ورفعنالك ذکرك‌که خداگفت بما — هست ذکری زمقامات علی‌مشتاق

---

۱ ــ نسخه ۴ : رخیص
۲ ــ نسخه (۴) : طریف
۳ ــ آمیخته وبهم پیچیده.
۴ ــ الفت‌گرفته ، خوگرفته.
۵ ــ الفت دادن ، دوستی‌کردن .

لافتی کزدم جبریل امین کرد بروز | شرحی آمد زفتوات علی مشتاق
انما کز نفس پاك خدا کرد ظهور | رمزی آمد ز ولایات علی مشتاق
عالم الغیب ز آیات کتاب لاریب | شاهد غیب وشهادات علی مشتاق
مالك الملك ز اسماء کمالیه ذات | آیت حکم وارادات علی مشتاق
شاهدلو کشف ازچهره چو برداشت غطا | کشف گردید کرامات علی مشتاق
غیر **مشتاقعلی** کیست دراین دور بگو | حجت بالغ اثبات علی مشتاق

۱۸۵

رخسارهٔ ماست مظهر حق | آئینهٔ وجه ذات مطلق
ما بحر وجهان تمام امواج | ما مصدر و جمله کون مشتق
مائیم بفلك عشق ملاح | مائیم به بحر ذات زورق
ازماشده این زمین ممهد(۱) | از ما شده آسمان معلق
از ما شده چاررکن منضود(۲) | از ما شده نه فلك مطبق
پذرفته ز ما دو کون سامان | بگرفته ز ما دو نشاهٔ رونق
باطل زبیان ما زهوق(۳) است | حق از کلمات ما محقق
موصول زماست جان مقطوع | مجموع ز ما دل مفرق
محلول ز ماست عقد مشکل | مفتوح زماست باب مغلق
شد قول بلی ز ما مثنی | عهد ازلی ز ما موثق
مائیم چو عارف موحد | مائیم چو صادق مصدق
ماراچه کنی توجرح(۴) وتکذیب | ماراچه زنی توطعنه ودق (۵)

---

۱ ـ گسترده شده ، هموار ، آماده .
۲ ـ بریکدیگر چیده شده .
۳ ـ زهوق : باطل ، هلاك شونده ، ازبین رونده . زهوق : بیرون رفتن ، نابود و باطل شدن .
۴ ـ زخم زدن ، بدگفتن .
۵ ـ دق : کوبیدن.

در خدمت ما ز طوق تسلیم — کن گردن جان‌خود مطوق(۱)
ما ساقی مصطب (۲) خدائیم — بخشندهٔ بادهٔ مروق (۳)
ما مطرب بزم کبریائیم — سازندهٔ نغمهٔ منسق (۴)
ماراست جمال زینة‌الله — زاهد تووآن لباس ازرق (۵)
ماراست کمال صبغة الله — صانع‌تو و حل وعقد زبیق
با شمس وقمرچه کار ما را — کز اصبع ماست ماه منشق
چون نور علی بقلب ما تافت — شد سیم و زر جهان مطلق
گشتیم موید و مظفر — گشتیم مسدد و موفق
نور علیست وجان عشاق — مصباح و ز جاجه مروق
رخساره جانفزای **مشتاق** — مرآت رخ علی مطلق

۱۸۶

رخ ما چو شمس ومظاهرمشارق — دل ماچو شرق ولوایح شوارق
شوارق ز شمس رخ ماست لایح — لوایح ز شرق دل ماست شارق
وجود حقیقی چو خورشید اعظم — شده منبسط نور او بر حقایق
حقایق چوآئینه ها و نمایان — ز هر آینه حسن معشوق فایق
از آن ساخت آئینه‌کآئینه باشد — هر آئینه با طبع خوبان موافق
بود عاشق آینهٔ روی زیبا — که بیند درآن‌حسن خودرامطابق
چو برحسن خودگشت‌آن‌شاه‌ناظر — در آینه‌ها گشت بر خویش عاشق
بهر آینه دید رخسار خود را — ز هرآینه جلوه‌ای کرد لایق
جمال خودش‌گاه در روی عذرا — مشاهد شد از چشم بینای وامق

---

۱ ـ طوق دار. ۲ ـ میخانه
۳ ـ صاف شده ، بی درد .
۴ ـ منظم و مرتب . برشته نظم درآوردن .
۵ ـ کبود .

کمال خودش گاه در حسن لیلی معاین شد از عین مجنون صادق
الا طالب وصل اندیش راغب الا راغب درد آمیز عاشق
الا شایق عشق پرورد بی‌دل الا بیدل دل بدلدار واثق
دل تست آئینه زنگ خورده مکدر ز گرد و غبار علایق
مصفا نمایش ز گرد صوارف (۱) مصقل نمایش ز زنگ‌عوایق (۲)
پس آنکه ببین‌اندرآن نوراعلی علا شانه عن صفات الخلایق
ز رخسار **مشتاق** بنگر معاین ظهور علی جلی الشوارق

۱۸۷

رخساره ما آینهٔ حضرت مطلق آئینه ما جلوه‌گه ذات محقق
طیفور(۳) زما قائل مااعظم شانی منصور زما ناطق اسرار انا الحق
بگرفته‌زماکارشریعت سروسامان پذرفته زما نظم‌طریقت همه رونق
ما ساقی دریا دل میخانه جانیم از ساغر ما بادهٔ رواق مروق
مامطرب جان‌پرورکاشانه روحیم از پرده ما نغمه عشاق منسق
ازماشده‌این‌گنبدشش‌توی‌منضد(۴) ازما شده‌این‌طارم(۵) نه توی‌معلق
ازوسعت ماسطح‌زمین‌گشته ممهد ازحکمت ماسقف سموات مطبق
ازماشده‌اجمال دوعالم‌همه تفصیل ازماشده‌رتق(۶) دوجهان‌جمله‌مفتق(۷)
ما حضرت عشقیم وز عقلیم منزه برماچه زنی‌طعنه توایزاهداحمق
چون‌**نورعلی** دردل‌ماجلوه‌گر آمد ازهمت ما پرده ظلمات شده شق
خوبان همه مرآت تجلی مقید **مشتاق‌علی** آینهٔ جلوه مطلق

---

۱ ـ پیش‌آمدها ۲ ـ حوادث روزگار.
۳ ـ بمعنی پرنده ولقب با یزید بسطامی رحمة‌الله علیه.
۴ ـ بریکدیگرچیده شد. ۵ ـ گنبد وسراپرده ، کنایه ازآسمان .
٦ ـ بستن . ۷ ـ گشوده شده .

۱۸۸

آئینه وجه ذوالجلالی ایشاه ولی‌علی مشتاق
مرآت جمال لایزالی ایماه جلی علی مشتاق
آئینه نور مصطفائی گنجینهٔ سر مرتضائی
در عین عنایت رضائی سلطان ولی علی مشتاق
تو مطلع نور انبیائی تو منبع فیض اصفیائی
تو مخزن سر اولیائی مهر ازلی علی مشتاق
تو صورت قدرت خدائی تو آیت رحمت خدائی
تو دفتر حکمت خدائی از پاکدلی علی مشتاق
آنی‌توکه جمله عشق ودردی درمعرکه جهادمردی
امروز تو درزمانه فردی دربی‌بدلی علی مشتاق
مردانه‌چوشوق دار(۱)داری بازیب‌زنان‌چکارداری
مردی‌توونننگ‌وعاری‌داری‌اززیب‌وحلی(۲)علی‌مشتاق
کار تو همه عجیب باشد سر توهمه غریب باشد
از روی تو بی‌نصیب باشد چشم حولی علی مشتاق
دورش زدیارویارگردان‌رسوایش وخواروزارگردان
خوش طعمه ذوالفقارگردان خصم دغلی علی مشتاق
ای ساقی رند لاابالی در ساغر ما بریز حالی
یکجرعه زخم لایزالی هم لم‌یزلی علی مشتاق
ای رند قلنــدر مجرد مارا بچشان شراب سرمد
کن محرم خاندان احمد مشتاق علی علی مشتاق

۱۸۹

ظهور اختیار ما کمال اقـتدار حق کمال اقـتدار ما ظهور اخـتیارحق

---

۱ ــ نسخه (۴) : یار ۲ ــ زیور و زینت .

معاین گشت از توقیر ما تمکین سبحانی مشاهد گشت از تمکین ما عز و وقار حق

ز تلوین صفات ما شئون کبریا پیدا هم از تمکین ذات ما عیان گردد قرار حق

چو عز ما بود از عز سبحان الله العزة عزیز ما عزیز حق و خوار ماست خوار حق

جوار ما جوارالله باشد عز جارالله در آ اندر جوار ما اگر خواهی جوار حق

مدار دور حق بر مرکز هستی ما باشد وجود ما است چون نقطه بر او دایم مدار حق

چو ما را ناصر الحق شد لقب از یاری سبحان بما شو یار یارا تا شوی تو نیز یار حق

یدالله را چو دست قدرت ما آستین باشد مکن جز کار ما کاری که کار ماست کار حق

چو تعظیم شعایر آیت تقوی القلوب آمد معظم میشمر ما را و ما را دان شعار حق

چو لیس غیره فی الدار دیار و عمار دل ما بیت معمور است و جان ماست دار حق

ذبیح اعظم و ثارالله اکبر حسین آمد حسینی نسبتان ما ئیم و ثار ماست ثار حق

جلال ماست نارالله موقد در جلال ما بسوز ایعاشق بی دل جلال ماست نار حق

چو بر نار جلال ما زدی پروانه سان خود را شدی نور علی شمس الحق گردون سوار حق

دم مردان حق سیف الله قاطع بود زانرو دم مشتاق عین ولا مو یا شد ذوالفقار حق

۱۹۰

معنی ماست حق و صورت حق این مقید ولی است آن مطلق

این بود موج وآن بود دریا آن بود بحر و این بود زورق

لمعه برق ذوالفقار علی داده رخسار شرع را رونق

دست خیبر گشای مرتضوی شده فتاح هر در مغلق

عاقلان بندگان حضرت عشق طعنه زن گشته زاهد احمق

راه کویش دقیق چون مویش بل من الشعر(۱) الصراط ادق (۲)

راه ما بس دقیق و این زهاد از غلیظی زنند بر مــادق

جمع هفتاد دو فرق همه فرق جمع مائیم از فریق فرق

اشتیاقی است در دل مشــتاق ز اشتیاق علی شده منشق

---

۱ ـ موی . ۲ ـ دقیق‌تر، باریکتر

۱۹۱

عشق است بحق علی مطلق — هستی‌همه باطل است و اوحق
عشق است‌که ساقی قدیم است — بخشندهٔ بادهٔ مروق
عشق است‌که مطرب حکیمست — سازندهٔ نغمه منسق
زو جمله فساد راصلاح است — زو جمله کساد راست رونق
باطل ز بیان عشق زاهق — حق از کلمات او محقق
عشق‌است‌که عاشق‌است و معشوق — صدق است و مصدق و مصدق
از وسعت او زمین ممهد — وزحکمتش آسمان معلق
عقد همگی ازوست منحل — رتق همگی از او مفتق
مشتاقعلی است اندراین دور — مرآت ظهور عشق مطلق

۱۹۲

ساقی بیار جامی زان بادهٔ مروق — زان‌می‌که‌خوردمنصوربردارزدا ناالحق
از خم ذات باقی جامی بیار ساقی — کزقید هردو عالم‌فانی شویم و مطلق
ازحکمت حقیقی‌لاف‌ای‌حکیم‌تاچند — می‌نوش تاکه گردد سر حقت محقق
گرحل وعقدکردی درراه عشق مردی — ورنه چه میگشاید ازحل وعقدزیبق
عشقست‌بحرواملاک‌دربحروی‌چوغواص — عشق‌است‌یم‌وافلاک‌بریم وی چو زورق
ازحسن‌عشق‌بگرفت‌عالم جمال‌وزینت — وزنورعشق پذرفت‌کونین‌نظام‌ورونق
از حکم عشق قادر شد آفتاب راجع — زانگشت عشق قاهرگردید ماه منشق
چون راه‌عشق باشدراهی‌دقیق‌وباریك — عشاق را نباشد پروا زطعن و ازدق
فیض‌علی فیاض‌از فیض عشق فایض — نور **علی‌مشتاق** از نور عشق مشتق

۱۹۳

رخساره ما باشد آئینه ذات حق — آئینه ما باشد مجلای حق مطلق
از فیض‌کمال‌ماعالم همه با زینت — از نورجمال‌ماکونین‌همه بارونق
بحریست دل‌عشاق‌املاك‌دراوسابح — یمی‌است‌دل‌مشتاق‌افلاك‌برآن‌زورق

چون راه بسوی حق بسیار دقیق آمد
پروا نکند عاشق گر طعن زنند ودق

جامیم گهی گه جم نائیم گهی گه دم
دریم گهی گه یم گه مصدر و گه مشتق

با واعظ خودبین گو پرهیز کن از روزی
کز شقشقه حیدر افلاك شود منشق

مشتاقی و محتاجی چون راست بهم ناید
مشتاق علی زانرو آمد غنی مطلق

۱۹۴

ما مظهر کبریای خالق
جل و علا عن الخلایق

گنجینه سر عشق غالب
آئینه نور حسن فایق

مجلای تجلیات کامل
مرآت تطورات لایق

در صورت مانگر که باشد
با معنی ذات حق مطابق

ما عاشق او واوست معشوق
ما معشوقیم و اوست عاشق

جز ما نبود بهر دو عالم
در دعوی عشق یار صادق

ما معنی عشق و سر ذاتیم
مطلق شده از همه علایق

از ما بشنو دقیقه عشق
تا حل شودت همه دقایق

مائیم محلل العواقد
مائیم مفتق الرواتق

بگشای نظر برق منشور
تا کی زصفایح و رقایق

در صفحهٔ روی یار بنگر
اطوار لواحق و سوابق

از نور علی ببین معاین
نور همه انبیای سابق

از **فیض علی** بگیر کامل
فیض همه اولیای لاحق

مشتاقعلی فرد اعلی
مصداق حقیقة الحقایق

۱۹۵

جانا بسر علی مشتاق
بشنو خبر علی مشتاق

از بحر ازل بساحل آمد
یکتا گهر علی مشتاق

خود موج نخست بود و عالم
موج دگر علی مشتاق

درمظهر خویش خویش رادید
آنجلوه گر علی مشتاق

منظور دگرجز او نیامد — اندر نظرعلی مشتاق
نوری که بطور دید موسی — بود از شجر علی مشتاق
آن مائده‌ایکه‌خوردعیسی — بد ما حضر علی مشتاق
افلاك مثال‌گرد برخواست — از رهگذر علی مشتاق
عالم‌همه‌چون‌یکی شجر شد — بهر ثمر علی مشتاق
تا وارهی از همه نوائب — روکن بدر علی مشتاق
مشتاقعلیست بحرو دروی — یکتا گهر علی مشتاق

۱۹۶

طالع شدم ازمطلع جان طلعت مشتاق — بنمود در آئینه دل جلوت مشتاق
تا باز شود چشم تو بر شاهد معنی — در آینه دل بنگر صورت مشتاق
در منزل‌گل جلوه مشتاق نگنجد — غیر از حرم دل نبود خلوت مشتاق
حق‌جلوه‌گرازحضرت غیبست‌وشهادت — وآن‌غیب‌وشهادت‌همه‌ازحضرت مشتاق
بر روی بتان خال وخط دلکش زیبا — هست‌آیتی ازوحدت‌وازکثرت مشتاق
آن‌رفعت‌وحشمت‌که‌همه‌پادشها نراست — عکسی بودازرفعت وازحشمت‌مشتاق
آنشوکت‌وعزت‌که سلاطین‌جها نراست — ظلی بود از شوکت و از عزت مشتاق
آن هول قیامت‌که سموات شکافد — باشد اثری از نظر غیرت مشتاق
آن نار جهنم‌که تن و جسم‌گدازد — باشد شرری از اثر صولت مشتاق
آن‌نکهت(۱)جنت‌که دل‌وروح نوازد — یك نفحه بود از نفس رحمت مشتاق
از فیض دم پاك رضا آمده مشتق — ازعصمت **معصوم علی**عصمت **مشتاق**

۱۹۷

روزی‌که عیان‌گرددسطوات جلال‌حق — از شقشقه حیدر افلاك شود منشق
برخاسته حایل‌ها طی آمده منزلها — اندر حجب دلها یکباره‌فتدشق شق
آرد چویم قدرت موج عظم و سطوت — الا نبی و عترت مارا نبود زورق
مائیم‌که بنشستیم درکشتی اهل‌البیت — من‌واقفنااستخلص‌من خالفنااستغرق

۱ــ بوی خوش

فیض علی اکبر همچون یم پهناور | نـور علی انور آن گوهـر با رونق
معصوم شه عادل آنرند قلندر دل | بنموده زآب و گل ذات صمد مطلق
فیض‌علی فیاض از فیض احد فایض | نور**علی مشتاق** از نور صمد مشتق

۱۹۸

رهروان ره حق بارکش و مست چولوك (۱)
مـا در ایـن ره همه را قافله سار سلوك
همچو جمازه (۲) ز ما گرم روان مجذوبان
سالکان جمله ز ما بارکشان همچون لوك
ما طبیـبان الهـی هـمـه دلهـا بیمـار
پادشاهـان حقیقی همـه جانها مملوك
عاشقانرا روش و قاعـدهٔ مـا معمول
طالبـان را نهـج و جـاده مـا مسلوك
در ره دل قدمی بـی نظر ما مگذار
از نبی گوش کن الناس علی دین ملوك
عارفان چرخ زنان همچوفلك در شب وروز
زاهدان را همه سرگشتگی آمد چون دوك
زیر دستان همه از شیردلان قوت پذیر
مفتیان غاصب اقوات ضعیفان چون خوك
طوطیـان را همـهٔ عمـر بمنقـار شکـر
مرغ جلاله مدامش فضلات اندر نوك
عارفان‌در‌وسط لجه(۳)خموشان‌چون‌حوت(۴)
زاهدان درطرف‌دجله‌خروشان‌چون‌غوك(۵)

۱ـ شتر قوی هیکل وبارکش ۲ـ شترتندرو،
۳ـ دریا . ۴ـ ماهی ۵ـ قورباغه .

ساغری از کف **مشتاقعلی** گیر و بنوش
تا مصفا شود آئینه‌ات از زنگ شکوك

۱۹۹

رهروان اشتر جمازه و لوك — ما چو سالار کاروان سلوك
گرم رو چون جمازه مجذوبان — سالکان گشته بارکش چون لوك
ما طبیبیم و عاشقان بیمار — ما ملوکیم و طالبان مملوك
روش ماست جمله را معمول — مسلك ما تمامرا مسلوك
قدمی برمدار بیدم ما — زانکه الناس تابع لملوك
عارفان بی علاقه همچون چرخ — زاهدان رشته درگلو چون دوك
عاشقان دلیر همچون شیر — مفتیان حریص همچون خوك
طوطی اندر شکر زند منقار — مرغ جلال در نجاست نوك
در دل بحر ماهیان خاموش — برلب دجله شد خروشان غوك
شد ز **نورعلی** دل **مشتاق** — روشن و صافی از ظلام وشکوك

۲۰۰

ما ز حقیم مخاطب بخطاب لولاك
علت غائی ابداع وجود افلاك
نوش کردیم می ذات ز مینای صفات
پیش از آنروز که مخلوق شود طارم تاك
عاشق از نور رخ ما بخدا شد بینا
ماند محجوب اگر دیده اغیار چه باك
چشم آلوده ز ما عیب ببیند ورنه
دامن همت ما هست ز هر تهمت پاك
پایه همت ما بسکه بلند است و رفیع
کوته از دامن ما آمده دست ادراك

تیره از جلوت ما آینه عقل سلیم
خیره از طلعت ما دیده فهم دراك
عقل را نیست در این بحر بجز استغراق
طور را نیست در این نور بجز استهلاك
صدف از لجه نصیبش همه ذوقست و حیات
کشف از دجله نصابش همه خوفست وهلاك
کشف از کشف دل بحر چه داند در خشك
کرم خاکی ز کرامات چه لافد در خاك
کنه ماهیت دریا بشنو از ماهی
غوك را نیست بکف جز کف مشتی خاشاك
بس قدمهای عزیمت که دراین ره لغزید
هم مگر دست عنایات حق آید مساك(۱)
زلف **مشتاقعلی** عروه وثقای نجات
عاشقانراست بدان عروه مدام استمساك (۲)

۲۰۱

کیست جز ما مخاطب لولاك
غایت آفرینش افلاك

مست بودیم ورند وباده پرست
پیشتر از ظهور طارم تاك

عاشق از ما بحق شود بینا
چشم اغیار اگر ندید چه باك

چشم آلوده عیب دید ز ما
ورنه پاکیم ما زهر نا پاك

قاصر آمد ز ذیل همت ما
ید طولای عقل ذوالادراك

خیره شد از رخ مشعشع ما
دیدهٔ فهم نافذ دراك

عقل در بحر عشق مستغرق
طور را در تجلی استهلاك

۱ـ چنگك زننده

۲ـ چنگك در زدن به چیزی ، چیزی را دستآویزساختن .

شد نصیب صدف ز بحر حیات | شد نصاب کشف ز لجه هلاك
کشف ساحلی چه دیدز کشف | از کرامت چه یافت کرمك خاك
کنه دریا بپرس از ماهی | غوك کی دید جز کف و خاشاك
پای رازین رهست بس لغزش | هم مکر دست حق شود مساك
زلف **مشتاق** عین و لام و یا | عروه‌ای بهر اهل استمساك

۲۰۲

ما راست ز حق خطاب لولاك | لولاك لما خلقت الا فلاك
ما سرخوش و باده‌نوش بودیم | روزیکه نشان نبود ازتاك
آن کز رخ ما رخ خدا دید | شد در زه عشق رند و بیباك
آلوده ز ماندید جز عیب | در ما بنگر بدیدهٔ پاك
از دامن قدر ماست کوتاه | دست خرد بلند ادراك
از فرط تشعشع رخ ما | حاسر(۱) شده‌چشم‌عقل دراك
عقل و سبحات وجه اعلی | طور است و تجلیات دکاك
از لجه صدف نصیبش احیا | از دجله کشف نصابش اهلاك
داند چه کشف حقیقت کشف | کو فیض کرام وکرمك خاك
ماهیت بحر یافت ماهی | اندر کف غوك کف و خاشاك
لغزید براه عشق بس پا | گر دست خدا نبود مساك
زلف سیه **علی مشتاق** | حبلیت متین برای امساك (۲)

۲۰۳

فرد خلاق منزه ز شریك | خلق زودور وبخلق اونزدیك
متقدس ز فنون تخییل | متنزه ز صنوف تشکیك

۱ــ خیره شونده
۲ــ نگهداشتن .

بندگان عاجز و مقهور واسیر | حضرتش قاهروقهارومليك(١)
هر که دم زد بحضورش زکمال | دعویش عین قبیح است ور کیك
ره بسوی حرم عزت او | هست بسیار دقیق و باریك
لطف وقهرش دو اثر بخشیدند | روزشدروشن وشب شد تاریك
گاه رومی شود و گه چینی | گاه ترك آید وگاهی تاجیك
گاه از هند چو معصومعلی | رخ برافروخته چون زرسبیك(٢)
گاه چون فیض علی سلسلهها | یافته از دم پاکش تحریك
گاه چون نور علی از نفسش | عرش را سبحه سرا آمده دیك
ذات **مشتاقعلی** اعلی | جل من كل شبیه وشریك

۲۰۴

حضرت مقتدر علی ملیك | ما از او دور و او بما نزدیك
متعالیست ذاتش از تخییل | متقدس صفاتش از تشکیك
متنزه ز وصمت (٣) تشبیه | متجرد ز نسبت تشریك
حسنها با جمال اوست قبیح | لطفها با کمال اوست رکیك
هست ما را رهی بحضرت او | سیف وش تندوشعروش باریك
باشد از لطف وقهراو که بدور | روزوشب گشته روشن وتاریك
گاه رومی شود گهی چینی | گاه ترك آید و گهی تاجیك
گاه آید ز هند چون معصوم | رخ بر افروخته چو زرسبیك
گه چون فیض علی سلاسل را | دهد از قوت نفس تحریك
گه چونور **علی** زفیض دمش | عرش را سجه سنج آمده دیك
ذات **مشتاق** عین و لام و یـا | جل عن کل صاحب و شریك

۲۰۵

جان مشتاق بجانان نـزدیك | درد عشاق بدرمان نزدیك

١ــ مالك ، پادشاه ٢ــ تکه سیم یازر گداخته . ٣ــ ننگ، عیب وعار .

چون پذیرا نشوی فرمان را | کامده صاحب فرمان نزدیك
جهد کن راه بپایان برسان | زانکه راهیست بپایان نزدیك
نعمت‌الله علی شاه رضاست | هست کرمان بخراسان نزدیك
مه ماهان بدرآمد ز حجاب | شد شکوه شه شاهان نزدیك
مسند و تکیه گه آماده کنید | کامده موکب سلطان نزدیك
حسن پیغمبر و حیدر آنش | حسن خوش آمده با آن نزدیك
کشتی نوح بسازید که گشت | موسم شدت طوفان نزدیك
چشم دجال برآید از سر | میرسد مهدی دوران نزدیك
مژده‌ای باده پرستان گردید | راه میخانه مستان نزدیك
گشت از جلوه **مشتاقعلی** | ای بسا جان که بجانان نزدیك

۲۰۶

سلطان قدیم و فرد مالك | هو باق ما سواه هالك،
ذاتش متعالی از مشاعر | وصفش متقدس از مدارك
یك راه بود بسوی او بس | با وصف تعدد مسالك
اندرره او زسکرو از صحو | مجذوب بسی بسی است سالك
اندر پی امتحان عشاق | بر پای کند بسی معارك
آنرا که عنایتش مدد کرد | وارست ز جملهٔ مهالك
آنرا که نعوذ بالله افکند | اندر درکات گشت دارك
مرد ره او تبارك‌الله | مرتارك(۱) خویش راست تارك(۲)
مرد ره عشق کیست دانی | آن فرد وحید بی مشارك
مشتاقعلی امام اعلی | سلطان مسالك و ممالك
فرد متفرد قدیم | الله الهنا کذلك

۱ــ تارك : فرق سر، میان‌سر، کلاهخود
۲ــ تارك : ترك کننده رها کننده .

۲۰۷

چشمیست دلرا درنهان نورعلیش مردمك

برچشم دل گشته عیان همسر ملك وهم ملك

علم طریقت رابیان کردم لینجو من نجی

سر حقیقت را عیان گفتم لیهلك من هلك

شیرین لب معصوم من خوش باملاحت آمده

ازهند نامد پیش ازین شکر که باشد با نمك

آن ماه ماهان نور دین شاه اقالیم زمین

آنشاه شاهان شمس دین ماه دراری فلك

نازونعم پرورده را از من بگوکاین راه را

اشکی بباید چون بقم(۱) رخساره ای چون اسپرك(۲)

نام تو در دیوان عشق آنگاه مثبت اوفتد

کز لوح جان ودل شود اینحرف هستی توحك

نور علی ذوالعلا چشم دل و جان را ضیا

مشتاق عین و لام و یا عین یقین را مردمك

۲۰۸

نقد صفی معتدل جن و ملك را شد محك

ابلیس ز آدم دیدگل دل دید از آدم ملك

۱ـ بقم : درختی است بلند وتنومندثمر آن گرد وسرخ رنك ، چوب آن نیز سرخ رنك و ازآن رنك سرخی می گیرند که در رنگرزی برای رنك کردن پشم و ابریشم بکارمی رود.

۲ـ اسپرك : گیاهی است که در گل و برك وریشه آن ماده زردی وجوددارد که در رنگرزی بکارمی رود.

سر خدا را امتحان کردن ز نادانی بود

اکسیر را حاجت کجا باشد بنقاد (۱) و محك

اندر حجاب آب و گل بنگر جمال جان و دل

ابلیس روئی تا بکی پستی بیاموز از ملك

رو چشم حق بینی ز حق با عجز و زاری کدیه (۲) کن

زانرو که استدلال تو نفزاید الا وهم و شك

زخم درون را مرهمی جز لطف مرد حق مجو

داروی ریش سر چرا میجوئی از دست کالك (۳)

اندر مقامات طلب چالاك باش و با ادب

بسیار گستاخی مکن آهسته تر رو سنگنك (۴)

لبهای **مشتاقعلی** اندر تبسم آمده

یا نعمت‌الله ولی برخوان نهاده خوش نمك

۲۰۹

دل مظهر ذات صمد فرد علی لم یزل

آئینهٔ نور ابد گنجینه سر ازل

آئینه‌ای ازوی عیان انوار رب جل وعز

گنجینه‌ای در وی نهان اسرار حق عز و جل

در دیدهٔ ما منجلی انوار وجه بی‌شبیه

درسینه ما مختفی اسرار ذات بیمثل

ساقی این دوران منم مستت کنم از یکقدح

مطرب ببزم جان منم گرمت کنم از یکغزل

از صاف و دردمی گهی بخشم سرور و گاه غم

از بسط و قبض نی گهی سازم نشاط و گه کسل

از باده گلگون کنم گه عقدهٔ انکار (۵) فك (۶)

از نغمه موزون کنم گه مشکل اسرار حل

۱ـ نقاد : سره کننده و جدا کننده خوب از بد، کسی که درم و دینار سره و ناسره را از هم جدا کند .

۲ـ کدیه : گدائی ، سختی روزگار .

۳ـ مصغر کل یعنی کچل.

۴ـ مصغر سنگین .

۵ـ نسخه (٤) : افکار

۶ـ فك : باز کردن ، گشودن.

کرار(۱) گردانم تراگاهی بتکرار جرع / دوار گردانم ترا گاهی ز ادوار عمل

نبود محل جان ما جز خلوت جانان ما / در مجمع رندان ما زاهدتراکو آن محل

بگشود برقع ماه ما آن زینت ارض وفلك / درجلوه آمدشاه ما آن رونق دین و دول

گسترده شد خوان کرم ایمستحقان الصلا / آماده شد نزل نعم ایطعمه خواران العجل

مهرمهان دلربا از دل برون کردیم ما / **مشتاق** عین ولام ویا آمد بدل نعم البدل

۲۱۰

جان عرش ذات مستعان دل عرش جان مستقل

حق(۲)مستوی برعرش جان جان مستوی برعرش دل

دل عرش جان نورجلی جان عرش هوذات علی

از هـو شده جان منجلی از جان شده دل معتدل

دل عرش روحانی بود جان عرش رحمانی بود

ایـن اول آن ثانی بود این مستقر آن مستقل

جان باشداز حق مستمد(۳)دل گرددازجان مستعد

جان گشته با حق متحد دل گشته باجان متصل

گاه از تجلی خدا جان همچو طور منجلی

گاه از فروغ جان مادل همچو کوه مضمحل

جان کـرسی آسا متسع القلب والنفس وسع

نه نفس از دل منقطع نه قلب از جان منفصل

نفسی که خود عادل شده حمال سر دل شده

جان ذات را حامل(۴)شده دل گشته جان را محتمل

۱ـ بازگردنده ، بسیارحمله کننده درجنك .

۲ـ نسخه (۴) : دل

۳ـ کمك جوینده . ۴ـ نسخه (۴) حایل

لا بلکه جان را ای ولی حامل بود ذات علی
جان کرده‌دل‌را حایلی(۱) دل‌حامل اینمشت‌گل
ذات علی را مستوی عرش‌العلی مشتاق ما
مشتاق عین و لام و یا شد مستوی بر عرش دل

۲۱۱

مائیم بمیخانهٔ جان ساقی عادل
ازماهمهٔ باده‌کشان یکتن و یکدل
منفك(۲) شده از ماهمه‌راعقدهٔ اشکال
منحل شده از ما همه را نکنه‌مشکل
از تربیت ما شده مرد افکن و بالغ
طفلیکه باو بود خم آبستن و حامل
اطفال مغان از اثر تربیت ما
در مسألهٔ عشق شده فاضل و کامل
محصول‌زتحصیل‌معارف‌همه عشق‌است
بی عشق ز تحصیل کمالات‌چه‌حاصل
جز پیر مغان مرشد کامل نتوان یافت
تا چند روی در عقب زاهد جاهل
شد **فیض‌علی** پیر حریفان سبکروح
مشتاقعلی ساقی رندان قوی دل

۲۱۲

بجز پیرمغان آن بحر بی اندازه و ساحل
دراین دوران‌که باشد ساقی رندان دریا دل
بحسن تربیت‌گرداندش پرزور و مرد افکن
همایون کودك پاکی‌که ازوی‌خم بودحامل
عنایت بین‌که درانداک‌زمان‌شد محرم رندان
غریب بیکس وکاری‌که شدمیخانه‌اش‌منزل
بود فضل و هنر اینجا اصول عشق دانستن
هنراینجاهمه‌عیب‌است‌وفضل‌اینجاهمه باطل
رموزعشق حل‌کردن نه کار علاقان باشد
بجز پیر مغان که‌بود بگو حلال اینمشکل

۱ـ نسخه (۴) حاملی
۲ـ بازشده ، جداشده

اصول عشق ورزیرا چه داند مفتی عامی
رموز علم رندیرا چه فهمد زاهد جاهل

رموز عشق میپرسی بپرس از پیر میخانه
فنون سحر میجوئی بجو از ساحر بابل

چو علم عاشقی را مقطع و مطلع یکی باشد
بطور مطلع آمد مقطعی از طبع مستعجل

دوعالم شد یکی دریای می بیحدو بی‌ساحل
چو **مشتاقعلی** شد ساقی رندان دریا دل

۲۱۳

ما مظهر ذات فرد اول
از ما همه ناقصان مکمل

از ماشده‌عقده‌های‌جان فك
ازماشده‌مشکلات دل حل

اوتاد ز ما شده مقرر
ابدال ز ما شده مبدل

اوقات جهان زما موقت
احوال زمان زما محول

از ماست مطولات موجز
از ماست مفصلات مجمل

مجموع ز ما شده مفرق
اجمال ز ما شده مفصل

فرقان ز بیان ما مبرهن
برهان ز کلام ما مدلل

آئینه جان ز ما مصفا
مرآت جنان ز ما مصقل

روح‌القدس از توجه ما
برصورت دحیه شد ممثل

بیواسطهٔ نزول جبریل
بر ما شده سر وحی منزل

ما ساقی مصطب خدائیم
رندان‌همه رابمامعول(۱)

ما مطرب بزم کبریائیم
میزان‌طرب زما معدل(۲)

مشتاقعلی فیض معصوم
مرآت ظهور نور اول

۱ــ اعتماد کرده شده، ومعتمد، پناه

۲ــ برابر وهموزن شده، راست ودرست شده .

سلطان رضا علـی اعلـی مخدوم پیمبران مرسل

۲۱۴

«احمد ار بگشاید آن پرجلیل تا ابد مدهوش ماند جبرئیل»

چیست آن پر جلیل معنوی فرحیدر آن شهنشاه نبیل (۱)

بحر اجلال علی شد موج زن جبرئیل افتاد اندر بحر نیل

بوْد غرق بحر ظلمت گر نبود دستگیرش آن شهنشاه کفیل

ظلمتش‌شد‌نورچون خود را بدید در حضور مرتضی عبد ذلیل

رسم و آداب عبودیت نیافت گر نبودش مرتضی پیر دلیل

از جلال مرتضی چون دم زنم کاندرآنجا می‌نگنجدقال و قیل

پاکبازان سر براهش باخته کرده مرقدوسیانش جان سبیل

اشك چشم ما کی آرد در حساب آنکه کشتی راند بر خون قتیل

آنچه اندر وصف آنشه گفته‌اند جمله باشدقصه عمیان (۲) وفیل

احمد صاحب نظر بود آنکه دید حسن حیدر را بآنچشم جمیل

وجه حق را چشم حق بیند فقط مرغ جنت نوشدآب سلسبیل(۳)

رشح (۴) جام ساقی کوثر بود عین کافوری و عین زنجبیل

رشحه‌ها از جام انعامش بریخت کوثر وتسنیم (۵)آمد زان قبیل

کاینات از تف قهرش سوختند لطف عامش‌گرنبدظل ظلیل (۶)

جرعهٔ فیض علی را نوش کن بهر استشفای این جان علیل

پس ببین اندر رخ **مشتاق** ما جلوهٔ نور علی شاه جلیل

۱ــ مردنجیب وشریف ، دانا وهوشیار.

۲ــ کوران . ۳ــ آب روان‌وگوارا، می‌خوشگوار، ونام‌چشمه‌ای دربهشت

٤ــ عرق، تراویدن آب ازچیزی .

۵ــ پرکردن ظرف، چشمه‌ای دربهشت .

٦ــسایه‌دار ، ظل ظلیل : به طریق مبالغه گفته می‌شود .

۲۱۵

زد کوس طرب بباغ بلبل — آمد شه گل بصد تجمل
بلبل بترنمات دلکش — افکند بصحن باغ غلغل
ساقی کریم احسن الخلق — بر کف بگرفته ساغر مل(۱)
مخمور چو چشم مست نرگس — مجعود چو زلف یار سنبل
آن سبزه و لاله خط و عارض — ریحان و بنفشه زلف و کاکل
چون موی میان یار دیدم — شد عین حقیقتم تخیل
ای عشق برآر دست قدرت — تا چند ز زاهدان تحمل
خوش آنکه قضای آسمانی — بر گردن زاهدافکند غل
ساقی قدحی شراب در ده — تا چند تأمل و تعلل
روباه وشان جهان گرفتند — چند ای اسدالله این تأمل
خوش دست ز آستین برون آر — ایصاحب ذوالفقار و دلدل
دلهای شکستگان قوی کن — از قوت و همت توکل
گر دست شکستگان نگیری — اندر دلشان فتد تزلزل
ما را نبود بهیچ چیزی — جز دامن عترتت توسل
از قطرهٔ بی‌زبان چه خیزد — ای بحر سخن بگوی قل‌قل
از جوشش باده در دل خم — افتد بگلوی شیشه غلغل(۲)
مشتاقعلیست ساقی دور — در دور فکنده خوش تسلسل

۲۱۶

مصطفی آفتاب اوج جمال — مرتضی شمس آسمان جلال
فاطمه بحر عصمت ازلی — حسنین آن دو در بحر کمال

۱ــ شراب .

۲ــ صدای جوشیدن آب یا مایع دیگر ، وصدائی که هنگام ریختن مایع از کوزه ازگلوی آن برآید .

تسعة من بنی‌الحسین امام　　هم اولوالجود وهم اولو الا فضال
صلوات علیهم ابـدا　　دائماً بالغدو والآصال
نحن منهم مکلمون و هم　　کمل من مکمل متعال
چون بسلمان حدیث منا گفت　　لا جرم ما زعتر تیم و زآل
آل را گفت حق یول الیه　　لغوی آن ممیز الاقوال
ذره را غیر شمس نیست معاد　　قطره را غیر بحر نیست مآل
ذره چه اهل بیت شمس منیر　　قطره چه آل بحر مالا مال
چونکه در شمس و بحر شد فانی　　ذره و قطرهٔ ضعیف الحال
می نگنجد پس وصال دگر　　اندر آنجا دمی فراق و فصال
لاجرم در وجود جز ما نیست　　کامل الذات و کامل الاحوال
لاجرم در زمانه جزما کیست　　صادق القول و صادق الافعال
قهر ما قهر قاهر عادل　　لطف ما لطف منعم مفضال (۱)
مینگر در جمال ما و ببین　　خوش جمال خدای عم نوال(۲)
می ببین در جمال ما و نگر　　کبریای اله جل جلال
کیست **مشتاق** عین و لام و یا　　مظهر جامع جلال و جمال

۲۱۷

افکند باز ساقی در دور خوش تسلسل
از فیض جام باقی جان رست از تزلزل
افروخت رخ گلستان همچون عذار مستان
بلبل بصحن بستان افکند شور و غلغل
بر قد سرو رعنا شد نغمه سنج قمری
بر خد ورد زیبا شد پرده ساز بلبل
بلبل ز خرقهٔ گل آمـوخته تجـرد
قمری ز قامت سرو اندوخته توکل

۱ــ مرد بسیار فضل.　　۲ــ عطا، بهره، نصیب .

شد دولت خزان طی بگذشت بهمن و دی

چون تاج بهمن و کی پیدا شد افسر گل

شاخ شکوفه آور بر سرکشیده چادر

مخمور چشم عبهر (۱) مجعود زلف سنبل

گردید جام لاله پر از شراب ژالـه

در گردش پیاله ساقی مکن تعلل

ساقی بزم دلهـا **نورعلی** اعـلی

هستی جمله اشیاجزو است و حضرتش کل

هان نقد جان پذیرید بهر نثار در راه

کآمد **علی مشتاق** با حشمت و تجمل

۲۱۸

جبهۀ ما مطلع نور جمال
سینه ما مخزن سر جلال

منجیانراست ز ما استوی
منحرفانراست زما اعتدال

فقر شود از نعم ما غنا
نقص شود ازکرم ما کمال

عقل زیمن‌دم‌ماجمله عشق
قال زفیض لب ماجمله‌حال

قد نکوخواه زماچون الف
قامت‌بدخواه زماهمچودال

در صفت کنه کمالات ما
ناطقه را لال لسان مقال

هر که قدم زدبره ما بصدق
عاقبتش‌خوب‌شدوخوش‌مآل

آنکه‌منافق‌صفتی پیشه‌کرد
شدعملش‌جمله‌نکال(۲)ووبال(۳)

حق‌طلبا در ره حق بایدت
ثابت‌وراسخ‌قدمی‌چون‌جبال

شعله‌قهرار برسدخوش‌بسوز
نفخه‌لطف‌اربوزدخوش‌ببال

۱ـ نرگس، یاسمین ،

۲ـ عذاب ، سزا ، اشتهار ، بفضیحت ورسوایی .

۳ـ سختی وعذاب ، سوء عاقبت .

۲۱۹

آنراکه ازنور علی‌گردیده روشن چشم دل
بیند جمال آن ولی اندر نقاب آب و گل
اندر نقاب ماء وطین بینی رخ آن نازنین
چون مرتوراعین‌یقین‌شدراست بین ومعتدل
شدمستقیمت‌چون‌نظرزافراط‌وتفریطه‌ای‌پسر
پروامکن ازهرخطر دیگر میندیش ازمضل
پروا مکن از راهزن ز اهریمن سحار فن
آنجا که پیر مؤتمن برسر ترا افکند ظل
آن مالك ملك بقا الملك یوتی‌من یشا
که ینزع ممن یشاء گاهی تعز گاهی تذل
دانی که باشد پیر ما سلطان با تو قیر ما
فرقان با تفسیر ما فیض علی شاه مدل
چون چشم دل‌روشن‌شدت از نور **مشتاقعلی**
بینی جمال وحسن دل‌اندرنقاب آب وگل

۲۲۰

گیسوی یار نازنین شد عروه لاتنفصم
دلها بآن‌حبل‌المتین مستمسکند ومعتصم(۱)
از طلعت نیکوی اوشرحیست‌وصف‌والضحی
از قامت دلجوی او رمزیست حرف فاستقم
در وصف آنشیرین دهان میآیدازدل‌برزبان
که جوهر فرد نهان که نقطه لاتنقسم

۱ــ چنگک زننده بدامن کسی ، پناه‌برنده .

والشمس شرح روی او والليل وصف موی او

رویش نهار منجلی گیسوش لیل مدلهم(۱)

برصفحه رویش نگر سطری زخطش مستتر

برخط نیکویش نگر چون نقطه خالش مرتسم

جان می‌ستاندگه بفن ازسحرچشم‌غمزه زن

گه روح می‌بخشد بتن ز اعجاز لعل مبتسم

ابروی مشتاقعلی شد قبله لا تنحرف

گیسوی **مشتاقعلی** شد عــروه لاتنفصم

۲۲۱

مائیم قلندران خود کام | از ما دل‌وجان گرفته آرام

هم‌زینت وهم‌جمال مذهب | هم رونق و هم نظام اسلام

از یمن کمال همت ما | کار دو جهان گرفته اتمام

دلهای ضعیف را ز ماعون | عشاق نحیف را ز ما کام

حکم دم ما شفای امراض | لعل لب ماعلاج اسقام (۲)

حصنیم ز حادثات افلاك | عونیم ز نائبات ایام

اجسام ز ما رسد بارواح | ارواح زما رسد باجسام

مالوف ز ماست روح باتن | مانوس زماست باده‌درجام

رندان ازماگذشته ازننگ | مستان از ما گسسته ازنام

ازماشده‌رسته‌دوحهٔ(۳)عشق | از ما شده پخته میوه خام

از ما شده کشته دانهٔ خال | ازماشده‌رشته‌زلف‌چون دام

انجام ز ما گرفته آغاز | آغاز ز ما گرفته انجام

آینه دل ز ما زدوده | ازریب‌عقول‌ورین(۴)اوهام

۱ـ سیاه، تاریك، شب بسیار تاریك . ۲ـ بیماریها . ۳ـ درخت تناور .

۴ـ حجابی است بردل که‌جز بایمان کشف نشده‌و آن‌حجاب‌کفروضلالت باشد .

آمد چو بدل **علی مشتاق** بگرفت ز اضطراب آرام

۲۲۲

عین ما شمس مضیئی و همه اعیان چو غمام
وجه ما بدر منیر وهمه اکوان چو ظلام

هیأت ابروی ما صورت عرجون قدیم
لا عجب ذلك تقدیر عزیز علام

باشد از طره ما لیلة الا سری نامی
جان بود مسجد اقصی دل ما بیت حرام

دل ما شد حرم خاص تجلی صمد
سینهٔ ماست صنم خانه و جلوات اصنام

اسم اعظم نظر عاطفت ما باشد
قهر ما بود که شد برصفت سگ بلعام

عالم الغیب قلوبیم بلا استفسار
واقف السر صدوریم بلا استفهام

قطب وقتیم و بعهدیت ما مشغولند
همه اوتادعظام و همه ابدال کرام

بر در میکده رندان قلندر مائیم
که ستانیم و دهیم افسر شاهان عظام

لا ابالی شده از موعظت ونصح (۱) خواص
فارغ البال ز تشنیع و ز توبیخ عوام

چونکه ما عاشق و معشوق علی صمدیم
لاتخاف ابداً قط ملاقات لئام

جمله ذرات پریشان شده مجموع شدند
شمس **مشتاقعلی** چون بدر آمد ز غمام

۱ــ پنددادن ، پند واندرز

۲۲۳

ای قد تو چون الفی مستقیم
دال صفت قامت ما زان دو نیم

حاجب‌وانف (۱) توچه ن والقلم
ذوعوج(۲)آن آمده این مستقیم

نرگس جادوی تو برشکل صاد
طره گیسوی تـو مانند جیم

تنگ دهان تو چو میمی وزان
تنگ دل عاشق صادق چو میم

روی تو بدر آمده ابرو هلال
ذلك تقدیر عزیـز علیم

هیأت ابـروی هـلالـی تـو
صورت عرجون (۳) دقیق قدیم

نقش دو چشمت چو دوعین کتیب
شکل دو ابرو چو دو یای رقیم

بینهما بینی سیمین تو
نقش خوش نام علی حکیم

دیده معنی بگشا و ببین
در رخ **مشتاق** علی عظیم

۲۲۴

ما جلوه که ظهور اعظم
مجلای حضور نور اقدم

ما آینهٔ جمال اعلی
مرآت‌ظهور حسن ادوم

مامطلع نور ذوالجلالیم
آئینه حسن وجه اکرم

مامخزن فیض لایزالیم
گنجینه سر کنز احکم

عالم‌همه‌چون‌یکی‌شجر دان
ماچون‌ثمر درخت عالم

آدم ثمر درخت افلاك
مائیم چو مغز نغز آدم

میوه ز شجر بود مؤخر
مغزآمده برشجر مقدم

لولاك لماخلقت الافلاك
رمزیست‌ازین‌حدیث‌فافهم

گه‌آینه‌ایم‌وگه سکندر
گه‌جام‌جهان‌نماوگه‌جم

اندرکف‌موسی‌وسلیمان
بدبخشش ماعصا وخاتم

نورعلی است در دل ما
ازسرعجیب ما مزن دم

مشتاقعلیست‌اندراین‌دور
مرآت ظهور نور اعظم

۱ــ بینی . ۲ــ کجی ، خمیدگی .
۳ــ چوب خوشه خرما ، بیخ خوشه خرما که خمیده است .

۲۲۵

رندانه قدم سوی خرابات نهادیم / بستیم ره عقل ودر عشق گشادیم

با ساقی سرمست حریفانه نشستیم / در معرکه عشق شجاعانه ستادیم

پاوانگرفتیم وهم از دست برفتیم / خودسر نکشیدیم وهم ازپای فتادیم

از بندگی پیر مغان و همم او / شاهنشه جمشیدوفریدون وقبادیم

ما خسرو کامل نظر تخت بقائیم / شاهنشه عالی همم ملك رشادیم(۱)

ازآدم معنیز چه رو روی بتابیم / آدم پدرماست نه حیوان نه جمادیم

ازتربیت پاك حکیمانه عشق است / کامروز عفیفیم وحکیمیم وجوادیم

ازطینت قدسیم ازآن پاك سرشتیم / برفطرت عشقیم ازآن پاك نهادیم

چون طینت ما صالح وعاری زفساداست / زآنست که ما مصلح هرگونه فسادیم

از آب فتوت چوگل ما بسرشتند / زانروست که مارونق بازارکسادیم

ازحق چوخلافت بوراثت بگرفتیم / زان ناظم احوال عبادیم و بلادیم

مامعنی فقریم بتحقیق از آن رو / برروی بتان خال صفت عین سواد(۲)یم

اندردل ماسبعة ابحر(۳)چو نگنجد / ماهم کلمات الله وهم بحر مداد(۴)یم

درعشق تو مافانی و باعشق توباقی / ازعشق تو ماز نده و باعشق توزادیم

دل ازکف مجموع بتان باز گرفتیم / آن دل که گرفتیم تمامی بتودادیم

گشتیم چو**مشتاق علی** سید اعلی / زان شافع جرم همه دریوم تناد(۵)یم

۲۲۶

ما ساقی مستان شراب جبر و تیم / ما مطرب دستان مقام ملکوتیم

برچرخ ازل جاری وسیار چوشمسیم / دربحر ابدسابح وغواص چوحوتیم

۱ــ رشاد : براه راست رفتن ، راستی وایستادگی وپیروزی .

۲ــ سیاهی . ۳ــ جمع بحر : دریا . ٤ــ مرکب

۵ــ تناد از همدیگررمیدن وپراکندگی وتفرق ، یوم التناد:روزقیامت .

زاعدام شده مطلق و خود عین وجودیم | از نفی شده خالص و خود عین (۱) ثبوتیم
سیر فلك از ماست ولی جمله سکونیم | نطق ملك از ماست ولی جمله سکوتیم
جسم و تن هر دلشده را روح و روانیم | جان و دل هر غمزده را قوت وقوتیم
گنجینه سر علی فرد کبیریم | نه اهل تکبر زره باد و بروتیم (۲)
آئینه نور علی وتر (۳) عظیمیم | **مشتاق علی** مطلع شمس عظموتیم

۲۲۷

ما آئینه حضرت علام غیوبیم | پاك از همه عیب آمده ستار عیوبیم
مجلای تجلی کمال شه ذاتیم | مرآت جمال رخ آن دلبر خوبیم
هم وغم هر غمزده شد منجلی ازما | دفاع هموم آمده کشاف کروبیم
درمیکده مائیم عطا بخش وخطا پوش | رندان همه را ساتر وغفار ذنوبیم
قفل دل مستان ز کلید نفس پاك | خوش خوش بگشائیم که فتاح قلوبیم
ان الق عصاك آمده ما را ز خداوند | پیدا کن ثعبان (۴) زیکی شاخك چوبیم
فی جیبك اسلك یدك از حق چو شنیدیم | ظاهر کن نور ید بیضاز جیوبیم (۵)
کونین همه نقص آمده ما عین کمالیم | عالم همه قشر آمده ما لب لبوبیم (۶)
ما **نور علی** مطلع انوار شهودیم | **مشتاقعلی** مخزن اسرار غیوبیم

۲۲۸

ما مجمع اطوار ظهوریم و بطونیم | نقش عجب کارگه کن فیکونیم
درصورت عقلیم ولی معنی عشقیم | مجموعهٔ فکریم ولی عین جنونیم
بافرط تکبر همگی عجز و خضوعیم | درعین تحرك همگی صبر و سکونیم
ما نسخه اقسام قوانین علومیم | ماجامع مجموع اعاجیب فنونیم
خال رخ خوبان وسویدای قلوبیم | هم مردمك دیده وهم نور عیونیم

۱ـ نسخه (۵): محض　　۲ـ بروت: سبیل، موهای پشت لب مرد.
۳ـ واحد، یکتا.
۴ـ مار بزرگ، اژدها.　　۵ـ جیوب: جمع جیب: گریبان.
۶ـ جمع لب: خالص و برگزیده چیزی، مغزچیزی، عقل خالص از شوائب.

در ظاهر فرقیم ولی باطن جمعیم
درعین بروزیم ولی محض کمونیم

گنجینه انواع تقالیب صفاتیم
آئینه اصناف تصاریف شئونیم

ما باعث هم صحبتی روح بجسمیم
ما مقصد هم نسبتی کاف بنونیم

ما **نور علی** مظهر انوار ظهوریم
مشتاقعلی مخزن اسرار بطونیم

۲۲۹

مشتاقعلی باعث ایجاد دو عالم
مانند ثمر از شجر هستی آدم

مشتاقعلی چون می وعالم همگی جام
عالم همگی چون نی ومشتاقعلی دم

اعیان همه چون ذره ومشتاقعلی شمس
اکوان همه چون قطره ومشتاقعلی یم

مشتاقعلی بد قبس موسی عمران
مشتاقعلی بد نفس عیسی مریم

جانها همه آئینه ومشتاق سکندر
دلها همه جام آمده مشتاقعلی جم

مشتاق سلیمان بود و خاتم او دل
نام علیش آمده نقش رخ خاتم

مشتاقعلی شمس تجلی پیاپی
مشتاقعلی بحر افاضات دمادم

مشتاقعلی بحر ونه افلاك یکی موج
مشتاقعلی یم و دو عالم چو یکی نم

مشتاقعلی فاتح هر سده حاجب
مشتاقعلی موضح هر نکته مبهم

مشتاقعلی **فیض علی** را شده تابع
مشتاقعلی **نور علی** را شده توام

بد علت غائی جهان هستی مشتاق
مشتاقعلی باعث ایجاد دو عالم

۲۳۰

من طایر خجسته طوبی نشیمنم
کامرو ز گشته این قفس خاك مسکنم

خود پادراین قفس ننهادم ولی فکند
حبل المتین زلف تو دامی بگردنم

درصورت ارچه درقفس صورتم ولی
بگشوده سوی گلشن معنی است روزنم

من سر روح اعظم واکنون باه رب
خلوت گزین این قفس خاکی تنم

بینی رخ جمیل بدیع الجمال من
روزیکه این حجاب تن ازرخ برافکنم

بگشای چشم وحسن ازل جلوه گر ببین
کائینه جمال شه فرد ذوالمنم

من عاشقان دلشده را کهف وملجاام
من بیکسان غمزده را حصن ومامنم

از همت علی چو منم عون نائبات(۱) عشاق راست دست توسل بدامنم
حمداً له دم علی و عصمت (۲) رضا آن سیف اقطع آمده این درع احصنم
برهان قاطع حق و درع(۳) حصین وی چون هر دو با من است چه پروا ز دشمنم
مشتاق شد **بفیض علی** جان پاک من تا چشم دل ز **نور علی** گشت روشنم

۲۳۱

آن را که مست حق بیکی جام می کنم محسود قیصر وجم وخاقان و کی کنم
ماءالحیواة باده چو در ساغر افکنم دلهای مرده را بیکی جرعه می کنم
جان تو را ز جرعه عین الحیوة خم خضر خجسته مقدم فرخنده پی کنم
چون دست فیض بخش گشایم بمیکده منشور جود حاتم از آفاق طی کنم
آن روح اعظمم که بتن روح در دمم اجرای روح نفخه چو درجسم نی کنم
در بعث و نشر روح سرافیل اعظمم نشر حیات باعثه بر کل شی کنم
مشتاق حسن **نور علی** شاه مطلقم مسکن در این منازل تقیید کی کنم

۲۳۲

ما در اقلیم فقر پادشهیم تاجداران بی سر و کلهیم
مالك الملك عالم ملکوت پادشاهان آسمان سپهیم
شافعان گناه خلق همه خویشتن غرق لجه گنهیم
که قدم برفراز عرش و گهی پایمال قدم چو خاك رهیم
علم الله علیم اسراریم شهدالله بوحدتش گوهیم
سنگ یاقوت کن بیك نظریم خاك اکسیر کن بیك نگهیم
رهنما گه بغره (۴) بیضا راهزن گه بطره سیهیم
گه هلالیم و گاه بدر تمام گاه مهر مضیئی و گاه مهیم

۱ــ جمع نائبه : جانشین، و نیز بهمعنی حادثه وبلا ومصیبت .
۲ــ نسخه (۳) : همت. ۳ــ درع حصین : زره محکم .
٤ــ غره: سفیدی پیشانی اسب، اول هرچیز، اول ماه

پردگی(۱) گاه‌وپرده‌دار(۲) گهی — جلوه‌گر گاه و گاه جلوه‌گهیم
همچو **مشتاق** عین و لام و یا — جلوه‌گاه جمال پادشهیم

۲۳۳

ما دراقلیم بقا صاحب جاه آمده‌ایم — ازحوادث‌همه‌راحصن‌وپناه‌آمده‌ایم
خوش‌ره‌عشق‌بپایان‌برساندیم‌وکنون — از پی راهبری بر سرراه آمده‌ایم
پیش از ین‌تخم وفا دررهٔ‌آدم کشتیم — حالیا طالب‌آن مهرگیاه آمده‌ایم
گنج اسرار ازل در دل ما بنهادند — گنج‌اندربغل ازحضرت‌شاه‌آمده‌ایم
شافعانیم و گناهان خلایق بردوش — فلك جودیم ولی‌بحرگناه آمده‌ایم
چونکه مامعنی‌الفقر سوادالوجهیم — بررخ‌خوب‌بتان خال‌سیاه‌آمده‌ایم
همچو **مشتاق‌علی**مالك ملك‌ملکوت — ملکوتی حشم املاك سپاه آمده‌ایم

۲۳۴

ما حلیمیم و کریمیم وعلیمیم وحکیم — مظهر وجلوه‌گه نورعلی فرد عظیم
امر بگرفته‌زما رونق‌و نظم وتنسیق(۳) — خلق پذرفته زمازینت وحسن وتنظیم
عیسی زنده دم و همدم روح القدسیم — زنده‌گردد ردم زندهٔ ماعظم رمیم(۴)
گرنگشتی‌زدم‌رحمت‌ما برد(۵)وسلام(۶) — سوختی آتش نمرود تن ابراهیم
ابروی ما که هلالی صفت آمد صفتش — در کلام ازلی آمده عرجون قدیم
حرف‌عین‌ورقم‌انف وخط‌حاجب(۷)ما — کزیدالله شده برصفحه رخساره رقیم
چون‌بهم جمع‌شود نام علی جلوه کند — حبذا راقم استاد و تعالی ترقیم (۸)
منتقش بررخ ما نقش علی اسم‌کبیر — جلوه گر دردل ما **نور علی**حی‌قدیم

۱ـ پرده نشین. ۲ـ حاجب ودربان.

۳ـ تنسیق: نظم ونسق دادن وآراستن. ۴ـ عظم‌رمیم: استخوان پوسیده

۵ـ برد: سرما. ۶ـ اشاره بآیه یانورکونی برداً وسلاماً علی‌ابراهیم(آیه ۶۹ سوره ابنیاء)

۷ـ ابرو ۸ـ خط نوشتن، رقم زدن.

رخ مگردان ز در **فیض‌علی‌مشتاق** که‌جواداست‌وشجاعست‌وعفیف‌است‌وحکیم

۲۳۵

ما نهـال عشق در دل کاشتیم وصل بی پایان ثمـر برداشتیم
سینه را لوحی مصفا ساختیم نقش وجه‌الله بر او بنگاشتیم
نقطـهٔ موهوم یعنی آندهان هیچ بـد چیزیش می‌پنداشتیم
برمیان بست او کمر معقول شد خط موهومی که می انگاشتیم
حسن‌ما معروف شد زآنروکه ما سرکنت کنـز در دل داشتیم
کی بود اسرار مـا را انقطاع در درون بس کنجها انباشتیم
طاقت دیدار ما کس را نبود برقع از گیسو برخ بگذاشتیم
خم نکردش‌آسمان پشت‌انکه‌را مادم همت بـر او بگماشتیم
سایبان از چتر **مشتاقعلی** بر فـراز لامـکان افراشتیم

۲۳۶

دیرگه‌میرود از دور وهمان من مستم نیست از غارت چشم تو دلی در دستم
عهدمن‌بالبت ازروز ازل‌خوش بستند برهمان عهد که آنروز ببستم هستم
تا سرزلف تو در دست دل افتاد مرا باتو پیوستم و از غیر تو دل بگسستم
دوشم‌ازچشمه‌چشم‌آب‌روان‌میشد ومن نقش رخسار تو برآب روان می‌بستم
روزاول‌که حقم‌جسم بجان می‌پیوست رشته جان بسر زلف تو می‌پیوستم
دردلم بود که‌خوش ازسرجان‌برخیزم برسرکوی توآنروز که خوش بنشستم
دیر که‌میرود از دورکه دردیر مغان همچو**مشتاق علی** رندوخراب‌ومستم

۲۳۷

گفتمش کی ز سر جان جهـان برخیزم
گفت آنروز که من جلوه کنان برخیزم
گفتمش قمری دل کی بطرب بنشیند
گفت‌آن لحظه‌که چون سرو‌روان برخیزم

گفتمش دعوی سرو چمن از حد بگذشت

گفت بگذار که من رقص کنان برخیزم

گفتمش روضه شنیدی که‌زوی طوبی خاست

گفت من نیز ز باغ دل و جان برخیزم

گفتمش ناوك (۱) دشمن‌بدل دوست نشست

گفت مندیش که من غمزه زنان برخیزم

گفتم از قوس جفا ناوك بیداد بجست

گفت مشتاب که با تیر و کمان برخیزم

گفتمش رمح (۲) ستم‌سینه‌مجروحان خست

گفت دلدارکه با سیف و سنان برخیزم

گفتم از خنجر بیداد علی را خستند (۳)

گفت خوش باش که من دادستان برخیزم

گفتم اندر رمضان یافت شهادت **مشتاق**

گفت من نیز بماه رمضان برخیزم

۲۳۸

شاه عالی تبار (۴) می‌بینم	ماه والی مدار می‌بینم
بحر جود و کمال مینگرم	کوه عزو وقار می‌بینم
در دل بیقرار غمزدگان	خوش‌سکون وقرارمی‌بینم
خاکساران کوی‌میکده‌را	عزت و اعتبار می‌بینم
جان عاجز تنان بیکس را	سطوت و اقتدار می‌بینم
سر بی‌ننگ ونام رندان‌را	افسر افتخار می‌بینم
جلوات قلندر دوران	در نظر آشکار می‌بینم

۱ـ مصغر ناو، ناو کوچك، به معنی تیرهم گفته شده . ۲ـ نیزه

۳ـ خستن: آزردن، زخمی‌کردن . ۴ـ اصل ونسب، دودمان .

آن یکی‌رازدست‌مکرمتش | سرور تاجدار می‌بینم
واندگر را زیمن معدلتش | خجل و شرمسار می‌بینم
رونقی در بلاد مینگرم | الفتی در دیار می‌بینم
مقبلی ازعطای توتی‌الملك | مالك الملك وار می‌بینم
مدبری‌را زتنزع الملکش | رانده و خوار وزارمی‌بینم
المعزالمذل چو در کارند | آن‌عزیزاینش خوارمی‌بینم
یـدك الخیر آشکارا شد | ذل جمع شرار می‌بینم
چون علی‌را فتوتست شعار | از علی این شعار می‌بینم
یا علی لافتی‌سواك لنا | جز تو کی مرد کارمی‌بینم
جلوه‌گر شد **علی مشتاقی** | در کفش ذوالفقار می‌بینم

۲۳۹

هم‌جانی و هم جانان مشتاقعلی شاهم | هم دردی و هم درمان مشتاقعلی شاهم
انوار شریعت تو اطوار طریقت تو | اسرار حقیقت تو مشتاقعلی شاهم
باغ گل توحیدی جام می‌تجریدی | خـم می‌تفریدی مشتاقعلی شاهم
بر تخت بقا شاهی برچرخ بقا ماهی | آئینه اللهـی مشتـاقعلی شاهم
مفتاح بدایاتی مصبـاح کراماتی | قسام افاضاتی مشتاقعلی شاهم
نور جلی اجلی سرولی اولـی | فیض علی اعلا مشتاقعلی شاهم
ای یار مظفر تو دلدار مظفر تو | غمخوار مظفر تو مشتاقعلی شاهم
مقصود مظفر تو مسجود مظفر تو | معبود مظفر تو مشتاقعلی شاهم
دلخسته ورنجورم از قرب تومهجورم | ازخویش مکن‌دورم **مشتاقعلی**شاهم

۲۴۰

قدرت ذوالجلال می‌بینم | حضرت لایزال می‌بینم
در جلال قدیم لم یزلی | اندراج (۱) جمال می‌بینم

۱ــ داخل شدن، درآمدن .

از پی نقصهای پی در پی
لحظه لحظه کمال می بینم

انحراف مزاج عالم را
صحت و اعتدال می بینم

وجدوحالی که شرح نتوان کرد
از پی قیل و قال می بینم

بعد هجران وانفصال و فراق
دمبدم اتصال می بینم

در میان غم و دل غمخوار
صورت انفصال می بینم

ماه را خوش بمشتری امشب
اقتران (۱) و وصال می بینم

جمع مستسقیان(۲)عطشان را
غرق آب زلال می بینم

میکشان را زلطف پیرمغان
راجی(۳) و مستمال می بینم

شاهد دلفریب زیبا را
همه غنج(۴)(ودلال(۵)می بینم

فکرهائیکه پخت واعظ خام
همگی را خیال می بینم

آن خیالات بی ثبات ورا
من خیال محال می بینم

دوستان علی اعلی را
خوب حال و مآل می بینم

دشمن بدسگال بد خو را
در نکال و وبال می بینم

قامت‌دوست‌چون‌الف‌شدراست
قد دشمن چو دال می بینم

واعظ و مفتی و مدرس را
سگ و گرگ وشغال‌می بینم

بلبلان‌را فصیح و نغمه سرا
زاغ راگنگ ولال می بینم

درشکر ریز عارفان لطیف
طوطی خوش مقال می بینم

نعمت‌الله بساط تازه فکند
نعمتش بی زوال می بینم

وحدتی جلوه‌گر شد ازکثرت
خوش ز خط سرخال می بینم

در نقاب جمال مصطفوی
جلوهٔ حسن آل می بینم

در جمال **علی مشتاقی**
جلوهٔ ذوالجلال می بینم

۱ـ نزدیك شدن .

۲ـ جمع مستسقی: آب خواهنده، کسی که بهمرض استسقا مبتلا باشد .

۳ـ امیدوار. ۴ـ نازوکرشمه. ۵ـ دلال: نازوکرشمه، خرام .

۲۴۱

گنج علم علم‌الاسما منم — رازدان سر ما اوحی منم
آیت نورم بلوح جان و دل — معنی یس و هم طه منم
آیت الکبری و اسم اعظمم — قاب قوسین بلکه او ادنی منم
همچو رویش مطلع‌الفجر آمدم — همچو مویش لیلة الاسری منم
پور عمران کان ید بیضا نمود — آستینش را ید بیضا منم
عیسی مریم که در تن جان دمید — در لبش آن نفخه احیا منم
نطق داودی که مرغان مست کرد — ناطق آن نطق روح افزا منم
منطق الطیر سلیمان ازمن است — بر زبان مرغکان گویا منم
کشتی نوح آمد از طوفان پناه — نوح من کشتی منم دریا منم
آن خلیل‌الله بت آذر شکست — بت شکن از قدرت مولا منم
سرعشق و هوی مطلق آمدم — لا ابالی رند بی پروا منم
همچو زلف و روی **مشتاق علی** — لیلة القدر آیت الکبری منم

۲۴۲

در کعبه بجز جلوه اصنام ندیدم — هان بت بپرستید که اسلام ندیدم
شیخ حرم و پیر مناجات یکان را — جز زاهد کوته نظر خام ندیدم
خاصان همه درزاویه‌ها رخ بنهفتند — در جلوه‌گه خاص بجز عام ندیدم
اصطبل بهایم که بود مدرسه‌اش نام — دروی بجز انبوهی انعام(۱) ندیدم
برجان بود از پیر مغان منت بسیار — کز حضرت آنشاه جز انعام ندیدم
بسیار اهانت بکشیدیم ز زهاد — از جانب رندان بجز اکرام ندیدم
چون حضرت معصوم علی قطب‌زمانه — صاحب نظری در همه ایام ندیدم
چون **فیض‌علی** پیرحریفان سبکروح — پاکیزه دلی خالی از اوهام ندیدم
چون **نور علی** رهبر رندان خرابات — من ساقی دریا دل خود کام ندیدم

۱ـ چهار پایان .

الا دل **مشتاقعلی** رند قلندر — در بحر بهم جنبش و آرام ندیدم
جزحضرت آنشاه و دل روشن پاکش — من جم نشنیدم بجهان جام ندیدم

۲۴۳

حسن نبی عشق ولی قرب حسین انس حسن
اوصاف سلطان علی شاه رضای ذوالمنن
ذات علی کبریا نور جلی مصطفی
سر خفی مرتضی فرزند موسی بوالحسن
شاهنشه عالی همم خورشید انوار قدم
دریای مواج کرم کشتی امواج فتن(۱)
موسای ربانی قبس عیسای سبحانی نفس
آن آدم پاك ازهوس آن نوح طوفان محن (۲)
از همت کامل مددسازد ز نقش شیر اسد
تادرزمان خوش بردرد آن ساحر هاروت(۳)فن
او بحر و دلها چون سمك(۴) اوعرش ودلها چون ملك
اوشمس ودلها چون فلك اوشمع ودلها چون لگن
بی‌سلسله دیوانگان بر شمع او پروانگان
در عشق او فرزانگان از عقل ببریده رسن
حبل المتین میثاق او عقل آفرین عشاق او
آن دل که شد مشتاق اوزیبد که گویدماومن
مشتاق عین ولام و یا مجلای جلوات رضا
گنجینه عشق حسین آئینه حسن حسن

۱ـ جمع فتنه: آشوب، بلا ، سختی ۲ـ جمع محنت: بلا، اندوه .
۳ـ هاروت: نام فرشته‌ای که به غضب خداگرفتار شده و می‌گویند بایك فرشته دیگر بنام ماروت درچاه بابل سرازیر آویخته شده . ٤ـ ماهی.

هم‌جان وهم‌جانان توئی ایحضرت مشتاق‌من
هم‌درد وهم درمان توئی ایحضرت‌مشتاق‌من
تخت بقا را تو شهی چرخ لقا را تو مهی
مـرآت ذات اللهی ایحضرت مشتاق من
سر خدا را محرمی آل عبا را همدمی
معنی اسم اعظمی ایحضرت مشتاق من
گه جام وگه‌جم‌آمدی‌گه نای و گه دم‌آمدی
که در و گه‌یم‌آمدی ایحضرت مشتاق من
گه‌عشق‌وگاهی‌عاشقی‌گه‌صدق‌وگاهی‌صادقی
گه نطق وگاهی ناطقی ایحضرت مشتاق‌من
گه‌فلك‌وگه‌نوح‌آمدی‌گه‌قلب‌وگه‌روح‌آمدی
گه صدر مشروح‌آمدی ایحضرت مشتاق‌من
گه مطلع نور احد گه مخزن سر صمد
گاهی ازل‌گاهی‌آبد ایحضرت مشتاق من
گه‌وجه‌وگه‌آئینه‌ای گه گنج‌وگه‌گنجینه‌ای
گه‌قلب وگاهی سینه‌ای ایحضرت مشتاق‌من
انوار ربانی توئی اسرار سبحانی توئی
اطوار حقانی توئی ایحضرت مشتاق من
گه‌بحروگاهی گوهری‌گه‌چرخ‌وگاهی‌اختری
گه ظاهروگه مظهری ایحضرت مشتاق من
گه پرده‌دار مصطفی گه رازدار مرتضی
گه محرم سر رضا ایحضرت مشتاق من
سر علی داوری **فیض علی** رهبری
نور علی اکبری ایحضرت مشتاق من

حسن‌وجمال رونقی فرد و وحید و مطلقی

حق حق وحق حقی ایحضرت **مشتاق من**

خواندی چو عشاقعلی بستی چومیثاق علی

گشتیم **مشتاقعلی** ایحضرت مشتاق من

۲۴۵

جان باشدم محتاج تو ایحضرت مشتاق‌من

مستعرج معراج تو ایحضرت مشتاق‌من(۱)

برقع ز رخ‌کن بر کران تا کی‌نهانی‌درنهان

ایروی تو عین عیان ایحضرت مشتاق‌من

پرده برافکن از جمال ایمشرق شرم‌جلال

ای نور عین لایزال ایحضرت مشتاق من

روشن نما کاشانه‌ام گلشن نما ویرانه‌ام

ایجان و ایجانانه‌ام ایحضرت مشتاق من

ایشمع جمع کبریا پروانه سان بادت فدا

دلهای ما جانهای ما ایحضرت مشتاق من

ای از دم عهد بلی جان در بلایت مبتلا

وصلت بلا هجرت بلا ایحضرت مشتاق من

ایشاهد بزم تقی ای ساقی جام هدی

ای نور عین ولام و یا ایحضرت مشتاق من

فیاض فیض سرمدی در هر زمانی آمدی

هم بایدی هم باشدی ایحضرت مشتاق من

معصومی از زل وهوس‌هرگز ندیده‌هیچکس

بی‌یاد حقت یکنفس ایحضرت مشتاق من

۱ــ این‌غزل درنسخه (۵) نبود

ایرونق بزم وجود ای ناظم اقلیم جود

ای‌آیت کشف شهود ایحضرت مشتاق من

جان باشدم محتاج تو مستعرج معراج تو

خون شهادت تاج تو ایحضرت **مشتاق** من

۲۴۶

ساقی دریا دل توئی مولا امیرالمؤمنین

دریای بی ساحل توئی مولا امیرالمؤمنین

شیر خدا شد نام تو شیر فلك شد رام تو

تو باده عالم جام تو مولا امیرالمؤمنین

تو قل هوالله احد تو سر الله الصمد

لیس لك کفواً احد مولا امیرالمؤمنین

تو جان جسم عالمی تو سر جان آدمی

نقش نگین خاتمی مولا امیرالمؤمنین

عین‌الله ناظر توئی قلب‌الله ذاکر توئی

ذات‌الله قادر توئی مولا امیرالمؤمنین

باب‌الله اعظم توئی سرالله اقدم توئی

وجه‌الله اکرم توئی مولا امیرالمؤمنین

هم‌آیت کبری توئی هم نعمت عظمی توئی

هم حضرت اعلی توئی مولا امیرالمؤمنین

هم صاحب ادوار توهم مالك **اکوار**(۱) تو

هم جامع اطوار تو مولا امیرالمؤمنیین

حق را کلام ناطقی رب را لسان صادقی

معشوق و عشق و عاشقی مولا امیرالمؤمنین

۱ــ جمع کور بمعنی افزونی

الاسم لایوقع علیك القول لایبدل لدیك
الکل ابواب الیك مولا امیرالمؤمنین

هم‌نور وهم‌طور آمدی هم‌رق منشور آمدی
هم بیت معمورآمدی مولا امیرالمؤمنین

هم طامه‌ای هم قارعه هم حاقه‌ای هم‌واقعه
هم خافضه هم رافعه مولا امیرالمؤمنین

موسی‌ز نورت یکقبس‌عیسی زروحت یکنفس
قرآن زصوتت یکجرس مولا امیرالمؤمنین

آئینه نور خدا گنجینه سر خفا
مشتاق عین ولام و یا مولا امیرالمؤمنین

۲۴۷

زلف ما آمده چون سلسلهٔ اهل جنون — عقل زین سلسله سودائی وعاقل مجنون
لب‌ما معجزه‌ساز است و مسیحا انفاس — چشم‌ما سحر فنون آمده هاروت **فسون**
نیست مستور ز ما صورت غیب مکتوم — نیست مکتوم ز ما معنی سرمکنون(۱)
ساقی بادهٔ ذوقیم و رخ رندانرا — سرخ سازیم بتلوین شراب گلگون
مطرب نغمهٔ وجدیم و دل مستان را — عدل سازیم بتمکین مقام موزون
رخ فروزیم گهی از رشحات ساغر — دل نوازیم گهی از نغمات **قانون**
رشحه ساغر ما آمده عیسی اعجاز — نغمه بربط ما آمده داود فنون
باده بخشیم و بوجدآمده ازما خورشید — نغمه سازیم و برقص آمده از ماگردون
عارض **نور علی** آئینه صورت عشق — زلف **مشتاقعلی** سلسلهٔ اهل جنون

۲۴۸

مائیم چو آفتاب تابان — اعیان درما چو ذره حیران
اعیان همه‌ذره‌ما چو خورشید — اکوان همه قطره ما چوعمان

۱ــ پوشیده وپنهان کرده، مکتوم .

عالم چون جام وماش چون می — آدم چون جسم وماش چون جان

زخم همه را ز ماست مرهم — درد همه را ز ماست درمان

گاهی بحریم و گاه کشتی — گاهی نوحیم و گاه طوفان

گاهیم عصا و گاه خاتم — گاهی موسی گهی سلیمان

گاهی مصریم و گاهی یوسف — گاهی یعقوب و گاه کنعان

گاهیم جحیم و گاه جنت — گاهی مالك گهیم رضوان

گه ساقی کوثریم و تسنیم — گه قاسم جنتیم و نیران

معشوق گهیم و گاه عاشق — گه عشق و گهیم حسن و گه آن

عشق است بحق **علی مشتاق** — پیوند نمای جان بجانان

۲۴۹

شمع کاشانه ما یا شجر طور است این — شعله نار و یا لامعه نور است این

ارنی گوی بود موسی عمران درطور — یا که پروانهٔ دیوانه مغرور است این

گل بود کاشف اسرار حقیقت برشاخ — یا گه بردار رخ افروخته منصور است این

مجلس وعظ وهیاهوی دم زهاد است — یا پر از صوت وصدا خانهٔ زنبور است این

خطعیان گشته برخسار لطیف دلدار — مشك یا بیخته(۱) بر صفحه کافور است این

عقل باشد که بسرپنجه عشق است اسیر — یا که درچنگل باز آمده عصفور(۲) است این

حافظ مصحف گل بلبل شیرین سخن است — یا که آن حافظ شیرازی مشهور است این

لمعهٔ **نور علی** جلوه گر است از رخ ما — یا که **مشتاقعلی** نورعلی نور است این

۲۵۰

جشمه راچشمه خواند اهل سخن — زانکه چون چشم آمده روشن

آب در وی چو نور اندر چشم — جریانش ازو در اوش وطـن

آبدارش لقب نهــاد استــاد — بود چون نور بخش در عدن

رونــق و نــور تیغ لامــع را — آب گفتند صاحبان فطن (۳)

۱ــ غربال شده . — ۲ــ گنجشك .

۳ــ جمع فطنت : زیرکی وهوشیاری ودانائی .

مهر را گفته‌اند عین الشمس ‌ ‌ نکته دانان نغز صاحب فن
جرم وی‌چشمه نور وی چون‌آب ‌ ‌ نوروی شمع وجرم وی چو لگن
عین فیض علی است نور علی ‌ ‌ گوش کن ایندقیقه را از من
نور را عین فیض بین دو مبین ‌ ‌ گر بود عین دل ترا اعین (۱)
فرق و تمییز نیست بینهما ‌ ‌ به بیان مبرهن ابین (۲)
لمعه نور ذوالفقار علی ‌ ‌ رونق وآب شرع و فرض و سنن
نور **مشتاق** عین و لام و یا ‌ ‌ عین فیض علی شه ذوالمن

۲۵۱

بلبل یعقوب وش در گوشهٔ بیت‌الحزن
بود بنشسته قرین فرقت و رنج و محن
کآمدش‌از یوسف نو گل بشیری خوشنوا
یعنی آن باد صبا در کف گرفته پیرهن
بلبل آن پیراهن دلدار را برچشم خویش
خوش بمالید وشدش روشن دو چشم غمزه زن
بلبل بیدل دلش از جای بیرون رفته بود
بوی گل آمد دلش آمد بجای خویشتن
آمد از اقلیم جان سوی دل ما نفحه‌ای
چون‌دم رحمن که سوی یثرب‌آمدازیمن
نقش روی‌اوست‌این‌یاخودنگارستان‌چین
جعد موی اوست این یا ناف‌آهوی ختن
نفحه‌ای از زلف **مشتاقعلی** آورده باد
خرقه‌گل را گریبان چاك شد اندر چمن

۱ـ اعین : فراخ چشم ، وبضم یا جمع عین ، ظاهروآشکارتر.
۲ـ ابین : آشکارتر ، روشن‌تر .

۲۵۲

نفحه‌ای از زلف مـا آورد باد اندر چمن

غنچه را بس چاکها افکند اندر پیرهن

قامت و رخسار ما شد جلوه گر در بوستان

سرو را قد گشت خم غرق عرق آمد سمن(۱)

دست حق برخاتم دل نام حق ما را نگاشت

اسم اعظم چون بود مارا چه باك از اهرمن

مجمع قدوسیان پر نور بود از روی ما

پیش از آن کانجم کند روشن فلکرا انجمن

در خم چوگان زلفت سرچو گوی انداختیم

شهسوارا خوش بمیدان آمدی گویی بزن

مشورت باعشق کردم عقلك خود رای را

گفت مستش کن زمی آن مستشار(۲) مؤتمن(۳)

درزمین دل درخت دوستی بنشان درست

ریشه و بیخ نهـال دشمنـی از بن بکن

لمعه‌ای از نور **مشتاق علی** بـر طـور تافت

طور باموسی بن عمران خوش درآمد درسخن

منصب فیـاضی از **فیض علی** آمـد مـرا

فیض بخش آمدز جان فیض بخشش جان من

۲۵۳

دل بوداینکه بگوش آیدم از وی سخنان

یا که در دیر مسیح آمده ناقوس زنان

۱ــ گل یاسمن ، یاس .

۲ــ مشورت کرده شده ، طرف شور ومشورت، رایزن .

۳ــ شخص امین و طرف اطمینان .

دلربایان لوایح متجلی در دل
همه عیسی نفسان آمده مریم بدنان
دل بود مصر و تماثیل (۱) حضوری در وی
یوسفان ملکوتی تنگ پیرهنان
اسم اعظم چو تو را نقش نگین دل شد
هیچ پروا مکن از رهزنی راهزنان(۲)
شکوه بردم بدر شاه که چون لاله بخاك
چند افتد بدن نازك خونین کفنان
گفت خوش باش که من تیغ برآرم زغلاف
رخنه اندر صف اعدا فکنم نعره زنان
گفتمش کی دم شمشیر جفا کند شود
گفت آنروز که من تیغ کشم صف شکنان
گفتمش ناوك دلدوز عدو جانم سوخت (۳)
گفت دلدار که آئیم برون غمزه زنان
عقل را قوت سر پنجه نباشد با عشق
از کجا پشه توانان ز کجا فیل تنان
آنکه پیمانه گرفت از کف مشتاقعلی
رست جان و دلش ازصحبت پیمان شکنان

۲۵۴

جزذات‌عشق کس نکند اختیار حسن
از اختیار عشق عیان اعتبار حسن
آن رب مقتدر که بود عشق نام وی
عبداست حسن را بنگر اقتدار حسن
فرمود مرتضی انا عبد لاحمد
حیدرمحیط‌عشق ومحمد مدار حسن

۱ــ جمع تمثال .
۲ــ نسخه (۵) : اهرمنان .
۳ــ نسخه (۵) خست .

حیدربطون عشق و محمدظهور حسن
اکسیرعشق حیدر و احمد عیارحسن

حسن جلی محمد و عشق خفی علی
پنهان عشق جلوه‌گر ازآشکار حسن

عالم بسوخت از سبحات جلال عشق
گردرمیان‌نه واسطه بد پرده‌دارحسن

جبریل‌گفت در شب معراج لود نوت
ترسم بسوزدم پر وبال از شرار حسن

من احمدم زسوختنم هیچ باك نیست
پروانه‌ام شکیب ندارم ز نار حسن

با حسن عشق را دومدان متحدببین
حسن است یار باوی واونیزیارحسن

نورنبی و نور ولی نور واحد است
این شهسوارعشق‌شدآن تاجدارحسن

از ذوالفقار رونق اسلام دین فزود
کزعشق بیقرار فزاید قرار حسن

شد عزم مرتضی مدد شرع مصطفی
در(۱)اهتمام‌عشق بودکار و بارحسن

نورعلیست جلوه ده حسن احمدی
تعظیم عشق کرده معظم شعار حسن

مختار مطلق آمــده **مشتاق** از علی
بگشای چشم دل بنگر اختیار حسن

۲۵۵

در جمال ماست پیدا وجه هو
در رخ ما شد هویدا وجه هو

هو بود وجه مسمای عظیم
اعظم اسمای حسنی وجه هو

جملهٔ اسما بوجهی وجه ذات
هم بوجهی خیرالاسما وجه هو

جمع اعیان جمع اسما راچووجه
پس بود اعیان اشیا وجه هو

روح اعظم وجه عین ما بود
روح اعظم وجه ما ما وجه هو

ذات چون بحروتعین همچوموج
هواست دریا موج دریا وجه هو

هوست همچون‌می‌تعین همچوجام
هو چو صهبا جام صهبا وجه هو

اسم چون مینامسمی همچو خم
هو مثال خم و مینا وجه هو

معنی و صورت بود ذات و صفات
ذات هو اوصاف علیا وجه هو

عبد مطلق وجه معبود حق است
عبد هو سلطان طه وجه هو

چشم ما آئینه وجه خداست
مینگر در چشم بینا وجه هو

۱ـ نسخه ٦ : وز

وجه مامـرآت ذات کبریـاست | چیست مرآت مصفا وجه هو
در رخ **مشتاق** عین و لام و یا | بین جلی و آشکـارا وجه هو
حق علی مطلق اشیا باطل است | کل شی ها لك الا وجهه

۲۵۶

نیست هستئی جز حق لااله الاهو | ما مقید او مطلق لااله الاهو
ماچوموج وهودریاماچوجام‌وهوصهبا | هو چو خم و ما مینا لااله الاهو
نزد عارف سالك نیست غیر هو مالك | غیـره هـو الهالك لااله الاهو
هو کمال وهو کامل‌هووصال‌وهوواصل | غیره هـوالباطل لااله الاهو
هو وجوداطلاقی ما چوجام وهوساقی | ما فنا و هو باقی لااله الاهو
هواست‌مبدء فطرت‌هواست‌منشأکثرت | هو است نقطه وحدت لااله الاهو
هومنزه ازهرعیب‌هومقدس ازهرریب | هواست سر غیب‌الغیب لااله الاهو
هو امام ربانی هو ولی سبحانی | هو علی فردانی لااله الاهو
هو ولی عشاق‌است هو وفی میثاقست | هو علی **مشتاقست** لااله الاهو

۲۵۷

بردیده ما جلوه‌گر انوار رخ هو | در سینه ما مستتر اسرار غم او
در پردهٔ دل پردگی آنَ شاهد زیبا | درخلوت جان خلوتی‌آن دلبر نیکو
میخانه حرم‌پیر مغان کعبه عظمی | رندان همه دارند سوی قبلهٔ او رو
جز هو نبود جلوه‌گراز حضرت‌اعیان | آبست همه قطره و دریا وشط و جو
درگل بنگر جلوهٔ آنصورت دلکش | در سرو ببین حالت آنقامت دلجو
در قهر جلی لطف خفی مندرج آمد | در صولت شیران بنگر جلوه آهو
رندان بتوآئینه صفت عیب توگویند | جز راست زبانی نبود حکم ترازو
از عارض جان پرده ظلمات برافکن | از جهرهٔ دل گرد کدورات فرو شو
انسان که بود؟آنکه‌بودانس‌وی‌ازحق | آدم نبود آنکه بابلیس کند خو
معصومعلی نوگل گلزار الهی | رنگ گل او **نورعلی**،**فیض‌علی**بو

رخساره **نور علی** آئینه الله — آئینهٔ **مشتاقعلی** جلوه‌گر هو

۲۵۸

بردیدهٔ ما عیان رخ هو — در سینهٔ ما نهان غم او
دل پردهٔ پردگی زیبا — جان خلوت خلوتی نیکو
درمیکده ماچودرحرم بیت — رندان‌همه را بسوی ما رو
حق است حقیقة الحقایق — آبست هویت یم و جو
اندرگل وسرو بین معاین — آن خد لطیف و قد دلجو
در قهر ببین حقیقت لطف — در حمله شیر حسن آهو
ازآئینه‌طلب‌مکن‌بجزصدق — جزراست مجوی ازترازو
ازعارض جان‌حجاب بردار — از چهره دل کدر فرو شو
انسان‌بحقش‌مدام انس‌است — آدم نکند بشیطنت خو
معصوم گل ریاض(۱) الله — **نورش**چون‌رنگ‌و**فیض**چون‌بو
نور علیست مطلع ذات — **مشتاقعلیست** مظهر هو

۲۵۹

پیدا بودبدیدهٔ ما حسن وجه هو — پنهان بودبسینه ما عشق روی او
دل‌پرده‌ای‌وپردگی آنشاهد لطیف — جان خلوتی‌وخلوتی‌آن دلبر نکو
پیرمغان‌چوکعبه‌ومیخانه‌چون‌حرم — رندان زهرطرف بجنابش کنند رو
حق‌هستی حقیقی واعیان تعینات — آبست‌وموج‌وقطره‌ودریاوشطوجو
در قد سرو حالت رفتار او ببین — وزخدگل لطافت رخسار او بجو
لطف‌خفی‌بقهر جلی گشته‌محتجب — بنگر جمال دوست زآئینه عدو
جزروشنی(۲)مخواه‌زمرآت‌صاف‌دل — جزراستی‌مجوی‌زمیزان راستگو
زنگ‌وظلام‌ریب‌زمرآت جان‌زدا — گرد وغبارغیر ز رخسار دل بشو

۱– باغها . ۲– نسخه (۱ و۳ و۶۹) راستی .

انسان بغیر حق بکسی انس کی گرفت — آدم نباشد آنکه با بلیس کرد خو
سیدگل شکفته باغ **رضا** بود — **نور علیست** رنگش و **فیض** علیست(۱) بو
نور علیست مطلع شمس جمال حق — **مشتاق** جلوه گاه جلال علی هو

۲۶۰

رخساره ما باشد مرآت جمال هو
آئینهٔ ما باشد مجلای جلال هو
مژگان دراز است این یا خنجر عاشق کش
یا چنگل باز است این یا جلوه‌گه آهو(۲)
عیسی روان بخش است یا لعل لب دلبر
هاروت فسون ساز است یا مردمك جادو
ایعاشق روی ما راهیست بسوی ما
بسیار احد (۳) ازتیغ بسیار ادق(۴) از مو
این شیشه دلی تا کی نازك بدنی تا چند
باید دل چون آهن شاید تن همچون رو
گر راهروی بگذر از طبع وز عادت هم
تعدیل بکن این خلق تبدیل نما این خو
بردار حجاب گل روآر بباب دل
تا طبع شود عادل تا خلق شود نیکو
برخیز ز خود بینی پرهیز ز خود رائی
میوه نشود شیرین باشد چو شجر خودرو

۱ـ نسخه ۵ و ۶ : علیش
۲ـ نسخه (۳): شمشیر کج هندی‌است یاقوس ویا ابرو
۳ـ تیزوبرنده‌تر. ٤ـ دقیق‌تر وباریکتر.

مشتاق علی گوید اسرار لسان الغیب

یا سعدی شیرازی یا خسرو شیرین گو

۲۶۱

برفلك تافت ز رخساره ما یك پرتو — عکس آن مهر شد وماه تمام و مه نو

آنکه‌را همت ما افسر رندی بخشید — بربود افسر شاهی ز سر کیخسرو

جمع نه‌خرمن گردونت نیرزد بجوی — دل‌چوقانع‌شدت ازقوت بیك گردهٔجو

پیردهقان به‌پسر گفت کز آنگونه بریز — تخم در گل که‌خجل می‌نشوی‌وقت‌درو

ایکه‌نومیدی‌وتخمیت بکف‌حاصل نیست — می‌نگر سابقهٔ رحمت و نومید مشو

مفتی ارمنع زمستی کندت تومی‌نوش — زاهد ارنهی زرندی کندت تو مشنو

وعدهٔزاهدخودبین‌همه‌خوابست‌وخیال — بخیالات محـالات وی از راه مرو

وعده‌هایش‌همه‌خلفست زوعدش بگسل — عهدهایش‌همه نقص‌است بعهدش مگرو

انجم‌وشمس‌وقمرجلوه‌گرآمدچو بتافت — برفلك ازرخ **مشتاق‌علی** یك پرتو

۲۶۲

صدر نبی مصطفی آئینهٔ انوار هو — قلب علی مرتضی گنجینهٔ اسرار هو

صدیقه کبرای حق معصومهٔعظمای‌حق — مرضیهٔحسنای‌حق‌محجوبهٔاستار(۱)هو

محبوب‌ربانی‌حسن‌دلدار یوسف‌پیرهن — مرآت‌حسن‌ذوالمنن‌مجموعهٔاطوارهو

معشوق‌سبحانی‌حسین‌قدوسیان‌را نورعین — شمس‌مضیئی مشرقین‌آن‌نقطهٔادوارهو

سجادزین‌العابدین‌احمدرخ‌حیدرجبین — یعقوب بکاء (۲) حزین‌دریم ذخارهو

آن باقر علم هدی علام غیب کبریا — دراك اسرار خفا زیبا گل گلزار هو

آن‌جعفر صادق قدم‌کشاف استار قدم — آن‌ناطق خلاق دم‌نطق‌حق‌و گفتار هو

آن‌موسی کاظم لقب‌مجموعهٔعلم‌وادب — سلطان فرد منتخب آن ناشرآثار هو

فرزندپاك مرتضی سلطان تخت ارتضا — شاهنشه‌ملك‌رضادرج(۳) درشهوارهو

۱ـ پرده‌ها. ۲ـ بکاء : بسیارگریه کننده .

۳ـ صندوقچه جواهرات وزینت‌آلات .

آن‌منبع جودو کرم آنمطلع نور قدم / شاه جواد محترم برج مه سیار هو
فرزند دلبند تقی شاه‌علی ماه نقی / معصوم پاك متقی هو یار او اویار هو
شاه‌حسن‌سیمای‌حق‌لعل‌لبش‌گویای‌حق / آن‌ذا کر اسمای حق‌آن‌ناطق اذکارهو
مهدی‌غالب‌شاه‌حی‌ماموراًمرش کل‌شی / امرخلایق کاروی امروی‌آمد کارهو
معصوم بی کبروریامرآت‌وجه کبریا / **مشتاق** عین‌ولام ویاآئینهٔ رخسار هو

۲۶۳

بردیدهٔ ما شد عیان نور جمال وجه هو
در سینهٔ ما شد نهان سرجلال وجه هو
از قامت رعنای ما پیدا قیام ذات حق
از طلعت زیبای ما روشن کمال وجه هو
ازخط وخال‌دلبران شدکثرت ووحدت‌عیان
کثرت خط معشوق‌جان‌وحدت چوخال‌وجه هو
ان اعظم اسمای حق وجه‌الله اکرم بود
انسان کامل آمده کامل مثال وجه هو
آن وجه هو قیوم حی آمد مآل کل شئی
وان ذات هو و سروی باشد مآل وجه هو
هر جلوه کزدل‌رو کندباشد خیال آفلی(۱)
عین حقیقت آمده ما را خیال وجه هو
بربند چشم احولی بگشای عین منجلی
در روی **مشتاقعلی** بنگر جمال وجه هو

۲۶۴

وجه ما آینه منجلی وجه‌الله / قبله گاه همـه حق طلبان آگاه
غیرحق دررخ ما جلوهٔ دیگرکی‌دید / هر که‌ازدیدهٔ حق دررخ‌ما کرد نگاه

۱ــ نسخه ۳و۱۹و۶: آفتی- آفل: فرورونده، ناپدید شونده، غروب‌کننده .

ذات عشقیم زعشاق و بتان‌گشته‌عیان | باشد ازدامن ما دست تعقل کوتاه
عاشقان در ره ما غرقهٔ دریای‌سرشك | بیدلان از غم ما سوخته آتش آه
درگه ما بود از حادثه چرخ ملاذ | سده ما بود از نایبه (۱) دهر پناه
نبود هیچ خطر جان ترا از قطاع | همت ما چو ترا بدرقه آمد در راه
خبری نیست بجز قصه ما در السن | قصه‌ای نیست جزافسانهٔ ما درافواه
نقل افسانهٔ ما عین حقیقت باشد | نه چو اقوال پریشان و احادیث تباه
قد فرازد بجهان هر که‌زما بست کمر | سر برآرد بفلك هر که زما یافت‌کلاه
شام عشاق‌شد از عارض ما صبح سفید | صبح اغیار شد از طرهٔ ما شام سیاه
موی مشتاقعلی عروه و ثقای نجات | روی مشتاقعلی آینهٔ وجه‌اله

۲۶۵

وجه ما جلوه‌گاه وجه‌اله | قبلهٔ همت دل آگاه
چشم اصلی ز ما خدا بیند | مکن ازچشم مستعار نگاه
ذات‌عشقیم ودست‌عقل‌بلند | باشد از ذیل عزما کوتاه
عاشق‌ما غریق لجهٔ اشك | بیدل ما حریق آتش آه
درگه ما ز حادثات ملاذ | سدهٔ ما ز نایبات پناه
خطرت هیچ نبود از قطاع | همت مات چون‌بود همراه
خبر ما است قصه السن | قصـهٔ ما فسانهٔ افواه
جزحقیقت مدان فسانه‌ما | نه حدیث دروغ وقول‌تباه
شام‌صادق زماچوصبح‌سفید | صبح کاذب زماچوشام سیاه
روی **مشتاق عین** ولام‌ویا | چیست تفسیر ثم وجه‌الله

۲۶۶

وجه ما آینهٔ وجه‌اله | قبلهٔ حق طلبان آگاه
غیرحق درنظرش جلوه نکرد | هر که ازدیدهٔ حق کرد نگاه

۱ــ حادثه وبلا ومصیبت .

پایه عشق بلند است و رفیع | دست عقلست ز ذیلش کوتاه
عاشقان غرقهٔ دریای سرشك | بیدلان سوخته آتش آه
درگه ماست ز آفات ملاذ | سده مـا ز مخافات پنـاه
نبود هیچ خطر از قطاع | همت مات بود چون همراه
خبر ما شده نقل السن | قصه ما شده حرف افواه
نقل ما عین حقیقت باشد | نه چو اقوال پریشان تباه
خسروانراست زما تاج و کمر | سرورانراست ز ماچتر و کلاه
شام عشاق ز ما صبح سفید | صبح اغیار ز مـا شام سیاه
موی **مشتاق علی** حبل متین | روی مشتاقعلی وجه‌الله

۲۶۷

ما جلوه‌گه جمال الله | مقصود محققان آگاه
ما پادشهیم و تو گدائی | در شاه ببین بدیده شاه
دست خرد بلند ادراك | از دامن عزماست کوتاه
عشاق غریق لجهٔ اشك | سلاك حریق شعله آه
من بد ده الزمان نحن | من نائبة الزمان منجاه
نبود خطری ترا ز قطاع | چون‌همت‌ما توراست‌همراه
در قصه ماست وصف السن | در غصه ماست نقل افواه
افسانهٔ ما حقیقت محض | نه‌نقل حدیث لاعب ولاه
من والانافقی الجنـان | من عادانا الجحیم ماواه
ما مالك افسریم و دیهیم | ماصاحب مسندیم وخرگاه
مشتاق علیست اندرین‌دور | مرآت ظهـور نور الله

۲۶۸

دل ما چیست مرآت رخ زیبای جانانه
رخ ما چیست شمع بزم جان جانهاش پروانه

دل‌ما چون زجاج صاف وفیض حق‌می‌صافی

دل ما خم صهبای حقیقت سینه خمخانه

دل ما باده ناب حقیقت راست چون مینا

لب ما آمده مینای دل را همچو پیمانه

جمال حق معاین گرددت ز آئینه ساغر

اگر کحل البصر سازی ز خاك پاك میخانه

اگر آن زاهد محجوب یکجرعه ز جام ما

بنوشد در زمان‌گردد حریف و رند مستانه

ازین‌مرد آزما باده‌اگر یکرطل(۱)مردافکن

بنوشد عقل زن سیرت شود چالاك ومردانه

مگر زنجیر زلف ما پریشان گشت وآشفته

که شد هرعاقلی مجنون وهرفرزانه دیوانه

چوحسن دلبرامی(۲) حدیث مجلس ماشد

حدیث یوسف مصری اساطیراست وافسانه

دل‌مشتاق عین ولام ویا مشکوة نور حق

رخ مشتاق عین ولام و یا مرآت جانانه

۲۶۹

باز شروع میکند مطرب خوش مکالمه

نغمه دلکش خوشی با دل و جان ملایمه

۱ــ رطل: پیمانه وپیاله شراب.

۲ــ مادری، ومجازاً کسی‌را گویندکه درکودکی درس‌نخوانده وخواندن‌ونوشتن را بلد نباشد، دلبرامی: کنایه ازحضرت رسول (ص) .

سردلم لطیف شد صوت عنیف (۱) منکران

گر برسد بگوش دل میرسدش مصادمه

مطربك لطیف من ساز لطیف نغمه‌ای

جز بلطیف کی کند لطف دلم مقاومه

ناله دل لطیف شد نغمه نی لطیف کن

تا دلك لطیف من با تو کند مناغمه(۲)

ساقی با لطافتم جام لطیف را بده

زهد ثقیل را بگو دور کند مزاحمه

فطرت عاشقان بود رحم دل و ملاطفه

نیست میان زاهدان لطف دل و مراحمه

دلبرو گل‌بروی هم نعره زنان بلطف خوش

هم دل ما و غنچه راهست بهم مباسمه (۳)

جز بندیم نیك خو خوب مدان مصاحبه

جز بحریف خوبرو نیك مدان منادمه (۴)

نام مرا چو اشتقاق آمده ز اشتیاق حق

نام علیست لاجرم جان مرا مداومه

۲۷۰

قصه بسیار است ودل بس نازك و كم حوصله

به که با یاد رخت گردد دل ما یکدله

سار با نا محمل آن ماه را آهسته ران

هست همره بس ضعیف شیشه دل باقافله

هست هشیاری محال آشفتگان عشقرا

هم مگر زنجیر زلف یار گردد سلسله

۱ـ درشت وخشن. ۲ـ نغمه کردن وآوازخواندن. ۳ـ تبسم‌وخنده کردن .
۴ـ همنشینی کردن .

گر خطائی‌شد زما از زلف مشکین بازپرس
زانکه در شرع نبی باشد دیت(۱) برعاقله

بر خطـای ما عطائی گر رسد باشد کرم
ورنه آسان است احسان بر نفوس عادله

در مقامی کاختیاری نیست اندر دست دل
لب ببند آنجاکه خود نه شکر گنجد نه‌گله

عقده‌ای از زلف دلبر بود اندر دل مرا
غیر **مشتاق علی**کس حل نکرد این مساله

۲۷۱

فیض‌علی چون گوهری جان بحرذخار آمده
نور علی چون اختری دل چرخ دوار آمده

فیضی ز دریای قدم برداشته ابر کرم
پاشیده برجان لاجرم‌جان‌سبزو نضار(۲) آمده

یك‌لمعه ازمصباح‌جان پذرفته مشکوةجنان
مشکوة دل مرآت سان مجلای انوارآمده

آنرا که شد نفس دنی از ظلمت ما و منی
سد حجاب روشنی بس تیره و تار آمده

عشقست سلطان مهی عقلست دهقـان دهی
دهقان چه فرمان میدهی سلطان قهارآمده

سوداگران مصرجان خوشدل شویدوشادمان
آمد ز کنعان کاروان یوسف ببازار آمده

۱ـ دیت : خون‌بها .

۲ـ بسیار شاداب وخرم . نضارت و نضرت : شادابی و خرمی گیاه یادرخت ، تازه رویی .

ای طوطیان‌ده دله (۱) تا چند شکوی‌وگله

از مصر آمد قافله شکر بخروار آمده

آن‌زاغك طعانه(۲)را برگوکه‌بر کن‌خانه‌را

گو بلبل حنانه(۳) را نوگل بگلزار آمده

بلبل بلحن ما نسق شد ناطق اسرار حق

کز دفترگل یکورق او را بمنقار آمده

خوش ازکف ساقی‌گل نوشیده بلبل جام مل

منصور وش بردار کل حلاج اسرار آمده

فیض‌علی ذوالعلی یکتای دری پر بها

مشتاق عین و لام و یا دریای ذخار آمده

۲۷۳

چون ناقةالله از درون آورد بیرون شقشقه

عشاق مست ذوفنون رستند خوش از تفرقه

درمستی و در شقشقش ازجذب ذات مطلقش

بسیار دلرا حق‌حقش افکندا ندرمحرقه(۴)

چون‌ازحرارات جنون‌مجنون مست ذوفنون

اندررگش جوشید خون‌افتاد اندرمطبقه(۵)

فصاد(۶) را آن پرهنر گفتا مرنجان نیشتر

ترسم‌که برلیلی ضررآید ز نیش‌محرقه(۷)

از بادهٔ ما جرعه‌ای گر عارف و زاهد چشد

آن را فزاید معرفت این‌را فزاید زندقه

۱ـ ده‌دله: کنایه از بی‌وفا وبوالهوس. ۲ـ بسیار نیزه زن، بسیار سرزنش‌کن و طعنه زن. ۳ـ بسیار ناله‌کننده . ٤ـ آتشگیره، قربانی سوخته.

۵ـ مطبقه : تب شدید که شبانه‌روز قطع نشود، بیماری حصبه .

۶ـ رگزن. ۷ـ نیشتر

رندی که در دیر مغان پیرمغان بستش میان

در خدمت او آسمان بندد کمر از منطقه

عالم شود کلی هبا(۱) منشق شود ارض وسما

مشتاق عین ولام و یا آید چو اندر شقشقه

۲۷۳

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای — زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای

این سموات آمده چون بیضه‌ای — آب و خاك آمد سفیده زرده‌ای

روح اعظم همچو مرغ خوش نفس — بیضه را در زیر پا جا کرده‌ای

جوجهٔ این بیضه دانی چیست هین — آدمی بال و پر ناورده‌ای

جوجه در بیضه ضعیفی ناتوان — بینوائی عاجزی افسرده‌ای

چون قوی‌گردد شکافد بیضه را — همچو عارف که شکافد پرده‌ای

جوجه چون بالغ شود مرغی شود — بال خود بر بیضه خوش گسترده‌ای

ذات **مشتاقعلی** سیمرغ و چرخ — زیر بالش بیضه پرورده‌ای

۲۷۴

ذکر خاص ذات پاك کبریا نام علی

ورد جان انبیا و اولیا نام علی

هریك ازسماء حسنی اسم وصفی از صفات

اسم خاص عین ذات کبریا نام علی

کبریا آمد ردای ذات حق عظمت ازار

آنکه پوشد این ازار و این ردا نام علی

حبذا اسمی که خود عین مسمی آمده است

عین ذات حق علی ذوالعلی نام علی

۱ــ گرد وغبار .

اسم‌چون‌گویم مرادم‌حرف ولفظ وصوت نیست
هست اعلی از دم وصوت و صدا نام علی

ذات حق بااعتبار وصف خاص اسم‌حق‌است
شد منزه ز اعتبار وصفها نام علی

لاجرم نام علی ذات علی مطلق است
شد مسمای تمام اسمها نام علی

اسم اعظم غیر ذات حق مدان ای تیزهوش
اسم اعظم اسم خدا نام علی

دارد استقرار عرش از نام شاه اولیا
لاجرم برعرش دارد استوا نام علی

آسمانها و زمینها قائم از نامش بود
هست قیوم زمین و هم سما نام علی

اسم‌الله آدم اول دلش اسم علی
آنکه دل گردد ازو دلهای ما نام علی

صورت‌الله وجه جامع احمد بود
نقش لوح وجه ختم انبیا نام علی

نقش لوح قلب احمد چیست رخسار علی
نقش رخسار علی مرتضی نام علی

شد دلش آئینه قدرت نما چون حق نوشت
بر دل **مشتاق** عین و لام و یا نام علی

۲۷۵

برهان اثبات علی نبود بجز ذات علی
نبود بجز ذات علی برهان اثبات علی

کشف کرامات علی اسرار لوکشف الغطا

اسرار لوکشف الغطا کشف کرامات علی

شرح ولایات علی در انما فرمود حق

در انما فرمود حق شرح ولایات علی

علم فتوات علی معلوم شد از لافتی

معلوم شد از لافتی علم فتوات علی

نص موالات(۱) علی من‌کنت مولاه آمده

من کنت مولاه آمده نص موالات علی

بسط کفایات علی بشنودلا از هل اتی

بشنودلا از هل‌اتی بسط کفایات علی

سر مواخات (۲) علی معنی انفسنا بود

معنی انفسنا بود سر مواخات علی

رمزی ز آیات علی آیات کبرای خدا

آیات کبرای خدا رمزی ز آیات علی

آئینه ذات علی **مشتاق** عین و لام و یا

مشتاق عین و لام و یا آئینه ذات علی

۲۷۶

قدبدا منکشفاً منجلیاً نور علی

من حجاب احدی ابدی ازلی

جلوه‌گر گشت چو نور علی از پرده غیب

عابداً دان له کل نبی و ولی

پردگی عشق ولی پردهٔ آن حسن نبی

عشق سریست خفی حسن کمالیست جلی

۱ـ باهم دوستی وپیوستگی داشتن ۲ـ دوستی وبرادری، دوست وبرادر شدن.

این بود نور ظهور حق و آن سر بطون
لایـزال ابـد این آن ابـد لم یزلی
در بطـونش، متحقق مثل ذو صفتی
در ظهورش متقـرر صفت بـی مثلی
در علوش همه وصلست و بما مقتربی
دردنوش (۱) همه بعد است وزمامنفصلی
ذات او عین صفاتست و علو عین دنو
بعد او قـرب بـود منفصلی متصـلی
اشعری سر علـوش بحقیقت نشناخت
کـور از نوردنـوش بصـر معتزلی
اشعری راست دراین منظرعیب عوری (۲)
نظر معتزلی راست قصور حولی (۳)
عارفان گشته ز تشبیه و ز تعطیل بری
اشعری ذوالشبهی معتزلی ذوالعطلی (۴)
این بتفریط زره دور شده و آن ز افراط
مستقیمی دل عارف بود و معتدلی
از عنایات خدا عین خدا بین بستان
پس ببین ز آینهٔ عارف **مشتاق علی**

۲۷۷

تو نه آدمی نژادی که لطیفهٔ خدائی
بجمـال لایـزالی بجـلال کبـریائی
رخ‌توازین صور نه که نگار شیست غیبی
تـن تو تـن بشر نه کـه مجردی سمائی

۱ـ دنو : نزدیک‌شدن، نزدیک‌بودن. ۲ـ یك چشمی .
۳ـ حول: کج‌بینی. ۴ـ عطلة : بیکاری .

ز عناصر الهی تن تو سرشته آمد
نه زآتشی و آبی نه ز خاکی و هوائی

بگدائی در تو ز شهان است عار ما را
که هزار بار بهتر ز شهی مرا گدائی

چو دل مرا شکستی نفسی درست بنشین
که شکستگی دل را دم تست مومیائی

ز زهادت ریائی تو زاهدا ملولم
من و شیوه‌های رندی تو و رسم پارسائی

نفس **علی مشتاق** اگر آسمان شکافد
نبود عجب که باشد دم او دم خدائی

۲۷۸

ساقیا درد از تو صافستی
وان غلاظت همه لطافستی

میکشان را بدرگه کرمت
بگناه خود اعترافستی

اعترافی حقیقتی نه مجاز
نه گزافستی و نه لافستی

گر نه تعدیل ما تراست غرض
نت بقهاری اتصافستی

فضل کن فضل زانکه عدل ترا
کمر که گسسته نافستی

ذات عشق است همچوسیمرغی
دل ما همچو کوه قافستی

عشق گر نیستی غرض زچه رو
مرتبط نون کن بکافستی

ذیل عز **علی مشتاق** است
کش فلك اطلس سجافستی

۲۷۹

مطرب بزن آن پردهٔ عشاق حجازی
تا شق کنم آن پرده هستی مجازی

منصور شوم بر سپه نفس مخالف
در راه حسین شاه بزرگان حجازی

اندر دل وجان دوستی شاه خراسان
میدان عراق است کنم معرکه تازی

درراه خدااست روی کارحسین است
کوچك مشمرراست روی نیست ببازی

تا نفس مخالف نزند راه موالف (۱)
در پردهٔ جان عشق کند پرده نوازی
عقلست موالف بره و نفس مخالف
عشق‌است امام‌الشهدا سید غازی (۲)
شاهنشه‌غازی‌شه عشق است‌که کارش
که دوست نوازیست‌گهی‌خصم‌گدازی
عشق ار نبود حافظ اقلیم وجودت
در ملکت‌جان نفس کندد‌ست درازی
چون همت **مشتاقعلی** همره جانست
کو نفس‌مشعبد(۳) بکندشعبده سازی

۲۸۰

دمید مطرب داود دم بنای دمی
گشود راهروان را بهر دمی قدمی
نمایدم دم مطرب چو رق منشوری
دم است لوحی وهر نغمه‌ای‌براورقمی
دم است لوح و یدالله را قم عجبی
رقم لوایح وروح (۴) محمدی قلمی
بغیر پیر مغان آن شه سریـر لقا
که دید شاه فقیری گدای محتشمی
بکوی‌میکده‌چون‌خاکساریت‌ادبست
بچشم باده پرستان عزیز و محترمی
تجلی صمدی خاص جان رندان است
ازآن‌که کعبه دلشان بود رخ صنمی
چو ذات پاك جناب **علی مشتاقی**
که دید رند قلندر تراش پاکدمی

۲۸۱

تن من است چونائی و روح قدس دمی
دل من است چو جامی و جان پاك جمی
تبارك‌الله ازآن لب که روح یکدم اوست
نفس ببین که کند ابن مریمی بدمی
درخت تاك از آن کرم نام او باشد
که هر قدح ز می افزایدت جدا کرمی

۱ـ مؤانس و انیس ودوست .
۲ـ جنگجو . مجاهد راه خدا .
۳ـ شعبده‌باز ، تردست .
٤ـ نسخه (۵) : راح

بکوی میکده خدام بیت رندانند
از آنکه هر حرمی را جدا بود خدمی
سبوکشان همگی طایفان (۱) بـا ادبند
جناب پیر مغان کعبه، میکده حرمی
بهشت‌عدن(۲) که گفتند کوی میکده است
که نیست هیچ درآنجانه غصه نه المی
چو ذات حضرت فیض **علی مشتاقی**
که دیـد ساقی مسکین نواز محتشمی

۲۸۲

یدالله است نگارنده نام حق رقمی
دلم چو لوحی و روح محمدی قلمی
چوکعبهٔ دل ما کس ندیده بتکده‌ای
تجلی صمدش جلوه‌گر ز هر صنمی
براه عشق که‌راهی‌عجیب‌وباخطراست
کمین گشاده یکی شیر دم بهر قدمی
زقهر عشق مباش ایمن و غرور مورز
غروربین کهابوجهل‌ساخت‌بوالحکمی
ولایت علوی چون بدل مقام گرفت
کجا در آینهٔ دل بماند زنگ غمی
ازآن‌زمان‌که‌قضاخوان‌آسمان‌گسترد
چو نعمت‌الله ما نامده ولی نعمی
بغیر حضرت نور **علی مشتاقی**
که دید شاه فلك لشکر ملك حشمی

۲۸۳

زیم جود تـو دریای آسمان چـو نمی
بجنب ذات تو هستی ما سوی عدمی
توآن مهی که بدوران به نیکوئی مثلی
تو آن شهی که بعالم بدلبری علمی

۱ــ طائف : طواف‌کننده .
۲ــ عدن : اقامت‌کردن وهمیشه بودن درجائی .

نسیم لطف تو گر بر جحیم قهر وزد

ز نار می نرسد جرم پیشه را المی

حریم میکده دارالشفای عیسویست

نشسته هر طرفی میکش مسیح فمی

مباش بی می و مطرب دمی و خوش میباش

که وقت سیف قطیع است و نیست غیر دمی

از آن زمان که بگسترده نعمت‌الله خوان

ندیده‌ایم چو فیض علی ولینعمی

چویم ز اخر (۱) سر **علی مشتاقی**

کسی ندیده بارض و سما وسیع یمی

۲۸۴

رخسار مهوش است این یا مهر بی زوالی

ابروی دلکش است این یا منخسف هلالی

کنه حقیقت است این سرهویت است این

معنی وحدت است این یا بررخ تو خالی

از اعتدال قدت عکسی فتاد در باغ

سرو بلند قامت بگرفت اعتدالی

ذات صفات حق را در معنی و بصورت

هم مظهر جلالی هم مطلع جمالی

جز نقش روی خوبت کاندر دلم عیانست

هر چیز رو نماید خوابیست یا خیالی

جسمی باین لطافت من در جهان ندیدم

تو جلوه گر همانا از عالم مثالی

۱- پرآب .

در کسوت خیالی عین حقیقتی تو
بر صورت خیالی اما که لایزالی
مقصود جمله عشاق معشوق بی نظیری
نورعلی مشتاق محبوب ذوالجلالی

۲۸۵

افتاد وجد وحالی دلرا ز خوش مقالی
وجدی و وه چه وجدی حالی و وه‌چه‌حالی
نشنیده هیچ گوشی زین نغزتر کلامی
نا دیده هیچ چشمی زین خوبتر جمالی
مستسقیان عطشان دانند قیمت آب
کی قدر آب دانی تا غرقهٔ زلالی
دروصل لذت وصل مشکل شناخت بتوان
قدر وصال دانی بینی گر انفصالی
آنکو زخویش بگسست جانش بیارپیوست
تا با خودی تو او را کی لایق وصالی
از این دو روزه فرصت غره مباش ایخصم
رندان کوی ما را روزی بود مجالی
حمل امانتی را کافلاك عاجز آیند
الا شکستگان را کی باشد احتمالی (۱)
نور علی مشتاق آنرا که تافت بر دل
خورشید جان او را باشد کجا زوالی

۲۸۶

گر دیدهٔ بی غبار داری بر درگه یار بار داری

۱ــ احتمال: باربرداشتن ، بردباری کردن ، حدس زدن ۰

آنروز که خاکسار گردی روزیست که اعتبار داری
چون بنده شاه عشق گشتی سلطانی و اقتدار داری
دل چون بکف شهی سپردی در ملك دل اختیار داری
چون جام جهان نما گرفتی برمسند جم قرار داری
چون تاج بقا بسر نهادی با تمکینی وقار داری
از خصمی آسمان میندیش دردست چو ذوالفقار داری
بنگر برخ **علی مشتاق** گر دیدهٔ بی غبار داری

۲۸۷

خطاست که برعذار داری یا سبزه بلاله زار داری
ریحان بهشت عنبرین است یا طره مشکبار داری
مژگان درازغمزه سازاست یا خنجر آبدار داری
گر نقطه ذات عشق نبود ای دور کجا مدار داری
زین بیش دل مرا میازار باغمزدگان چه کار داری
یار ار نه قرار دل فزاید ای دل تو کجا قرار داری
اکسیری عشق اگر نباشد ای قلب کجا عیار داری
جان ودل عشق دلفروزاست یاموسی وطور ونار داری
بین **نورعلی** زچشم**مشتاق** گر دیدهٔ اعتبار داری

۲۸۸

چونست حالت دل ایچشم رود باری
کز هر کنارم از تو رودیست گشته جاری
این قطره های اشکست یا گوهر یم دل
اینچشم اشکبار است یا ابر نو بهاری

گر بحر دل نباشد کی این سحاب (۱) دیده
در مـزرع امیـدم بتوانـد آبیـاری
موجی ز بحر دل خاست فیضی گرفت دیده
بنمود ابـر آسا آغـاز قطـره بـاری
بـاران با لطافت بـارید بر گلستان
هم ورد یافت وردی هم خار یافت خاری
در لطف طبع باران کی میکند تفاوت
گر گل گرفت عزت ور خار دید خواری
از شرق صلب آدم یك لمعه گشت لامع
هابیل گشت نوری قابیل گشت ناری
عالم چو بحر مواج دروی فتن چو امواج
وان اهل بیت عصمت فی البحر کالجواری
از یاری یدالله گشتت قوی چو بازو
یکپاره (۲) آهنت کرد در دست ذوالفقاری
فانی شدی چو در حق گشتی تو حق مطلق
در کربلا حسین گفت ثارالا له ثاری
الا علی مشتاق من در جهان ندیدم
رندی که مست باشد در عین هوشیاری

۲۸۹

ز جمال ما کماهی بنگر جمال شاهی
بنگر جمال شاهی ز جمال ما کماهی
ز سفیدی و سیاهی رخ و زلف تو مرا بس
رخ و زلف تو مرا بس ز سفیدی و سیاهی

۱ـ ابر. ۲ـ نسخه (٤) یکباره .

ز حقایق الهی دل و جان ماست آگه
دل و جان ماست آگه ز حقایق الهی
بملاعب و ملاهی دل ما نشد مقید
دل ما نشد مقید بملاعب و ملاهی
ز اوامر و نواهی همه آگهی است ما را
همه آگهی است ما را ز اوامر ونواهی
بقدوم ما مباهی(۱) همه اهل آسمانها
همه اهل آسمانها بقدوم ما مباهی
جلوات لاتناهی ز جمال ما هویدا
ز جمال ما هویدا جلوات لاتناهی
لمعات گاه گاهی ز حضور ماست دایم
ز حضور ماست دایم لمعات گاه گاهی
خطرات اشتباهی ز بیان ماست زاهق
ز بیان ماست زاهق خطرات اشتباهی
بطلب هر آنچه خواهی تو ز آستان سید
تو ز آستان سید بطلب هرآنچه خواهی
بنگر جلال شاهی ز رخ **علی مشتاق**
ز رخ علی مشتاق بنگر جلال شاهی

۲۹۰

رخساره ما آینهٔ ذات الهی
آئینه ما جلوه‌گه جلوهٔ شاهی
بر دیدهٔ کامل نظر پرده در ما
اسرار حقایق همه پیداست کماهی
بر وحدت ذات متعالی صفت ما
حرف شهدالله عیان داد گواهی
بگذر زسیاهی وسفیدی شب وروز
زلف ورخ ما بس زسفیدی وسیاهی

۱ــ فخر کننده .

اوتاد بقطبیت ما جمله مقرند — ابدال بعبدیت ما جمله مباهی
اقطاب بفردیت ما معترفانند — سبحان‌الله ذات نگر ما متناهی
رندان قلندر بدر میکده مائیم — ازماست سپه شاه وشهنشاه سپاهی
خاصیت اعمال مبدل زدم ماست — طاعات مبدل زدم ما بمناهی
این‌خوددم‌قهر است‌دم‌لطف‌چوآمد — شد عین‌حقایق همه اشغال ملاهی
شدحافظ‌سرازدم‌ماساهی(۱)وغافل — شد ذاکرحق ازدم مالاعب‌ولاهی
خوبان همه‌آئینه اوصاف الهند — **مشتاقعلی** آینهٔ ذات الهی

۲۹۱

اسرار حقایق الهی — بردیده ما عیان کماهی
باشد رخ وزلف‌ما ترا بس — بگذر ز سفیدی و سیاهی
حرف شهدالله ایحریفان — بر وحدت ما دهد گواهی
ما صاحب شرع مصطفائیم — معیار اوامر و نواهی
ما هادی راه مرتضائیم — دفاع ملاعب و ملاهی
ما مطلع نور لایزالیم — آئینه وجه پادشاهی
ما مخزن فیض ذوالجلالیم — گنجینه سر لاتناهی
گاهی دم لطف برگماریم — تبدیل کنیم نفس لاهی
گه آتش قهر بر فروزیم — طاعات شود همه مناهی
قطبیم و بر آستانهٔ ما — اوتاد ببندگی مباهی
مرآت‌صفات‌وذات‌حق‌است — **مشتاقعلی** شه الهی

۲۹۲

تجلی ما دید موسی بن لاوی — حقایق شدش جمله عین دعاوی
گه ازلطف ماشد مساوی محاسن — گه از قهر ما شد محاسن‌مساوی

۱ـ غافل، فراموشکار.

گه‌ازخفض‌ماشد(۱)سماوی‌زمینی گه‌ازرفع(۲)ما شد زمینی‌سماوی
دل‌ماست چون قطب ادوار عالم بر او دایر این‌آسمان‌رحاوی(۳)
الفوار میباش فرد و جریده(۴) سخن چند گوئی زیائی‌وواوی
دل تست همچون مریضی دواجو تورا پیر همچون طبیب‌مداوی
همه زاهدان چون تو بیمار دلها ز بیمار کم جوی علم تداوی
ز مفتی چه جوئی توحل مسائل بعید از حقایق بود این فتاوی
شنو رمز بل هم اضل تابدانی که نسناس با ناس نبود مساوی
شود سیم‌وزر طالبانرا موسم(۵) جباه(۶)وجنوب(۷)وظهور(۸)ازمکاوی(۹)
خوش‌آندم که‌درپرده‌راست‌مطرب زند رادعشاق اندر رهاوی (۱۰)
معارف دهد شرح اندر تغزل حقایق کنددرج‌اندرمطاوی(۱۱)
حسینی روش رهروان را نوازد گهی‌ازکنایات‌وگاه‌ازفحاوی(۱۲)
ز **مشتاق** نور **علی** جلوه‌گرشد بصعقه(۱۳) درافتادموسی‌بن‌لاوی

۲۹۳

مائیم جلوه گاه تجلی معنوی رخسار یارآتش و دل طور موسوی

۱ـ فرو داشتن وانداختن کسی‌را ازمرتبه خود
۲ـ بلندکردن ـ بالابردن
۳ـ رحا : آسیا
۴ـ شاخه نخل، شاخه بی‌برگ، ونیز بمعنی یکه وتنها.
۵ـ داغ‌شده ۶ـ جباه : جمع جبهه، پیشانی
۷ـ جنوب: جمع جنب: پهلو، کنار. ۸ـ جمع‌ظهر: پشت.
۹ـ آلت داغ‌کردن ۱۰ـ رهاوی: نام یکی‌ازآهنگهای موسیقی‌ایرانی.
۱۱ـ حلقه‌ها وپیچیدگی‌های چیزی ودراینجا بمعنی ضمن کلام است .
۱۲ـ جمع فحوی ـ فحواء : معنی ومفهوم ومضمون سخن .
۱۳ـ صعقه: بیهوشی ازشدت ترس یاازشنیدن صدای خوف انگیز.

مائیم نفخةالله وز انفاس پاك ما — شد روح بخش لعل روان بخش عیسوی

گردد طپان بپهلوی چپ دل چوسر کنم — اندر مقام راست غزلهای پهلوی

دل کعبه صمد گه و گه خانه صنم — گه دیر وزلف یار چلیپای(۱) ملتوی(۲)

آنراکه قرصه‌ای زجو آمد کفاف تن — نه خرمن سپهر نیرزد بیك جوی

فیضی گرفت باطن **مشتاق** از علی — شد جرعه نوش ساغروی جان مولوی

زان فیض معنوی بسی اسراردرج کرد — در شعرهای دلکش زیبای مثنوی

۲۹۴

منم آن رند پاك از کفرو دینی — که عندالکشف مازادت یقینی

ندیده چشم کس در هیچ دوری — چو من دیوانهٔ عقل آفرینی

ز اهریمن نیندیشم که باشد — مرا نام علی نقش نگینی

مشو غمگین ز بالا دستی چرخ — یدالله جلوه‌گر شد ز آستینی

میندیش از پریشانی که باشد — تو را چون زلف ما حبل‌المتینی

ملك در خدمت ما بنده واری — فلك از خرمن ما خوشه چینی

ز دور حسن ما آن چل صباحی — که آدم شد مخمر اربعینی

زدریای حقیقت نقش موجیست — عیان یا برجبین ماست چینی

چو **مشتاقعلی** نامد دراین دور — قلندر رند پاك از کفرودینی

۲۹۵

تو روحانی نه جنس ماء وطینی — نه زین عالم ز دیگر سرزمینی

بچشم و لب کساد عقل و هوشی — بزلف و رخ رواج کفرودینی

بیا در جلوه کـز روحانیانت — رسد هر لحظه‌ای صد آفرینی

بپایت چون من مسکین نباشد — فقیری مستجیری (۳) مستکینی

رخ است این یا بهارستان جان است — بهشتی یا نگارستان چینی

۱ــ صلیب ۲ــ پیچ خورده ، بخود پیچیده .

۳ــ پناه برنده ، پناهنده .

بهشت عاشقان روی نگار است خطش ریحان لبش ماء معینی
سیه پوشان خط گرد لب یار چو مورانند گرد انگبینی
برید از مهر خود پیوند ما را هلال ابرو نگار مه جبینی
برو گیسوی **مشتاقعلی** گیر اگر مستمسك حبل المتینی

۲۹۶

جان نوازی میکنم آری بلی تن گدازی میکنم آری بلی
جان گدازم دشمنان‌را، دوست‌را دل نوازی میکنم آری بلی
گاه محمودم بملك عاشقی گه ایازی میکنم آری بلی
از کرم بیچارهٔ درمانده را چاره سازی میکنم آری بلی
کندم از سر خرقه افلاك را خرقه بازی میکنم آری بلی
دامن سجاده را از خون تاك خوش نمازی میکنم آری بلی
همچوچشم مست شهر آشوب او ترکتازی میکنم آری بلی
سر بسر عجز و نیازم گاه و گاه بی‌نیازی میکنم آری بلی
همچو **مشتاق علی** برسروران سرفرازی میکنم آری بلی

۲۹۷

پادشاهی میکنم آری بلی دادخواهی میکنم آری بلی
بی‌پناهان را ز جور آسمان خوش پناهی میکنم آری بلی
می‌شوم آمر بماموران و نهی از مناهی میکنم آری بلی
جرم مستان را بر پیر مغان عذر خواهی میکنم آری بلی
بت‌پرستان‌را بروی چون‌صنم قبله گاهی میکنم آری بلی
جانفزائی یار را اغیار را عمر کاهی میکنم آری بلی
آشنا در بحر ذات ذوالجلال همچو ماهی میکنم آری بلی
دوست را رخ ارغوانی خصم‌را چهره کاهی میکنم آری بلی
همچو**مشتاق‌علی** درملك‌جان پادشاهی میکنم آری بلی

مطرب گرم نفس میدمد اندر نائی
میدهد نالهٔ نایش خبری از جائی
نغمه راست مقامش خبری میآرد
از مقام بت موزون سهی بالائی
میکند پردهٔ عشاق دگر مطرب ساز
میدرد پردهٔ هر عاشق بی پروائی
کس نداند چه‌کسی تو که زچشم همه‌کس
سخت پنهانی و در چشم همه پیدائی
در زوایای خفا پردگی و مستوری
در مرایای (۱) جلا پرده در و رسوائی
گاه سجاده نشین گاه خراباتی مست
عاقلی گاه و گهی شیفتهٔ شیدائی
گاه صوفی صفتی گاه قلندر روشی
گاه بر صورت پیری و گهی برنائی
گاه در کعبه مقیمان حرم را شیخی
گاه در دیر مغان مغبچهٔ ترسائی
ز تو هر لحظه شود جلوهٔ دیگر پیدا
توئی القصه که هر لحظه رخی بنمائی
جلوه گاه همه جلوات عجایب رخ تست
توئی آن شاه که هر دور بطوری آئی
تا جهان گذرانست نخواهد دیدن
همچو **مشتاق** علی شاه جهان آرائی

۱ــ جمع مرئی و مرآة «به فتح میم» به معنی منظر ، وجمع مرآة «بکسر میم»
به معنی آیینه .

۲۹۹

بباب میکده‌گر سر برآستان داری ‌ براستان که مراجا میان جان داری

براه عشق چومحکم قدم بیفشردی ‌ قدم بتارك سکان آسمان داری

نظرزکون ومکان چون تمام بربستی ‌ شهی و حکم براقلیم لامکان داری

بکف چو خاتم دل آمدت سلیمانی ‌ که‌حکم برهمهٔ طیروانس وجان‌داری

زاهرمن مکن اندیشه وقوی دل باش ‌ چوبرنگین دل ازنام‌حق نشان داری

چو نقد قلب کسی‌آورد ترا در پیش ‌ عیاربین که بکف‌سنگ امتحان‌داری

تورا چوحسن بتان طرازعرضه دهند ‌ حجاب این‌منگر گرنظر برآن داری

حقیقتی‌است نهان‌کزمجازگشته عیان ‌ نهان عیان شود اردیده عیان داری

تمام سر نهان بر تو آشکار شود ‌ نظر چو بررخ آن دلبر نهان داری

رسید فتنه آنچشم مست فتانت ‌ چه باك از فتن آخر الزمان داری

در آستان جناب **علی مشتاقی** ‌ تراچه‌غم که‌سری‌خوش برآستان‌داری

۳۰۰

گفت با راهبری راهروی ‌ که بدل میرسدم فکر نوی

دلبری دارم و در حضرت او ‌ نیستم طاقت گفت و شنوی

اوچو بحری متلاطم امواج ‌ من بیدل متزلزل کروی (۱)

راهبر گفت دم از عشق مزن ‌ که تو باهستی خود در گروی

برق غیرت چودرخشان گردد ‌ خرمن هستی عاشق بجوی

گر تو را هستی باقی باید ‌ باید ازهستی‌خود نیست شوی

پس رو سلسلهٔ رندان باش ‌ زاهدانرا بعقب چند دوی

دید کس سلسلهٔ رندان را ‌ همچو **مشتاقعلی** پیش روی؟

۳۰۱

چند رخ بررخ آنجلوه گران میداری ‌ چشم بر رهگذر رهگذران‌میداری

۱ـ کرو : کشتی کوچك، زورق، کرجی‌بادی .

دلبر رهگذری دل نگرانی آرد چند بررهگذران دل‌نگران‌میداری

دیده بگشا و رخ دلبر باقی بنگر گردل ودیدهٔ صاحب نظران میداری

زاهدان بیخبرانند مراگو که چرا گوش برحرف‌چنین‌بیخبران‌میداری

مفتیان پردهٔ ناموس شریعت بدرند زچه‌رو جانب این پرده‌دران میداری

پسرا نه فلکت نه پدر دل سیه‌اند روی دل چندسوی این‌پدران‌میداری

چارام تو چهار آفتی کینه‌ورند چندرخ‌جانب این کینه‌وران‌میداری

روی**مشتاقعلی**جلوه گر آمد زچه‌رو چشم بر رهگذر جلوه گران میداری

۳۰۲

عارضت چیست رق منشوری چیست خطت کتاب مسطوری

سینهٔ ماست وادی ایمن عشق تو آتشی و دل طوری

در خراب دلم چو گنج غمت ساخت جا گشت بیت معموری

مردمان در جهان ندیدستند همچو چشم تو مست مستوری

نرگس ارلاف پیش چشمت زد دل مرنجان ز حرف رنجوری

صوت وعظی بگوش میآید یا صدای طنین زنبوری

عقل در دست عشق گشته اسیر یا بچنگال باز عصفوری

عیسی ما می روان بخشی مریم ما درخت انگوری

در خرابات ما بیاکانجا عشق مستست و عقل مخموری

روی **مشتاق** عین و لام و یا مصحفی بروی آیت نوری

۳۰۳

بکنه ما نرسد هیچ فهم دراکی که برتریم ز هر عقل و فهم و ادراکی

دلش بنور رخ پاك ما منور شد بسینه هر که نهادش خدا دل پاکی

دم(۱) عدوست چوزهری که جانگزا باشد
دل منزه ما همچو کان تریاکی

چو همدمی تو بتریاق نافع دم ما
ترا ز سم دم خصم کی بود باکی

حدیث خرقه تجرید ما چو بلبل خواند
فتاد پیرهن غنچه را از آن چاکی

شراب ما دل مست ترا حضور آرد
از آنکه باده ما را جدا بود تاکی

سرشته دست عنایت بقدرت ازلی
وجود ما ز دگر آبی و دگر خاکی

ز فیض ذات چو فیاض مطلق آمده‌ایم
کجا بدست عطابخش ماست امساکی

شنیدی آیت لاتقنطوا چو از لب ما
چرا همیشه حزینی مدام غمناکی

ببین بصورت و معنی ما بعین یقین
که هست ذات و صفات خدایرا حاکی

چو ذات حضرت پاك **علی مشتاقی**
که دید رند قلندر تراش چالاکی

۳۰۴

رسم چشم بتان فرخاری (۲) چیست آئین مردم آزاری
عادت عشق چیست پرده دری صفت عقل چیست ستاری

۱ــ نسخه (۷) : دل

۲ــ فرخار: نام‌شهری درترکستان که بتخانه‌های آن معروف بوده، به‌معنی بتخانه نیز گفته‌اند ...

نقطهٔ عشق مرکزی ثابت | آسمانهاش کرده پرگاری
ما چو شمع وفلك چو پروانه | رسم پروانه چیست دواری
دیده پروانهٔ کلیم آسا | نور حق در تجلی ناری
روی ما جلوه‌گاه ذات بتان | جلوه‌گاه جمال آثاری
راه عشق است و صد هزار خطر | هم مگر لطف حق کندیاری
عقباتی (۱) کثیر اندر راه | هم مگر حق کند مدد کاری
از حرارات عشق مجنون را | در تن آویخت رنج بیماری
کرد فصاد را طبیب طلب | تا که خون از تنش کند جاری
گفت **من** پر ز لیلیم ترسم | لیلی از نیشتر بیازاری
نه فلك جملگی بهم سوزد | گر برخ برقعی نبگذاری
پرده از رخ اگر براندازی | شمس گردد ز شرم متواری
روی **مشتاق** عین و لام و یا | چیست مهر سپهر جباری

۳۰۵

از رخ مه چو پرده برداری | مهر گردد ز شرم متواری
شیوهٔ چشم تست فتانی | عادت طره تو طراری
جعد گیسوی مشکبار است این | یا که ناف غزال تا تاری
لب و چشم تو عیسی و هاروت | آن باعجاز و این بسحاری
خوش عروسی‌است دهرلیك زحد | میبرد شیوهٔ جفا کاری
هرچه خواهد دلت بکن زنهار | جهد کن تا دلی نیازاری
یاعلی گشت وقت آنکه ز لطف | دست از آستین برون آری
زنگ غم گشته بر دلم انبوه | از جفای سپهر ز نکاری
وقت آن شد که از عنایت خویش | خاطرم زیر بار نگذاری

۱ــ جمع عقبه : گردنه، راه دشوار دربالای کوه .

حـق **نور علی** و **مشتاقت** کز کرم کن مرا مدد کاری

۳۰۶

جز درگه ما مجو پناهی جز حضرت ما گریز گاهی
از ماست اشارتی ز مژگان از خصم اگـر بود سپاهی
مائیم ز حق چو مالك الملك جز ما مطلب تو دادخواهی
گاهی از ماست شه گدائی گاهی از ما گداست شاهی
دل گشت چو مبتلای بالاش آنرا نرسد بـلا الهـی
هـر شاه ز دست قدرت ما بنهـاده بفرق سر کلاهی
این خودظلمات آب خضراست یا گرد لبت خـط سیاهی
دلراست بسوی کویت ایدوست چون موی تو بس‌دقیق‌راهی
رو کن بدر **علی مشتاق** جوئی ز بلا اگر پناهی

۳۰۷

گشت نو روز و ابر آزاری بحرها ساخت هر طرف جاری
بلبل آمد بصحن گلشن و زاغ شد ز خجلت نهان و متواری
بهر دفع خزان بکف بگرفت گلبن از خار خنجر کاری
دلنوازی گل ز خـاطر برد خـار را شیوه دل آزاری
از شکرخند غنچه چون طوطی بلبل آموخته شکر خواری
دلبرم جلوه داد خوش بچمن قد چون سرو ، خد گلناری
غمزه در قصد جان بفتانی طـره در صید دل بطراری
لب وچشمی چو عیسی وهاروت آن باعجاز و این بسحاری
در شکنهای جعد مشکین درج نافۀ آهـوان تاتاری
از کرم رو بجانب من کرد کرد آغاز لطف و غمخواری
گشت آسان مرا ز لطف جمال صدمـات جلال قهـاری
روی **مشتاق** عین و لام و یا جلوه‌گاه جمـال غفـاری

۳۰۸

بغیر درگه ما کو ز کاینات (۱) پناهی
یکی اشارت مژگان ز ما ز خصم سپاهی
زمام توتی و تنزع (۲) بدست قدرت ما بین
زماست شاه گدائی گدا ز ما شده شاهی
صدور تا نپذیرفت اذن رخصتی از ما
کمر نه بست میانی سری نیافت کلاهی
دلی که فتنه بالای دلکش شه ما شد
ز آسمان مرسانش بلا و فتنه الهی
حدیث ظلمت و آبحیات گشت معاین
دمید گرد لب یار من چو خط سیاهی
بکوی تو همه سلاك و ناهجان سبل را
دقیق پر خم و پیچ آمده چو موی تو راهی
بیا بهمت **مشتاق** رو بباب علی کن
اگر تو میطلبی از بلای دهر پناهی

۳۰۹

دگرساقی بساغر ریخت آن صهبای اشراقی
عیان در ساغر ساقی جمال حضرت باقی
دماغ زاهد خودبین چو بوئی یافت زان صهبا
بکلی رست جان او زسالوسی و زراقی (۳)
ز اشراقات افلاطون شود فارغ اگر نو شد
رواقی(۴) جرعه‌ای کافی ازآن صهبای رواقی

۱ـ نسخه(ه): نایبات
۲ـ اشاره بآیه: توتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء تا آخر
۳ـ ریاکاری، دورویی. ۴ـ حکیم اشراقی.

شود ازشرح تجریدش دل‌وجان فارغ ومطلق
کسی کزرشح جام ما مجردگشت و اطلاقی
درآنساعت که با پیمانه می‌بستیم پیمانی
بخاطر آمد آنروز الست وعهد میثاقی
چو از نور علی چشمت منور شد عیان بینی
ز مرآت رخ ساقی جمال وجه خلاقی
اگر عین یقین داری زعین ما عیان بنگر
جمال نور عین و لام و یا در عین **مشتاقی**

۳۱۰

مبدل بحقایق شدش انواع دعاوی — چون دید تجلی حق‌آن موسی لاوی
دعوی محاسن مکن‌ای زاهدخودبین — آنجا که محاسن‌همه‌قبح‌است‌ومساوی
ای‌مفتی کوته نظر ازحق بکن آزرم — عاری زحقایق بود این جمله فتاوی
پهلوچوتهی ساختی ازصحبت درویش — پهلوی تو را داغ کند حق بمکاوی
بر صفحه دل قامت دلدار الفوار — بنگار ،سخن چند زیائی وز واوی
درسینهٔ‌تودل چومریضی است دواجو — بیمار ترا پیر طبیبی است مداوی
زهاد تمامی چو تو بیمار دلانند — زنهار ز بیمار مجو علم تداوی
خوش‌آنکه زند مطرب ماپرده عشاق — چون‌راست‌روان‌راست‌زند راه‌رهاوی
آن‌کزرخ**مشتاق**عیان **نور علی**دید — مبدل بحقایق شدش انواع دعاوی

۳۱۱

منم اندر خرابات مغان آن رند سرمستی
که نشناسم سر ازپائی نه بالا دانم ازپستی
زلا تا نگذری کی دامن الا بدست آری
چو از اغیار بگسستی بوصل یار پیوستی
عجب بحریست‌بحرعشق‌ودروی‌غرقه‌بسیاری
دل‌عشاق چون‌ماهی وزلف دلبران‌شستی(۱)

۱ــ شست: قلاب ماهیگیری، دام، کمند .

بمیخانه درا با ما و با پیمانه محکم کن
همان پیمان که با پیر مغان روزازل بستی
بدریای فناکن غرقه خودرا زانکه‌زین‌دریا
اگررستی هلاکی ور درآن غرق‌آمدی‌رستی
می‌خم بقا در ساغر جان ریزدت ساقی
چوازسنگ فنا مینای هست‌خویش‌بشکستی
بدل دیدیم **مشتاقعلی** ساقی رندان را
بدستی ذوالفقارش بود و جام باده در دستی

۳۱۲

میان بلبل و گل‌بود ودر چمن سخنی
نکرد فهم بجز نکته‌دان ذوفطنی
درخت‌گل شجرطوروجلوه‌کرد ازوی
تجلی رخ گل همچو نار شعله زنی
شنید نکته توحید موسی بلبل
ازآندرخت نماندش بخویش ماومنی
چوملك هستی بلبل زگل بیغما رفت
بجا نماند زهستی وی نه‌جان نه تنی
بصورتست چو بلبل ولی بمعنی گل
گلست یوسف و بلبل مثال پیرهنی
گلست بادهٔ نابی و بلبلش قدحی
گلست روح لطیفی و بلبلش بدنی
نسیم بـوی گـل آورد عندلیبانرا
چونفحه‌ای‌که‌سوی یثرب‌آمدازیمنی
چوقرب معنوی‌آمد زبعدجسم چه‌باك
نبی بیثرب و سلطان اویس درقرنی
حدیث‌**نورعلی** بلبلی بگل میگفت
شنید از لب **مشتاق** ما مگر سخنی

۳۱۳

ببند این‌چشم جسمانی وبگشا عین روحانی
که ممکن نیست دیدن نوررا ازچشم ظلمانی
چو نورانی شدی نورانیان را میتوان دیدن
توان دیدن رخ نور علی با عین نورانی

علی گفتا بنورانیتم بشناسد آن عارف
که چشم دل منور گرددش از نور یزدانی
هرآنکس‌کو بنورانیتم نشناخت جان او
بود ظلمانی و چشمش ندیده نور ایمانی
بود عرفان ذات پاك حق عرفان نور من
بود عرفان ذات پاك من عرفان سبحانی
مگرمه‌را بگوش‌آمدکه‌شدرقاص‌بر گردون
حدیث نعمت‌الله شاه نورالدین ماهانی
ز نورالدین ماهانی فتدگر برسها عکسی
در آید مهر گردونی بدرگاهش بدربانی
ترا از نور ربانی بود چون چشم دل روشن
عیان از روی **مشتاقعلی** بین نور ربانی

قصیده‌ها

انسان

درمدح حضرت فیض علیشاه‌قدس سره

۱

دهر چون باغ وشجر چرخ وثمر انسانست
باغبان حضرت خلاق علی‌الشان است

کیست انسان بحقیقت بنگر صاحب دل
که تن خاکی او با دل و دل باجان است

صاحب دل چو نشد شخص توانسانش مخوان
گرچه ناطق بود اما بصفت حیوان است

نیست این پیکر مخروطی لحمانی (۱) دل
بلکه این بارگه و حضرت دل سلطان است

دل یکی سر الهی و دم رحمانی است
که براو هرنفسی یك نظر از رحمان است

دل گهی ربوه (۲) گهی عیسی بن‌مریم شد
دل گهی طور گهی موسی بن عمران است

پاره چوب عصا بوالعجبیهای دلست
کز کف‌موسی‌عمران‌چویکی ثعبان(۳)است

نفحهٔ باغ دل حضرت ابراهیم است
نار نمرود اگر نرگس اگر ریحان است

۱ـ گوشتی .
۲ـ زمین بلند، پشته .
۳ـ مار بزرك ، اژدها .

غیرت دل بود آن کز نفس نوح عظیم
قاف تا قاف جهان غرقه یك طوفان است

رحمت دل بود آن کز لطف آبحیات
خضر فرخنده قدم زندهٔ جاویدان است

دل بود خانه خاص احد فرد صمد
کنت کنزا بشنو گنج نه در ویران است

گنج ویـران دل ما بطلب کنج ازل
کاین خراب است که از فضل‌وی‌آباداناست

چیست آنگنج که درکنج خراب دل‌ماست
حل‌این تعمیه (۱) برعقل کجاآسان است

عشق خواهد که کند سر معما را حل
پیر عشق است که امروز معمادان است

مشکل خویش سوی حضرت او بردم دوش
گفتم ای‌آنکه لبت کاشف هر پنهان است

سر آن گنج بویرانهٔ دل چیست بگو
ایکه هر دم نظریت از کرم سبحان است

گفت آن گنج بویرانهٔ دل دانی چیست
سر فیض علی آن شاه عظیم ارکان است

خسرو مملکت جود که در حضرت او
این زمین مفرش وافلاك چو شادروان است

جبهه‌اش آیه نور است و رخش سبع مثان
جانش قرآن عظیم است ودلش فرقان است

۱ــ پوشیده ساختن معنی ، ودراصطلاح علم‌بدیع: بیان‌کردن مطلبی به‌قلب‌وتصحیف وتبدیل کلمات یا به شکل رمزوغوامض حساب که پس‌ازتفکروتعمق بسیارمعنی‌آن‌کشف‌شود.

طلعتش تازه گلی آمده از گلشن عدل
قامتش تازه نهال چمن احسان است
زلف چوگانی او را کره چرخ چو گوی
گردش گوی فلك در خم این چوگان است
منشرح سینهٔ او چیست یك ایوان بلند
که نه افلاك یکی پایه از آن ایوان است
موج زن خاطر او چیست یکی بحر فراخ
که فلك یکصدف از لجهٔ آن عمان است
نعمت‌الله یکی مائده گسترده ز فیض
برسر مائده‌اش فیض علی مهمان است
آن شنیدی که گهر درصدف از نیسان زاد
دل مشتاق صدف فیض علی نیسان است
تاکه مردم بزمین در عمل و کارگر است
تا که انجم بفلك جلوه‌گر و تابان است
چشم احباب تو روشن چو نجوم فلکی
باد تا مردم چشم دو جهان انسان است

مرد خدا

در مدح حضرت مشتاق علی قدس سره

۲

دل مرد خدا آئینه گیتی نما آمد
تجلی گاه انوار جمال کبریا آمد
اگرخواهی بجلوات (۱) جمال کبریا بینی
جمالش در رخ مرد خدا جلوه نما آمد

۱ـ نسخه ٤: که جلوات

ظهور جلوهٔ وجه العلی سلطان اعلی را
دل مرد خدا آئینه کامل صفا آمد
مکن ابلیس روئی سجده‌کن پیرصفی دلرا
که ابلیس لعین مطرود درگه از انا آمد
بگفتا من ز نار روشن او از طین ظلمانی
چنان مفضول مسجود من فاضل چرا آمد
همین بد مبلغ علمش زآدم لاجرم جانش
سراپا عجب و استکبار و انکار و ابا آمد
زآدم ظلمت طین دیدی واز نوردین غافل
که ازخودبینیش برچشم کج بین پرده‌ها آمد
ندیدی نور دین شه نعمت الله ماه ماهانرا
نمایان از صفی‌الله که مرآت خدا آمد
جمال وجه نورالدین عیان دیدندگرزآدم
هزار ابلیس مستکبر ز سجده در ثنا آمد
چوشمس وجه‌نورالدین دمیدازمطلع جانم
ضمیر نور بخشم مطلع شمس‌الضحی آمد
مه ماهان شه شاهان که سلطان بقا آمد
شه اقلیم او ادنی مه اوج دنا آمد
ز فیض نعمت‌الله‌رخ مگردان ایدل‌عطشان
که فیض نعمة‌الله نعمت بـی منتها آمـد
چو شد مسند نشین تخت علیین دل پاکش
زایزد تحفه جانش هزاران مرحبا آمد
متاب از قبله ابروی او رخ ایدل عاشق
که طاق ابرویش محراب اصحاب دعاآمد

بیکتائی چو در راه خدا افراخت قامت را
قد پیر فلك از بهر تعظیمش دوتا آمد
ندای دعوتش بگرفت اقلیم شهادت را
که از غیب هویت در دل پاکش ندا آمد
در آنساعت که سوی حضرت الاعلی جانش
بسیر معنوی از شاهراه لافتی آمد
میانش را کمر لاسیف الا ذوالفقار ازحق
مکمل شد که کارش جمله حسب المدعا آمد
فتوت را ولایت را بمیراث از علی دارد
یکیش از لافتی و دیگریش از انما آمد
سلوك با کمال و جذبه با اعتدال او
سلوك از مصطفی و جذبه‌اش از مرتضی آمد
چو بد مفطوم از شیرهوا جانش فطامش را
کفیله فاطمه بنت النبی خیرالنسا آمد
رخش آئینهٔ حسن حسن مرآت وجه‌الله
دلش گنجینه عشق شهید کربلا آمد
همان خلق عظیمی که رضا خوانند مردانش
بجان پاکش از سلطان اقلیم رضا آمد
دنو وصفی او از شئون کبریا پیدا
علو ذاتیش از ذات حق جل علا آمد
علی الذات شد چون از علی اکبر اعظم
از ارش عظمت حق کبریای حق ردا آمد
همان نوری که زد از جبهه‌شه نعمت‌الله سر
نمایان از رخ مشتاق عین و لام و یا آمد

تناسخ نیست این معنی تجلی ظهوراست این
تجلی را تناسخ دیدن از عین عمی آمد
الا تا عکس مهرویان بستان خدا باشد
خیالات و مثالاتی که دام اولیا آمد
نصیب این وجود خاکی ما باد پیوسته
هر آن فیضی که نازل از سموات العلی آمد

قطب

درمدح حضرت مولی الموالی علی علیه السلام

۳

انسان کل چوقطبی وگردون مثال آس
بر قطب لامحاله بود آس را اساس

نسناس اهل مشئمه ، اصحاب میمنه
اشباه ناس آمده ارباب قرب ناس

اشباه ناس آمده از ناس مستفیض
زانسان که مه زمهر کند نور اقتباس

قیل ارجعو او را ئکموا ایها الکرام
از ماورای خویش بکن نور التماس

دانی که ماوراء تو چبود مقام انس
ارجع الی ورائك بالعقل والحواس

قوس نزول را چو تو سیار آمدی
اقبال تست جانب این منزل ایاس

این منزل ایاس چو مستقبل تو شد
در پشت سر فتاد ترا کون بیقیاس

آن کون بیقیاس چه باشد مقام نور
منزلگه عقول مجرد زهر لباس

عقل مجرد آن جبروت مقدس است
کان جایگاه نیست بجز قدرت وشناس

آن نور قاهر جبروتی لقب مدام
ناطق بود بذکر حق وسبحه و سپاس

جبروتیان همه متعانق (۱) بیکدگر
از اتحاد عشق نه از شدت تماس

ازجسم مادی است مجرد چو ذاتشان
نی نسبت ملامسه (۲) آنجاو نی مساس (۳)

نسیان و سهو نیست در آن موطن کمال
نی غفلت است و لهوو نه نوم است و نه نعاس (۴)

۱ــ کسی که دست در گردن دیگری بینداز دو او را در آغوش کشد. ۲ــ یکدیگر را لمس کردن
۳ــ مس کردن، دست مالیدن، مالش .
٤ــ سستی وفترت درحواس، سستی وغنودگی، چرت، ابتداء خواب

خمخانه‌ایست حضرت جبروت وزان شراب | ملکوت مستفیض شده همچو جام وکاس
گفتم بدل که ساقی جبروت کیست؟ دل | در بحر فیض کرد یکی غسل ارتماس
آورد سر برون و بمن گفت بی هراس | طاهر شد از جنابت هستی چو جان او
ساقی کوثر آنکه زفیاض دست(۱) او | آثار بخل یافته در عالم اندراس
از عکس نور بارقه ذوالفقار او | ظلمات کفر یافته در کون انطماس (۲)
روح‌القدس چو نفحهٔ گلزار او شنید | ازمغز او مسیح برون جست چو نعطاس(۳)
فرقان حکم او چو ز رخ پرده بر کشد | ارز لف مهوشان(۴) ببردو صف التباس(۵)
از لطف و قهر اوست ظهور بهار و دی | برروی وموی اوست اساس امید و یاس
در گلشن کمال وی افلاك غنچه‌ای | خورشید و مه ز گلشن او همچو ورد و یاس
یا ایها المزمل فرمود با نبی | درشب قیام کن ز چه پیچیده‌ای پلاس
از شمس وجه نور علی پرده بر گشا | تا وارهد جهان ز شب ظلمت شماس
مصباح نور اوست دل عاشقان زجاج | مشکوة سینه‌ها است پذیرای انعکاس
شیر فلك غزال صفت بشکند کند | درصید گه چو شیر خدا عزم افتراس(۶)
مشتاق را ز نور علی فرق کی توان | کاندر وجود علت ضم آمده جناس (۷)
تا مادح نبی شده حسان پاك دل | سجاد راست مدح سرا تا که بوفراس
ازشکر مدیح علی باد متصل | طوطی نطق من گه و بیگه شکرشناس

۱ــ نسخه (٤): زفیض نوال

۲ــ ناپدید شدن، پوشیده شدن .

۳ــ عطسه

٤ــ نسخه ٤ : گلرخان

۵ــ پوشیده شدن و آمیخته شدن

٦ــ شکار افکندن و پاره کردن ودرهم شکستن ودریدن شکار

۷ــ همجنس بودن ، همجنسی

ساقی رندان عشق

درمدح حضرت مشتاقعلی‌شاه‌قدس‌سره

۴

خیمه چو زد درجهان حضرت سلطان عشق
کون و مکان آمدند بندهٔ فرمان عشق
عشق چو دامن کشان بر سر عالم گذشت
دست جهانی گرفت یکسره دامان عشق
عشق چو چوگان ناز در کف قدرت گرفت
نه فلک آمد چو گوی در خم چوگان عشق
عقل دنی از کجا عشق علی از کجا
جان مقدس بسی غارت میدان عشق
قلب دلت را عیار نیست ببازار وی
نقد روان آمده مایه دکان عشق
عشق چه گوید بجان؟ جان تووجان حسن
حسن چه گوید بدل ؟ جان‌تو و جان عشق
عقل سبك سنگ را درنظر آن سنگ نیست
تا که بسنجد ورا کفه میزان عشق
ابطحی یثربی بوی یمن خوش کشید
جانب یثرب وزید چون دم رحمان عشق
بینش مازاغ یافت نرگس حق بین او
چونکه بدیده کشید کحل صفاهان عشق
ساقی کرب و بلا کرد چو پیمانه پر
رفت بسی سر بباد بر سر پیمان عشق

شانه پیلان شکست صدمه بار بلا

زهره شیران درید نعرهٔ مـردان عشق

عرصه ناسوت بس تنگ مجال آمده

وسعت لاهوت شد عرصه جولان عشق

نـور ازل آمـده صورت آغـاز حسن

سر ابد آمده معنی پایان عشق

عشق جلال صمد عاشق مفتون حسن

حسن جمال احد دلبر فتان عشق

عشق مجرد به بین آمده جویای حسن

حسن مقدس نگر آمده جانان عشق

« حسن مقدس نبی عشق مجرد علی » (۱)

عشق نگر آن حسن حسن نگر آن عشق

دیده معنی گشا یکدل و یک رو به بین

عشق بدوران حسن حسن بدوران عشق

حسن خلیل اللهست عشق ذبیح اللهست

فدیهٔ ذبـح عظیم آمـده قـربـان عشق

آن رخ خوب حسن اختری از برج حسن

وان دل پاك حسین گوهری ازکان عشق

آن دو گهر را که عرش برد پی گوشوار

چیست دودر یتیم از دل عمان عشق

سلسلهٔ کاینات کاینهمه با رونق است

رونـق ایـن سلسله سلسله جنبان عشق

باده رواق بین در کف عشاق بین

دلبـر مشتـاق بین ساقی رنـدان عشق

۱ـ نسخه (٤) : حسن مجرد نبی عشق مقدس علی

تا که فزاید زعشق رونق بازار حسن
تا که فزاید ز حسن نشاهٔ مستان عشق

باد علی الاتصال برگل رخسار تو
بلبل جانهای ما ناطق دستان عشق

حال دل

(درمدح حضرت نورعلیشاه قدس‌سره)

۵

ای آنکه پرسی ازمن‌دلداده حال دل
بگشای‌چشم غیب‌وعیان بین‌جمال‌دل

رو وام‌کن زحضرت حق چشم معتدل
تا بر تو آشکار شود اعتدال دل

کامل نظر ز مردم کامل نظر شوی
کامل نظر نگشته چه دانی کمال دل

نقش دو کون در نظر آید تورا خیال
گردد تورا چوعین‌حقیقت خیال دل

آن عالمی‌که حق ملکوتش‌لقب نهاد
ظلی بود بدیده جان از ظلال دل

آن‌نشاه‌ای که کون‌مثالیش‌خوانده‌اند
عکسی بود بچشم عیان از مثال دل

ارض‌اله وسیعه‌که حق در کتاب گفت
شرحی بود زعرصه واسع مجال دل

دل طایری و منزل لاهوتش آشیان
ذکر دوام و فکر حضوری دوبال دل

جنت مآل‌نفس که‌آب وعلف‌دراوست
قرب وصال حضرت دلبر مآل دل

دلدار را مقام دل اهل دل بود
گر وصل او همی‌طلبی جو وصال دل

برچشم دل چگونه تورا جلوه‌گرشود
از خویش منفصل نشده اتصال دل

حیدر چو برزبان انا قلب‌الله آورد
حد زبان کجا که بگوید خصال دل

رخسار دل درآینه ذات حق به‌بین
تا منکشف شود بتو سر جلال دل

دل سر حق مطلق وحق سر دل بود
از دل مقال حق‌شنو از حق مقال دل

دل‌حیدراست وشاهددلدار احمداست
دل آل احمد آمده مائیم آل دل

دل‌چون‌فقیر گشت عیال‌اللهش‌بخوان
دل‌خود عیال حضرت وماخود عیال‌دل

فرمود حـق که الفقـراء عیالنا
مال‌الله است در دوجهان عین مال دل

مال‌الله فقیر چه باشد زکوة حسن
حسن آمده ز خرمن هستی مثال دل

ای پادشاه حسن زکوة گدا بده
کز هردوکون«منقطع‌است‌احتیال(۱)»دل

حسن‌است نعمت‌الله ودل‌مفلس وفقیر
ازخوان نعمت‌الله ماجو نوال (۲) دل

مطلق شود ز قید دو عالم بعشق دل
فضلت فضول خاطروعقلت‌عقال(۳)دل

عقلت اگرچه هست عقالی ولی بدان
کز این عقال راست شود اتکال دل

فرمودت العقـال نبی ثم الا تکال
گرعقل زفت جهل درآمد وبال دل

عقل‌است‌آنکه راه نماید تورا بعشق
جهلت عذاب جان‌بودوهم‌نکال(۴) دل

تسلیم پیر عشق بجز عقل نیست‌کس
ازجهل‌خیزد این‌همه‌بحث‌وجدال دل

دل‌نیست‌آنکه‌بحث‌وجدل‌عادت‌ویست
باید شناخت جوهر دل ازسفال دل

مخروط پیکری‌که دلش نام کرده‌ای
از عالم‌گل است چه داند کمال دل

جام جهان نما دل ارباب دل بود
این صفوت دل تو بودآن ثقال(۵)دل

چون آسمان ز حمل امانت ابا نمود
بردل‌نمود عرض چو دید احتمال‌دل

ازلطف‌وقهراوست‌همه‌بسط‌وقبض‌جان
وز روی وموی اوست هدی‌وضلال دل

اصحاب دل‌که خازن گنج الهی‌اند
دیدند چون تقلب دل انتقال دل

اندر میان حضرت روح ومقام نفس
دیدند چون‌بحل(۶) دل وارتحال دل

زان‌رو دل تورا لقب قلب داده‌اند
بنگر عیان **تنقل** دل ارتجال دل

گاهی بدل نهان بنگر اتصال جان
گاهی زجان عیان بنگر انفصال دل

۱ــ حیله ساختن وحواله پذیرفتن (نسخه ٤: منقطع‌آمد حبال)

۲ــ عطاء، بهره، نصیب.

۳ــ زانوبند شتر، رشته‌ای‌که مردان‌عرب دورسر می‌بندند.

۴ــ عذاب، عقوبت، سزا. ۵ ـ جمع ثقیل یعنی سنگینی.

۶ــ نسخه ۱و۲و۳ : محل

در کودکی زمرضع(۱) نفسش رضاع بود
بگذشت چون رضاع درآمد فصال دل

ارضاع نفس کودک دل را حرام شد
شد قوت روح طیب وطاهر حلال دل

چون طفل دل زشیر هوا گشت مفطم
از عین فیض گشت مقرر زلال دل

فطام دل ز شیر هوا نور فاطمه است
ای مرحبا بمادر نیکو فعال دل

مشکوة جان ز نور بتولم منور است
مصباح وش فروخته گشتم ذبال(۲) دل

ما را لقب سزاست خلیل‌الله زمان
حقمان مکان گرفت چو اندر خلال دل

مشتاق حسن نور علیشاه مطلفیم
بنگر بعز و ناز و بغنج(۳) و دلال(۴) دل

تا از ولایت علوی منجلی شود
هم دل و غم دل و حزن و ملال دل

بادا ز فیض نور علیمان صفای جان
بادا ز نور فیض علیمان صقال(۵) دل

نور جمال

(درمدح حضرت نورعلیشاه قدس سره)

۶

ای رخ تو مطلع نور جمال
وی دل تو مخزن سر کمال

لوح جبین تو کتاب مبین
حرف متین تو رموز جلال

جبهه نورانیت از فرط لطف
جلوه‌گه مکرمت لایزال

سینهٔ تو مخزن گنج علوم
دیده تو مسکب(۶) در و لئال

گوهر دریای تبتل(۷) بود
اشك تو نجم فلك ابتهال(۸)

مقتبس ازروی تو شمس وقمر
مکتبس از نور تو بدر و هلال

مقمعه(۹) فضل چو گیری بدست
تافکنی بر سر اهل جدال

۱ـ شیر دهنده، ۲ـ جمع ذباله: فتیله.
۳ـ ناز، کرشمه. ٤ ـ ناز و کرشمه، خرام.
۵ـ زدودن زنگ ازچیزی ودرخشان ساختن آن.
۶ـ جای آب روان. ۷ـ ازدنیا بریدن وبه‌خدا پیوستن.
۸ـ زاری کردن. ۹ـ مقمعه: آلت خراب کردن و کوبیدن ودرهم شکستن.

عقل‌قویدست شود سرفراز | جهل لگدکوب‌شود پایمال
عتبه(۱)تومرعلمارامآب(۲) | سده(۳)تومرفضلارامآل(۴)
روح‌مفید از نعمت مستفید | جان‌شهید ازکرمت‌مستمال
منطق توشارح فرض وسنن | حجت توعلم حرام وحلال
علم اصول از نظر تواصیل | منخلع‌ازنقص‌وبری‌زاختلال
شاخ‌فروع ازلطفت بردهد | صالح اعمال وجمیل فعال
سنت و بدعت و تقاویم تو | تاابدآن‌درشرف‌این‌درو بال
مشکل‌اقلیدس‌وشکل‌عروس(۵) | درنظرت‌آمده مشتی خیال
درس طبیعی‌چوکنی‌جاکند | جان‌ارسطوت‌بصف نعال(۶)
چون‌سخن ازعلم‌الهی کنی | نکته لطیف‌آری‌ویااعتدال
مسألەزافراط وزتفریط‌پاك | منصرف‌ازمرحله‌اعتلال(۷)
موجزازآنسان‌نه‌که‌آیدمخل | مطنب(۸)ازآنسان‌نه‌که‌زایدملال
نکته توحید ترا برزبان | پاك زتشبید وعری‌زانعطال
قاعده عدل ترا زیر لب | منحرف ازاشعرت واعتذال
حرف‌نبوت‌چونهی درمیان | برکشی‌ازوجه‌شریعت‌سدال(۹)
زاهدتفریطی‌خشك‌قشوف(۱۰) | رندا باحت(۱۱)منش‌لاابال
آن‌زتعزم چوخوارج حرج | وین‌زترخص‌چوبهایم همال

۱ـ آستانه، درگاه ۲ـ مرجع، بازگشت، جای بازگشت

۳ـ درگاه، پیشگاه ۴ـ مرجع، بازگشت ۵ـ شکل عروس: ازاشکال‌مهندسی‌قدیم

۶ـ جمع نعل ونیز به‌معنی درگاه وپائین مجلس «صف نعال»

۷ـ علیل‌شدن، بیمارشدن، علت داشتن، بهانه‌آوردن

۸ـ ضد موجز، طویل، سخن طویل ودراز ۹ـ پرده وحجاب

۱۰ـ سخت‌گیر ومتغیر ورنگ برگشته ازتنگی‌معاش

۱۱ـ مباح کردن، جایزشمردن

نافر رحصنت چو درآری بقید | عقد عزیمت چو دهی انحلال
آن زتهود (۱) برهد وز غضب | این زتنصر(۲) بجهد وز ضلال
چون کشی از وجه امامت نقاب | حجت عترت بنمائی و آل
وضع کنی چونکه موازین قسط | جمله براهین قوام عدال
منخفض(۳) آید چو کلام ازغلو | فاءالی منهجة العدل غال
مرتفع آید چو حدیث از قصور | جاء الی مسلکه القسط بال
ختم مباحث چوکنی بر معاد | پرده زبرزخ کشی و از مثال
چون زبرازخ متدرج شوی | عود مجسم بنماید جمال
نکته دقیق آید و معنی عمیق | قدرت محض است تقدس تعال
جنت جسمانی و حور و قصور | نشأ روحانی و قرب و وصال
مقعد صدق ملك مقتدر | جنت عدن ابد بی زوال
هر دو بهم جمع کنی درکلام | هردو بهم مزج(۴) دهی درمقال
معتدل و مستوی و مستقیم | صورت تقریر و جواب و سئوال
مدرس تحقیق تو بحری عریض | موج علومش همگی کاالجبال
ساحل آن سینه مستر شدین | منه الی ساحله الموج سال
وصف تصانیف توجستم ز عقل | گفت روان با لب شیرین مقال
روضه حوراء جنان در خیام | جنب خیرات حسان در جمال
گفتمش ای عاقله نکته سنج | عقده‌کشا از لب و از پا عقال
مضمضه فرما بشراب طهور | لخلخه (۵) بستان ز نسیم‌شمال

---

۱ ــ یهودی‌بودن

۲ـ نصرانی بودن ۳ـ فرودآمده، پست شده

۴ـ آمیختن، درهم‌کردن

۵ ــ لخلخه : ترکیبی از چیزهای خوشبو مانند مشك و عنبر و کافور که بهم آمیخته می‌بویند

شامه را تنقیه کن از زکام — ناطقه را تصفیه کن ازکلال(۱)
بوی بگیر از نفس جبرئیل — حرف بخوان ازصحف ذوالجلال
نکته لطف وخوش ودلکش بگو — حشو سخن را مفکن در خلال
عاقله چون زمزمه‌ام‌گوش‌کرد — هستی‌او گشت همه وجد و حال
گفت تصانیف جناب عظیم — حضرت آقای مهذب خصال
آینه‌هائی است که بنموده‌اند — جمله خیرات حسان زان جمال
ای متهذب خلقی کز سماع — کف تو آمد چوسحاب ثقال
جود وسیع تو وحلم عظیم — آن‌چو بحارآمده این‌چون‌حبال
جایزه شعر بود منقرض — بر همه فتیان (۲) وتمام رجال
لطف توام جایزه شعر و بس — نیست دلم طامع مال و منال
طامعم از تو نظر التفات — یك نظر از تو بسم اصلاح حال
خاتمهٔ مدح دعابه بود — هست دعا جاذب جود و نوال
تا که کند غنچه تبسم بباغ — از اثر باد صبا و شمال
خنده زنان باد لب دوستانت — شام وصحر روز و شب وماه وسال
تاکه کندگریه سحاب مطر(۳) — بر چمن و باغ علی‌الاتصال
گریه کنان دیدهٔ اعدای تو — باد قرین سخطات و نکال
تاکه بود قامت پیر و جوان — منحنی و مقترن و اعتدال
قد نکو خواه تو بادا الف — قامت بد خواه تو مانند دال

ساقی ! و مطرب !

۷

بادی ز کوی دلبر شیرین شمایلم — آمد شکفت از نفسش غنچه دلم

۱ـ مانده شدن، خسته‌شدن، ماندگی، کندی

۲- جمع‌فتی ـ فتا : جوان، جوانمرد، سخی ۳- باران

از بحر فیض ابر کرم رشحه‌ای کشید
بس قطره‌ها فشاند بخشکیده‌حاصلم

خورشیدی ازمشارق غیبی طلوع کرد
خوش جاگرفت آینه‌سان در مقابلم

آئینه‌وار جلوه نما در محاذیم
زو جلوه گر بدیده مثالی مماثلم

من گاه همچو آینه گردیده قابلش
او گاه همچو آینه گردیده قابلم

زنجیر زلف اوست‌وگرنه بدان صفت
دیوانه گشته‌ام که نه بندد سلاسلم

بالله مرا بقبله زهاد کار نیست
تا دل بطاق ابروی توگشته مایلم

مستغرق محیط فنا خواستم شدن
گرزانکه‌لطف(۱) تونکشیدی بساحلم

بس‌عقد ها زدهر بدل جاگرفته بود
انگشت تو گشود زدل عقدمشکلم

بس‌مشکلات زلف توددل مرافکند
حل‌شد بروی خوب تو یکسرمشاکلم

ساقی بریز بادهٔ صافی بجام صاف
تا حل کنم بروی تو کل مسایلم

زان‌می کزآن صعود کند جان نازلم
زان‌می کزآن عروج‌کند جسم‌سافلم

زان می که بی‌نیاز شود قلب عاشقم
زان می که پاکباز شود روح کاملم

زان می که‌مطمئن‌شود این‌نفس‌ملهمم
زان می که متصل شودآن سر واصلم

زان‌می که مجتمع‌شود اوصاف فارقم
زان می که متحد شود اخلاق عادلم

زان‌می که‌شست‌وشودهم‌ازفیض‌جام‌او
نقش رسوم باطله را از رسائلم

زان‌می که قوتش جوبدل کارگرشود
دل منقطع شود ز تمام وسایلم

زان می که‌پرده‌ها همه یکباره بردرم
زان می که بندها هم یکباره‌بگسلم

مطرب نوای پرده عشاق راست‌کن
تا مرتفع شود ز نظر سترو حایلم

زان نی که نغمه‌هاش برقص‌آورد تنم
زان‌نی‌که پرده‌هاش بوجدآورد گلم

زان‌نی که‌منجذب‌شود این‌جان‌سالکم
زان‌نی که منبعث‌شوداین‌جسم حایلم

زان‌نی‌که منکشف‌شودازوی حوایجم
زان‌نی‌که منطوی شود ازوی منازلم

زان‌نی که منفسح شود ازوی مضایقم
زان‌نی که منشرح شود از وی دلایلم

زان نی‌که منفتق شود از وی رواتقم
زان‌نی که منطلق‌شودازوی‌معاقلم(۲)

۱ـ نسخه ٤: زلف
۲ـ معاقل: بسته‌ها یا پناهگاهها

زان نی که هست گردد از آن جسم فانیم | زان نی که مست گردد از آن جان عاقلم
زان نی که شهد گردد از آن زهر مهلکم | زان نی که نوش گردد از آن سم قاتلم
تا در مقام عشق منم عقل را دلیل | تا در مقام عاقله دلال جاهلم
بادا چه در سلوك و چه در جذبه شغل دل | احقاق حق همیشه و ابطال باطلم

کوی تو

درمدح حضرت مشتاقعلی قدس سره

۸

راهی است سوی کوی تو چون موی تو ای محتشم
باریك و تاریك وسیه طولانی و پرپیچ وخم
بسیار در وی عقده‌ها چون عقده‌های تو بتو
بسیار در وی دامها چون دامهای خم بخم
راهیست وضاح ومبین لیك از یسار وازیمین
و اندر مراصد در کمین در هرقدم یك شیردم
عشاق مست ذوفنون سر تا بپا عشق و جنون
احرام کویت بسته چون لبیك گویان حرم
ذکر تو ورد هرزبان در مسجد و در میکده
نام تو حرز هر جنان درکعبه و بیت الصنم
از خاکیان ای نازنین دامان عزت بر مچین
آخر غزالا بیش از این وحشی مشو ازما مرم
روزی که چون سرو روان سوی چمن آئی چمان
سرو سهی را بین چسان در گل فرو رفته قدم
درگفت آری چون دولب منسوخ سازی ایعجب
رسم فصاحت از عرب طرز ملاحت ازعجم

دلبر چو بیدار آمده چالاك و عیار آمده

ایدل ترا کار آمده تا چند خسبی لاتنم

تو بانیاز او نازنین تو تیره بخت او مه جبین

تو خاکسار و مستکین او تاجدار و محتشم

ساقی گلاب و می بهم ترکیب کن اندر قدح

مطرب رباب و نی بهم تالیف کن اندر نغم

تا رخ نماید جلوه‌ای از صنع وهاب الصور

برقع گشاید عشوه‌ای از حسن خلاق العدم

در باطل معدوم خوش بینم وجود حق عیان

در حادث موهوم خوش بینم رخ شاه قدم

ای شاه درویشت منم درویش بیخویشت منم

یاروفا کیشت منم این الوفا این الکرم

اغیار گرداگرد من لشکر به‌لشکر صف بصف

نام خوش تو ورد من لحظه بلحظه دمبدم

عزت کجا ماند مرا من دور و ایشان مقترب

حرمت کجا ماند مرا من خوار وایشان محترم

لطف است مارا قهر تو نوشست مارا زهر تو

تریاق باشد بهر تو گر روز وشب نوشیم سم

ای شاه شاهان زمین ایمـاه ماهان یقین

ای نعمت‌الله نور دین سلطان فیاض النعم

در حضرت علم وعیان نور تو کشاف الحجب

در ظلمت شك وگمان روی تو مصباح الظلم

بربابت اصحاب طرب چه با ادب چه بی‌ادب

پیش از تقاضا و طلب نوشند از فضلت نعم

جودت بری از لاولن بودت عری از ما و من
شانت برون ازعلم‌وظن ذاتت‌فزون از کیف‌و کم

نور جمال عصمت هرگز نگردد مختفی
ذیل کمال عفتت هرگز نگردد متهم

در معرض جولان‌تو خرگوش‌وش گرگ‌جری
در عرضه میدان تو رو به‌صفت شیراجم(۱)

کوچك به نزد همتت دریای پهن موج زن
کوته ز ذیل عزتت ادراك ارباب همم

با «شمس‌نورکاملت»(۲) شمس مضیئی‌آمد هبا
با بحر جود شاملت یم وسیع آمد چونم

عالم همه یك ذره‌ای رخسار تو شمس‌الضحی
کونین همه یك قطره‌ای هستی تو مانندیم

آئینه‌دار روی تو اسکندر آئینه‌گر
ساقی بزم کوی تو ترکیب‌ساز جام جم

ایشاه مشتاقت منم مشتاق عشاقت منم
در عاشقی طاقت منم تا چند باشم جفت غم

از جور اغیار دغا (۳) مستدرجین بی حیا
بیحد رود برمن جفا افزون شود برمن ستم

اغیار را مطرود کن حساد را مردود کن
اشرار را نابود کن یکباره از شمشیر دم

۱ـ اجمه: بیشه، جنگل، نیستان.
۲ـ نسخه ۳: با نور شمس‌کاملت.
۳ـ ناراست، دغل، نادرست.

گیسوی لیل مدلهم (۱) تا گشته ستار الضیا
رخسار روز مبتسم تا گشته کشاف البهم(۲)
جان محبان سر بسر با نورت ای نعم‌المفر
همواره چون شیر و شکر آمیخته بادا بهم
ارواح اعدای لزج باکبر و کینه مزدوج
همواره بادا ممتزج یکسر بظلمات نقم

دور محنت

درمدح حضرت مشتاقعلی قدس‌سره

۹

دوریست پرزمحنت وقرنیست‌پر زغم — راحت همه مشقت و درمان همه الم
اشراك ومنقصت‌شده مقبول وروشناس — توحید و معرفت شده مردود و متهم
مردان حق غریق بلا گشته سر بسر — خاصان رب اسیر جفا گشته دمبدم
مستانس عوام شده راحت اخص — مستقبل خواص شده محنت اعم
ازظلم ظالمان نتوان گفت حرف‌عدل — ازجهل جاهلان نتوان‌زد دم ازحکم
روبه وشان بدعوی شیری بجلوه گاه — شیران حق گرفته ز غم گوشه اجم
چوپان گله گشته اسیر وزبون گرگ — گرگان ظلم پیشه شده حارس غنم
برخاك خون بی‌گنه ازظلم ریخته — پامال گشته پیکر خاصان محترم
گرگان بجلوه‌آمده اندر لباس میش — زاغان چو عندلیب بگلزار درنغم
شکر دریغ داشته گردون ز طوطیان — بر گاو وخر مباح گلاب و شکر بهم
بسیار سهل دررہ دعوی قدم زدن — بسیار صعب درره معنی زدن قدم
بر رهرو ضعیف بعدوان کنند حکم — بر بیدل نحیف بطغیان رود قلم
مسدود گشته راه گریز از چهارسو — از شدت زمانه و از قوت ستم

۱ـ سیاه، تاریك، شب‌بسیار تاریك
۲ـ ابهام‌ها و تاریکی‌ها

نبود گریزگاه در این دور پرفتن
الا جناب مرتضوی صاحب کرم

یعنی **علی عالی اعلا** که سایلان
از باب نعمتش نچشیده بجز نعم

ناطق بحرف لانشدی جز بهلااله
الا هوالذی خلق‌النور والظلم

ترکیب ذوالفقار وی‌آمد چوحرف‌لا
تانفی سازد از دو جهان صورت عدم

ذاتش‌که هست واجب ممکن‌نما کند
از صورت حدوث عیان معنی قدم

ساید بخاك درگه او از ره ادب
دایم جباه (۱) عزت شاهان محتشم

مشتاق را ز**نورعلی** فرق کی توان
باشد تجانس دو ظهور اقتضاش ضم

تا انظلام لیل بود ساتر الضیا
تا ابتسام روز بود کاشف البهم

آئینه ولی تو همـواره منجلی
بادا **زفیض نورعلی** از غبار هم

هم سینه عدوی تو پیوسته منکدر
بادا به نقمت ظلم و ظلمت نقم

قلب عالم

درمدح حضرت معصوم علیشاه قدس‌سره

۱۰

آسمان چون‌آس و قطبش جان کامل آمده
قلب عالم جان پاك صاحب دل آمده

صاحب دل کیست‌آن کزحضرت حق‌سوی ما
از خودی بیخود شده منزل بمنزل آمده

اولا بگذشته از ناسوت سجینی(۲) مقام
تا مقام حضرت لاهوت واصل آمده

بعدازآن ازحضرت لاهوت علیین مناص(۳)
دل گرفته زاد ره تا عالم کل آمده

۱ــ جمع،جبهه، پیشانی
۲ــ دائم، ثابت، سخت ونام جائی دردوزخ.
۳ــ ملجاء ، پناه، گریزگاه .

روی او فرازنگان را قبله روی امید
موی او دیوانگان را خوش سلاسل‌آمده

برزخ جامع بود دل در میان حضرتین
گاه فاعل آمده دل گاه قابل آمده

قابل‌آن فیض لاهوتی شده از یکطرف
یکطرف در عالم ناسوت فاعل آمده

یکطرف از غمزه معشوق جان بسمل شده
بیدلانش یکطرف از غمزه بسمل آمده

یکطرف غرق جلال کبریا در بحر جمع
یکطرف از جمع سوی فرق ساحل‌آمده

واجب وممکن دو دریای عظیم بیکران
برزخ لایبغیانست او که فاصل آمده

معنیش بحراست وصورت موج در نزد خرد
حل رمز این معما سخت مشکل آمده

صدجهان دل‌دریکی‌مشت گلی‌مضمر(۱)شده
گاه رند مست و گه هشیار عاقل آمده

گاه مستسقی عطشان یکی جرعه ز می
گاه بر میخوارگان ساقی باذل آمده

گاه اندر دور افکنده تسلسل فضل او
گه باندازه دهد قسام عـادل آمده

گاه عاشق گشته رند لاابالی جان و دل
گاه معشوق خوش شیرین شمایل آمده

۱ـ پوشیده وپنهان .

من رآنی قد رای‌الحق گفت گاهی از علو
ما عرفناك گهی فرموده نازل آمده

در عبودیت گهی سر تا بپا عجز است و درد
در ربوبیت گهی رب مکمل آمده

آن همه اوصاف ربانی که ناید در شمار
از خدا بر حضرت انسان کامل آمده

حضرت انسان کامل کیست معصوم علی
کز جناب حق پی ابطال باطل آمده

همچو گل از گلستان هند رخ افروخته
بر گلش ایرانیان همچون عنادل(۱)آمده

ایکه بهر راه عشق از من تو میپرسی دلیل
روی او واضح‌تر از کل دلایل آمده

ایکه بهرصید دل‌ازمن تومیجوئی‌حبال (۲)
موی او محکمتر از کل حبایل آمده

در فنون سحر بسیاری رسایل گفته‌اند
چشم او بالغ تر از کل رسایل آمده

ایکه در حل عقود مشکلات راه عشق
خوش سرانگشت تو حلال مشاکل‌آمده

از کرم کن عقده‌های مشکل ما جمله حل
عقده‌ها بسیار در دل از مسائل آمده

باسرانگشت حکمت عقده‌ها بگشا ز دل
که تورا حلال‌مشکل آن انامل (۳)آمده

۱ـ جمع عندلیب (هزاردستان) ۲ـ جمع‌حبل: ریسمان
۳ـ سرانگشتان

بی‌نیاز از خرمن گردون دون گردیده‌اند

خوشه‌چینان را چو زین خرمن سنابل آمده

کافر عشقم مرا با قبله زاهد چه کار

دل سوی محراب ابروی تو مایل آمده

می‌نگر شاها باشك سایلم طبع کریم

سخت مایل جانب اکرام سایل آمده

من بتو محتاج و توازمن غنی لیکن بذات

وصف مشتاقی ترا اعظم خصایل آمده

چون تو مشتاقی بکشت خشکم ای ابر کرم

سبز و نضارم (۱) ز فیاضیت حاصل آمده

فیض فضل خود ز جان مستمندم وامگیر

که رذایل جمله از فضلت فضایل آمده

تا محاسن با مسائی خوش معادل گشته‌اند

تا فضایل با رذایل خوش مقابل آمده

دوستانت را اعالی باد منزل تا ابد

دشمنانت را اسافل هم منازل آمده

انسان کامل

درمدح حضرت مولی الموالی علی علیه السلام

۱۱

وجود شخص کامل قطب و گردون همچو آسستی

وجود آس را بر قطب دوران و اساسستی

۱ــ بسیار سبز وشاداب وخرم وتازه

از آنرو اهل دانش آسمان خوانند گردونرا
که گردان بر وجود مرد حق مانند آستی

از آنرو اهل بینش مرد حق را قطب گفتندی
کش اندر منزل تمکین ثبوت بیقیاسستی

عوام الناس را نسناس خواندن هست لایق تر
بخاصان خدا مخصوص این اطلاق ناسستی

چو نسیاً منسیاً انگاشتی جز حق تعالی را
از آنرو ناس مرد عارف کامل شناسستی

علی ممسوس فی‌ذات الله است از قول پیغمبر
که با ذات خدا جان علی را خوش مساسستی

هرآنکس‌راکه‌مجنون گشت‌ممسوسش‌عرب گفتی
از آن معنی که جن را با وجود او تماسستی

به پیغمبر همی‌گفتند مجنون شد علی مانا
که‌آنشه را نه خوردستی نه خواب و نه‌نعاسستی

عیان شد مستی جانش مگر جن کرده مس‌اورا
معاین شورش سرش نه در ستر و لباسستی

پیمبر گفت ممسوس است حیدر مست و آشفته
نه زانگونه که جن باجان ممسوسان‌مماسستی

علی ممسوس فی ذات‌الله است ایقاصراندیشان
علیرا در بحار عزت حق ارتماسستی

جلال کبریا چون بحر و حیدر ماهی آسائی
که اندر بحر قدرت دایم او را انغماسستی (۱)

۱ــ درآب فرو رفتن

علی ممسوس فی ذات الله آمد لا بذات‌الله

علی فرد را کی وصف امساس (۱) و لماسستی

چو در نور خدا مغموس آمد جان پاك او

از آن شمس فلك را از رخ او اقتباسستی

چو نور او بجز نور خدا نبود از آنستی

که از نور علی پیغمبرانرا التماسستی

شه جم بنده کاندر مجلس رندان خاص او

فلك چون ساقی وشمس وقمرچون جام‌وکاسستی

عظیم‌الخلق ذات اعظمی کز مغز پاك او

وجود حضرت روح القدس چون یك عطاسستی

اگر پرداختی با صنعت اکسیر رای او

زر قلب همه پیغمبران همچون نحاسستی (۲)

دم از مردی زدی چون همتش آباء علویرا

زیاران امهات آسا همه حیض و نفاسستی

الا یا ایها المدثر قم یا نذیر الله

بگو پیچیده خود را تا بچند اندر پلاسستی

برون آ شمه‌ای شان علی بر خلق ظاهر کن

مگر جان ترا از طعن مشت خس هراسستی

مترس از ناس بلغ فی علی کل ما انزل

که حفظم عاصمی جان ترا از شر ناسستی

علی را گر اطاعت ناوری ایدل خجل مانی

در آنروزیکه یدعی بالامام هراناسستی

۱ــ بدست سودن چیزی را وسایانیدن

۲ــ مس

علی را شو ز مشتاقان که هر مشتاق جانیرا
بمشتاق الیه خویش در معنی جناستی
الا تا مادح ختم النبیین آمده حسان
الا تا حامد سجاد جان بوفرا ستی
بمدح مرتضی بادا زبانم دایماً ناطق
بمغزم تا که عقل و فکر و تدبیر و حواستی

اوصاف علی

۱۴

چیست گل دفتر اوصاف علی
کیست این بلبل وصاف علی

طبق سیم شکوفه بر سر
بوستان‌می‌کند اتحاف(۱) علی

دفتر لطف چمن هر ورقش
شرح مجمـوعهٔ الطاف علی

تا شود عارف سیمای جمال
دل شده واقف اعراف علی

ذات مطلق‌شده برصورت اصل
جلوه‌گر زآینه صاف علی

لبش از لو کشف اردم نزدی
کی شدی ناطقه کشاف علی

ناف احمد لب حیدر بمکید
نافه‌ها داد بسی ناف علی

کاشف حرف معانی ازل
منطق بالغ حراف علی

قاسم جنت و نیران آمد
نظر نافذ صراف علی

بـاذل نشأه ملك و ملکوت
قبضه باسط الاطراف علی

ذات حق را نبود جای مقام
جز دل واسع الاکناف علی

اهل دل را بمقام زلفی
که رساند بجز از لاف علی

شاهباز ازلی همت اوست
طایرچرخ‌چو خطاف(۲) علی

۱ـ تحفه دادن

۲ـ پرستو

المهیمن بشنو تا شودت — منکشف معنی اشراف علی
واسع الذیل شود آنکه زند — چنگك در دامن اعطاف علی
علی اعظم سیمرغ عظیم — دل سلطان رسل قاف علی
جلوه گر نور علی اعلی — از زجاج دل شفاف علی
کیست جز نطق علی مشتاق — حامد و مادح و وصاف علی
خرمن و خوشه ماه و پروین — تا بود حاصل اوقاف علی
باد مستغنی از این نه خرمن — سایل عادم الالحاف علی

عشاق علی

۱۳

چرخ بنیان نه اطباق علی — مهر آئینه اشراق علی
ذات مطلق صمد وتر احد — معنی صورت اطلاق علی
نور احمد صنم دیر وجود — صورت معنی مصداق علی
ذات حق گنج طلسمات اسماء — کلمات الله ، انفاق علی
ذات اعلی متخلق آمد — وصفهای ازل اخلاق علی
حق مطلق که بود عین صواب — متحقق شده زاحقاق علی
باطل محض که شد عین خطا — مضمحل گشته بازهاق(۱) علی
دمبدم بر رخ هر دل بازاست — دری از رحمت واشفاق علی
بود در عالم ذر عهدالست — رمزی از معنی میثاق علی
گردش شوقی چرخ اعظم — عکسی از پرتو اشراق علی
دل عشاق زجاجی صافی — وندر آن باده رواق علی
نامیات آمده مرزوق تمام — قطرات مطر ارزاق علی
بلبلان چمن لاهوتی — همگی آمده نطاق علی
خود کتاب الله ناطق علی است — انبیا یك بیك اوراق علی
ذوق ارواح مواجید همه — رشحه‌ای ازیم انواق علی

۱ــ درگذرانیدن تیر از نشانه؛ باطل کردن؛ نابود ساختن.

غیبیانرا همه وهاب صور نظر همت خلاق علی
شمع **نورعلی** و پروانه ملکوتی دل عشاق علی
کافل(۱)رزق خلایق که بود؟ کف با وسعت رزاق علی
نیست جفتیش بجز نوربتول هستی منفـرد طاق علی
از دل **فیض‌علی** شدمشتق دل پاکیزه **مشتاقعلی**
دم دشمن شده سم مهلك دم مشتاق چو تریاق علی

۱ـ ضامن ؛ پذیرفتار.

ترکیب بندها

اول

(۱)

نسبت زلف ترا گر از دل ما بگسلند

این نطاقات (۱) ازمیان نه چرخ مینا بگسلند

خدمتم را گر نبندد آسمان از جان کمر

از بر و دوشش حمایلهای (۲) جوزا بگسلند

روزی آید کآسمان را بهر تسکین دلم

تا گشاید عقده‌اش عقد ثریا بگسلند

گر بدیر سینه ناقوس دلم گویا شود

دیریان زنجیر ناقوس مسیحا بگسلند

گر چلیپای سر زلف تو از هم واکنند

ازمیان زنار (۳) طاعت قوم ترسا بگسلند

عاشقان کاول بزلفت عقد الفت بسته‌اند

حبل رغبت آخر از اولی و آخر بگسلند

ذوالفقار لا بکف گیرند مردان خدا

تا از آن حبل‌الورید جان اعدا بگسلند

لاجرم ورد زبان سازند هر لیل و نهار

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

۱ــ کمربند ؛ میان بند .

۲ــ حماله وحمیله به معنی بند شمشیر ؛ وآنچه به‌شانه وپهلوآویزان کنند.

۳ــ رشته‌ای که کشیشان به‌کمر خود می بندند

(۲)

ناقه افلاك را كز مهر محمل بسته اند
مهر ليلى بهر مجنونان بيدل بسته‌اند

تا من مجنون نه آفاق جهان برهم زنم
از نه افلاكم بپاى دل سلاسل بسته‌اند

تا نه يكسر پرده‌هاى هستى از هم بردرم
پيش چشمم پرده‌ها از آب و از گل بسته‌اند

تا مطيع خدمتم باشد فلك در روز و شب
بر برودوش وى از جوزا(۱) حمايل بسته‌اند

در ره عشقم پى آسودگى از رنج راه
از نه اطباق فلك زيبا منازل بسته‌اند

بهر بزم عشرتم خنيا گران كبريا
بر دف افلاك از انجم جلاجل(۲) بسته‌اند

برزمين او تاد را چون كوه راسخ كرده‌اند
سلسله بروى پى دفع زلازل بسته‌اند

همت مردان نگه داردزمين از اضطراب
يا على يا ايليا يا با حسن يا با تراب

(۳)

مهر را كاندر فلك زينگونه روشن كرده‌اند
تا نمايد چهره‌ام آئينهٔ من كرده‌اند

تا يكى تخم عمل كارم بارض معرفت
سر بسر يكديگر اين افلاك خرمن كرده‌اند

تاگشايم ديدهٔ نظاره بر اقليم غيب
از دلم اندر سراى سينه روزن كرده‌اند

پادشاهان اقاليم جلال كبريا
سالها بر تخت دل ما را نشمين كرده‌اند

ساكنان خلوت لاهوت قدوسى نهاد
دايم اندر خلوت جان جا و مسكن كرده‌اند

۱ــ نام برج سوم از دوازده برج فلكى
۲ــ زنگها ؛ زنگوله‌ها ؛ سينه بنداسب يا شتر كه زنگهاى كوچك به آن دوخته باشند، دف ودايرهٔ زنگوله‌دار جمع جلجل

وسعت ارض وسما راتنگ برخود دیده‌اند
خلوت دلرا برای خود معین کرده‌اند
بر رخ ختم رسل نام علی بنوشته‌اند
رمز حسن وعشق‌ازاین آیت‌مبرهن کرده‌اند
لااله‌الاهوالفردالعلی‌الاعظم
جل‌من‌لاغیره‌رب‌قدیم‌اکرم

(۴)

برزمین تاسقف این نه طارم اخضر زدند
پادشاهان بقا را چترها برسر زدند
بوالعجب بینی چشمم بد که نقاشان غیب
نقشهای بوالعجب بر سطح این پیکر زدند
تا نگردد منحرف از مرکز جانم فلك
در میان هر دو قطب آسمان محور زدند
غرقه بحر فنا میخواست گردد آسمان
کشتی آسا از وجود ما برآن لنگر زدند
شورشی در بحر افکندند شوریده دلان
آتشی از گرمی عشاق در آذر زدند
آتش اندر نی در افکندند از سوز دلم
رنگی از گلگونه ام بر بادهٔ احمر زدند
ناظران کاندر مرا یا جمله حق رادیده‌اند
بادهٔ وحدت ز دست ساقی کوثر زدند
کوثروتسنیم وکافور است ودیگرسلسبیل
هر یکی رشحی زجام فیض آنشاه جلیل

(۵)

ساقیان کبریا ساغر بما بخشیده‌اند
جان ما را جام فیض کبریا بخشیده‌اند

بخشیان غیب بهر زاهدان بخش نعیم
بخش کردند و بما بخش لقا بخشیده‌اند

درخرابات فنا اول خرابم کرده‌اند
بعد از آنم جرعهٔ جام بقا بخشیده‌اند

قد و بالائی بلای جان ما را داده‌اند
مبتلا را زان قد و بالا بلا بخشیده‌اند

همت دریادلان بی سر و پا بین که چون
پادشاهی را یکی دلق گدا بخشیده‌اند

بخشش و بخشایش مردان راه حق نگر
هم خطا پوشیده‌اند و هم عطا بخشیده‌اند

در دلم تا پرتو نور علی افکنده‌اند
مردم چشم مرا نور خدا بخشیده‌اند

رهبر رندان روشن دل شه مالك رقاب
سینهٔ بی کینه‌اش گنجینهٔ ام الکتاب

(۶)

لمعهٔ طور کلیم‌الله از **نور علی** است
لیلة المعراج احمد طوری از طور علی است

آسمانها رق منشور است و برصفحات آن
نقشهای این کواکب خط مسطور علی است

حق بلوح صدر احمد نقش نام او نگاشت
سینه ختم النبیین رق منشور علی است

کنج ویران دل ما گنج حق بنهاده‌اند
این خراب آباد دلها بیت معمور علی است

زیر نه بحر محیط آسمانهای بسیط
عنصر نار مجرد بحر مسجور (۱) علی است

فاذکرونی را چو اذکرکم زحق آمد خبر
ذاکر نام علی همواره مذکور علی است

۱- پر و لبالب از آب ؛ دریای پر آب

«**من عشقنی**» را «**عشقت**» چونکه پاداش آمده

ناظر **نور علی** پیوسته منظور علی است

چشم دل بگشای بر مرآت **معصومعلی**

بین عیان **نوررضا** فرزندمظلوم علی

(۷)

آشکوب چرخ بنیان نه‌اطباق علیست | ساغر خورشید جام‌ناب رواق علیست

ذات مطلق حضرت فرداحد و ترصمد | معنی آن صورت‌تجریدو‌اطلاق‌علیست

نوراحمد آن صنم سیمای دیر معنوی | صورت عنوانی معنی مصداق علیست

آن «الست» ازحق‌وازذرات‌امکانی «بلی» | داستانی ازحدیث عهدومیثاق علیست

ذات‌حق‌چون گنج‌واسمای‌الهی‌چون‌طلسم | وان افاضات‌حقایق جمله‌انفاق‌علیست

ذات مطلق را باوصافش‌تخلق‌ثابت‌است | وان‌صفات‌الله‌علیا‌چیست‌اخلاق‌علیست

همچنان‌کز نورحق **نور علی**مشتق‌شده | متحد **نور علی**با نور**مشتاق** علیست

کیست **مشتاقعلی** آئینه وجه اللهست

نورحق‌بیندراوچشم دل آن‌کاگه است

دوم

(۱)

ساقی دور جام می‌برداشت | مطرب‌کل‌نوای نی برداشت

هوی‌مردانه‌ای زدل‌بگشید | زاهدخشکر ازهی برداشت

گره از زلف‌او بکارافتاد | نام حیدرگره‌زوی‌برداشت

پای از سر نمود مردانه | درره‌عشق‌هرکه‌پی‌برداشت

در مقام رضا ستاد چو سرو | چشم‌دل‌از بهارودی‌برداشت

عشق‌چون‌صف‌کارزارآرااست | هرکسی‌قسمتی‌زوی‌برداشت

مقبلی‌سر بباخت در ره‌عشق | مدبری‌حرص‌ملك‌ری‌برداشت

علی مظهر العجاب آمد | درصف‌حشرویا‌بنی‌برداشت

همتش‌جنبش‌ازفلك بگرفت | عزمش‌آرامش‌ازجدی‌برداشت

قدرتش گاه خلع لبس وجود	زندگی را ز «کل حی» برداشت
رحمتش گاه لبس خلعت جود	نیستی را ز «کل شی» برداشت
خوش بیاد آمدش ز عهد صبی	ساغر باده چون صبی برداشت

جرعه جام شوخ مغ زاده
کرد جان را ز نقش غم ساده

(۲)

یار چالاك و شوخ و شنگ آمد	غارت هوش و نام و ننگ آمد
فتنه مذهب مسلمانان	سوی اسلام از فرنگ آمد
روی او از بلاد روم رسید	موی او ازد یار زنگ آمد
خوش کمانی ز ابروانذر دست	بر دل از غمزه اش خدنگ آمد
فتنه جوئی نگر که ما با او	صلح بودیم او بجنگ آمد
دل بیصبرو بیدرنگ مرا	رفت بیصبری و درنگ آمد
در ره سنگلاخ عشق بتان	پای عقلی بسی بسنگ آمد
عشق آن بحر پر خطر باشد	که همه ماهیش نهنگ آمد
عشق آن کوه هولناك بود	که شکارش همه پلنگ آمد
ساقیم ساغری بدست رسید	مطربم بربطی بچنگ آمد
دل ما جای اوست ورنه از او	وسعت آسمان به تنگ آمد
عشق بیرنگ ذات مطلق را	صبغة الله حسن رنگ آمد

صبغة الله چیست حسن ازل
کیست صباغ ذات عزوجل

(۳)

صبح شد بوی طیب می آید	دلبرم عنقریب میآید
عاشقان دل بیر نگهدارید	کان مه دلفریب میآید
خستگان لب ز شکوه بر بندید	دردها را طبیب می آید

زاغکان خانه از چمن بکنید | ورد با عندلیب میآید
بفکن زیبقی بگوش رقیب | که ندای حبیب میآید
دل بیصر و بی‌شکیب مرا | وقت صبر و شکیب میآید
مردمی میکند کرشمهٔ او | چون زلعلش عتیب میآید
خسته جانا کف دعا بردار | نقش کف الخضیب میآید
حجب نه سپهر شق سازید | دلبری بی حجیب میآید
زاهدانرا نصیب جنت وخلد | وصل ما را نصیب میآید
محشر عاشقان تباه کردند | شاه نعم الحسیب میآید
دعوت دل شکستگان فراق | عنقریبش مجیب میآید

بیدلانرا مجیب کیست؟ جیب
عاشقانرا طبیب کیست؟ حبیب

(۴)

ساقی مست جام می بردست | آمد و خوش به بزم ما بنشست
دل با اضطراب ما ماهی | زلف پر پیچ و تاب او چون شست
معجز ساعدش ید و بیضا | حبذا ساعد و تعالی دست
قد او شرح کرده یوم قیام | لب او تازه کرده عهد الست
قاب قوسین و لیلةالاسری | شرح آن زلف و ابروی پیوست
دل بامید او ز غیر برید | جان به پیوند او ز جسم گسست
صیدجان برامید لذت تیغ | خود بفتراك صیدافکن بست
هر که در دام زلف او افتاد | نتواند ز بند دامش جست
زاهد از عالم فنا رسته | عاشق از خویشتن بکلی رست
پیر چون کعبه میکده چو حرم | طایفان میکشان باده پرست
از لب نوش مرهمی بفرست | سینه‌ای را که نیش مژگان خست

گر زمستی رویم کج بپذیر　　که شریعت نگفت حد بر مست

مستی ماست از پیالهٔ عشق
طعمه جان ما نوالهٔ عشق

(۵)

شاه اقلیم جان و تن آمد　　چاره محنت و حزن آمد
آنکه باحق انیس شد دل او　　جانش فارغ زما و من آمد
خسته درد عشق بیدرمان　　صاف درمانش دردن(۱) آمد
در خرابات زاهدا منشین　　که ترا صومعه وطن آمد
دفتر عقل سر بسر شستم　　تا مرا علم عشق فن آمد
همره جان بدر رود از تن　　درد عشقی که بالبن آمد
سخن عشق من نمیگویم　　از لب عشق این سخن آمد
نفس عیسوی جان بخش است　　هر حدیثی کز آن دهن آمد
برجبین گونه عارضش از خط　　جلوه گر کسوت حسن آمد
چمن اعتدال قامت اوست　　خوش نهالی از آن چمن آمد
زلف ورخساره و بناگوشش　　سنبل و ورد و نسترن آمد
گل و بادام و نارادانه وسیب　　رخ و چشم ولب و ذقن آمد

ازدرختی ندیدم این شیوه
که دهد مختلف گل ومیوه

(۶)

ساقی گل عذار می بینم　　باده خوشگوار می بینم
همه نقشم خیال میآید　　تا بدل نقش یار می بینم
یار من سر خوش خراباتی　　خلق را در خمار می بینم
جلوه گر درجمال حیدریان　　حیدر نامدار می بینم

۱ـ خم شراب

در یکی دست جام بادهٔ ناب | دزدگر ذوالفقار می‌بینم
باده یك باده لیك ساغر و جام | بی حد و بی‌شمار می‌بینم
نشاهٔ یك نشاهٔ لیك بیحدومر | باده و باده خوار می‌بینم
آن یکی تیغ ذوالفقار لقب | جلوه‌گر از هزار می‌بینم
در زمین وزمان هفت قلیم | جلوهٔ هشت و چار می‌بینم
بر یکی قطب همچو هفت انجم | هفت تن را مدار می‌بینم
در اقالیم کبریا و جلال | همه را تاجدار می‌بینم
بر در دیر ای برادر من | پسری چون نگار می‌بینم

دلبر شوخ عیسوی مشرب
که بتن روح دردمد از لب

(۷)

جان مشتاق را روان آمد | تن عشاق را توان آمد
رند سرمست من جهان بگرفت | یك جهان جان در این جهان آمد
این امانت بر آسمان بلند | عرض کردند و در امان آمد
نفخه حق دمید اسرافیل | جـان بجسم جهانیان آمد
هردل مرده جان زجانان یافت | زاهد دل سیه بجان آمد
تلخی کام عیش شیرین شد | طوطیان را شکرستان آمد
دردل زاغ خار غم بشکست | گلستان نقد بلبلان آمد
کودکان نبات عطشان را | ابر فیاض ز آسمان آمد
بی زر و سیم مفلسان مژده | نور خورشید زرفشان آمد
موج ازلجه سوی ساحل راند | بحر مشتاق تشنگان آمد
مطرب دلنواز کاندر دور | ساقی بزم عاشقان آمد
دمبدم میزنند بپردهٔ دل | مهدی آخر الزمان آمد

مطرب کل علی مشتاق است
ساقی فیض بخش(۱) عشاق است

سوم

(۱)

ای رخت ماه آسمان جمال / وی قدت سرو بوستان کمال
آینه‌دار روی تو خورشید / حلقه در گوش ابروی تو هلال
سحر از کوی تو یکی لمعه / قمر از روی تو یکی تمثال
غیر نقش جمال مطبوعت / همه نقش آیدم بدیده خیال
چشم جانرا ز نورت استبصار / روی دلرا بسویت استقبال
همه دعوی ز لطف تو معنی / همه‌قال از عنایتت شده حال
باد خاك رهت بدیده رساند / این یکی سرمه گشتش آنکحال

خاك راه تو سرمهٔ مردم
روشنی بخش دیدهٔ انجم

(۲)

چشم تر ساغر شراب من است / وین جگر پارهٔ کباب من است
ناله‌ای کایدم بگوش از دل / نغمهٔ بربط و رباب من است
لطف آمیخته بقهر و عتاب / آن یکی قندو این گلاب من است
الف قامت توام سبق است / لوح محفوظ دل کتاب من است
گل روی تو زیر سنبل مو / در شب تیره آفتاب من است
وصل تـو جنت نعیم مرا / هجر تو دوزخ عذاب من است
«حضرتت کعبه و حطیم(۲) مرا» / در گهت مرجع و مآب من است

۱ـ نسخه (٤): بزم فیض
۲ـ دیوار کعبه، مابین رکن وزمزم ومقام .

کعبه‌ام کوی تست در همه‌حال

قبله‌ام روی تست درهمه‌حال

(۳)

روی تو آفتاب و مویت فی — لطف‌تو چون بهار وقهرت دی

باوجودت وجود ما نا بود — با کمالت کمال مالاشیئی

زندگی از لب تو یافت دلم — **« ومن‌الماء کل‌شیی حی »**

مستی ماست از لب ساقی — نشأه از اوست تهمتش برمی

دم مطرب خرابی دل‌ماماست — جزخیالی مبین توصورت نی

در ره عشق سالها رفتیم — ره بدریا رسید وگم شد پی

هوی مردانه‌ای زدل‌برخاست — دل زاهدگسیخت بند از هی

مطربی دم دمید درنائی

بجهان در فکند هیهائی

(۴)

در نی کل دمید نائی کل — شد فلك پر زهی هی و غلغل

ریخت ساقی بجام یك جرعه — فلك آمد بچرخ ازآن مل

نشأه زو دید دیده نرگس — جلوه زو یافت عارض نوگل

معتدل ز اوست قامت شمشاد — منطوی ز اوست طرهٔ سنبل

همه فرعیم وهستی او اصل — همه جزویم و حضرت او کل

قامتش اعتدال ساز صراط — طره‌اش انحراف بخش سبل

دیده در سرو قامتش قمری — خوانده درگل لطافتش بلبل

جلوه‌گر حسن‌اوست درگل وسرو

عاشق اوست عندلیب و تذرو

(۵)

صبحدم آمدم بسوی چمن — نظر انداختم بسرو وسمن(۱)
بلبلان کرده در چمن مأوا — رخت بربسته جمله زاغ وزغن(۲)
سبز پوشان باغ را دیدم — همه مشغول طاعت ذوالمن
آن یکی را قیام آمده کار — وان دگر را رکوع آمده فن
ورد راخون بچهره همچو حسین — لاله را داغ برجگر چو حسن
شرح حزن ونشاط من میگفت — گریهٔ ابر و خندهٔ گلشن
عارض دلفریب نوگل باغ — همچو بلبل مراستاند ازمن

چون ز غرقاب بیخودی رستم
دل و جان با خدای پیوستم

(۶)

ما بلوح دل آیت نوریم — خط مسطور و رق منشوریم
دل عشاق رق منشوری — ما برآن چون کتاب مسطوریم
گنج حق درخراب دل داریم — در خرابات بیت معموریم
چون بنور **علی** نظر کردیم — چشم حق را همیشه منظوریم
ذکر دلمان بود چو نام علی — نطق حق راهماره مذکوریم
درزمین گرچه حامل الذکریم — در سموات و عرش مشهوریم
غرق نور جمال و نار جلال — سقف مرفوع وبحرمسجوریم

آسمان نجوم جلواتیم
کرهٔ نار عالم ذاتیم

(۷)

ما مرایای ذات خلاقیم — جلوه گر زانفس وز آفاقیم

۱ــ یاسمین، گل یاسمن
۲ــ پرنده‌ای شبیه به کلاغ وکمی کوچکتر ازآن

جلوه گر گشته از جمال بتان — دلربای تمام عشاقیم
رسته از قید ما ومن یك سر — پادشاهان ملك اطلاقیم
متسمی باحسن الاسماء — متخلق بحسن اخلاقیم
ساقیان شراب خانهٔ عشق — بخشیان شراب رواقیم
گشته فیاض قاسم الارزاق — می کشانرا تمام رزاقیم
همچو مرآت حسن نورعلی — جلوه‌گاه **علی مشتاقیم**

مظهر حق **علی مشتاق** است
ذات مطلق علی مشتاق است

چهارم

(۱)

ای جمال تو شمس عالم دل — لب لعل توفص خاتم دل
عکس‌روی‌تو روز روشن جان — ظل موی تو لیل مبهم دل
کوی تو کعبه دل عشاق — خاك کوی تو آب زمزم دل
می بدور رخ تو می‌نوشد — از لب همچو جام تو جم دل
عشق دریای بیکران عظیم — بحراعظم«کجا(۱)و» شبنم دل
دست پیمان عشق محکم‌کرد — عقد حوای نفس و آدم دل
دوجهان فانی‌اند وباقی‌نیست — بخدا غیر وجه اکرم دل
دل چو بیت‌اللهست نیك بدار — ادب خانهٔ مکرم دل

دل ما کعبه است وسینه حرم
بادب در حرم گذار قدم

(۲)

سوی دیر مغان گذارم دوش — اوفتاد و بسر نبودم هوش

۱ـ نسخه (٤): نمی‌ز

ساقی دلفریب را دیدم — موی بر روی آمده روپوش
غمزهٔ جانگزاش صورت نیش — خندهٔ جانفزاش معنی نوش
جعد گیسوش چون جناح طیور — چشم جادوش چون نگاه وحوش
صحن میخانهٔ بهشت آئین — شده از پر قدسیان مفروش
چنگ بر سامعان حدیث سرا — گوش از مطربان مقال نیوش
عاشقاق در تجلیات جمال — همه حیران وواله و مد هوش
آن یکی مست وآن دگر مستور — آن یکی ناطق آن دگر خاموش

مست طال اللسان دریا دل
کیست ؟ مستور سالك واصل

(۳)

صبح بر رهگذار میخانه — گذرم اوفتاد مستانه
معنی کنت کنز می‌جستم — گنج دیدم نهان بویرانه
پیر پیمانه بخش را دیدم — خوش بکف برگرفته پیمانه
شمع وش درمیان جمع مقیم — میکشان گرد او چو پروانه
در مقام جهاد نفس همه — شیرافکن زرطل مردانه
می عیسی نژاد جان‌پرور — چنگ مریم نهاد حنانه (۱)
عیسی وقت از کلید نفس — باز کرده در شفا خانه
کرده تدبیر خستگی جگر — خوش حوالت بلعل رمانه (۲)

لب لعلش مسیح اعجازی
غمزه هاروت سحر پردازی

(۴)

قیس را ز اشتعال نارهموم — شعله افتاد در دل مغموم

۱ــ بسیار ناله کننده ۲ــ رمان: انار

خون بجوش آمدش ز تب در رگ
وجعیش (۱) اوفتاد درحلقوم

چونکه ازشدت حرارت عشق
خونش دررك گرفت حکم سموم

کرد فصاد را طبیب طلب
تا گشاید زرگك دم مسموم

گفت لیلی من است و من لیلی
من واوئیم لازم و ملـزوم

او چو کیفیت است ومن باده
اوچو بوی گل است ومن مشموم

عاصم هستیم وجود وی است
نیست جائم زعصمتش محروم

ترسم آسیب یابد آن عاصم
نشتر آید چو در رگك معصوم

لاجرم الحسین ثارالله
جاورالرب عز جارالله

(۵)

جبهه ما است مطلع انوار
سینه ما است مخزن اسرار

ظل عکسی ز موی وروی من است
جعل(۲) ظلمات و نور لیل و نهار

روی ما رهنمای بس مومن
موی ما رهزن بسی کفار

خنك آن رند عاشق سرمست
که نداند ز هم سرودستار

یار در خانهٔ دلم عـاکف
دل بود کعبه عاشقان زوار

ذوالفقار علـی هویدا شد
حبذا دست حیدر کرار

در یکی دست ذوالفقار دوسر
در دگر جـام بادهٔ ابرار

ذوالفقار حدید همچو صراط
هرکه بروی گذشت رست ز نار

تیغ دست علی صراط مبین
زلف شست نبی است حبل متین

(۶)

جلوهٔ نور ذات می‌بینم
جلـوات صفات می‌بینم

۱ـ وجع: درد، بیماری، رنجوری

۲ـ ساختن، گردانیدن، قراردادن، وضع کردن، خلق کردن، آفریدن.

عکس جلوات ذات اندر دل | دمبدم لایحات می بینم
ذکر حق ورد دل چو ساخته‌ام | روز و شب واردات می بینم
ذات بیحد و بیجهت دایم | درحدود و جهات می بینم
عشق را در قمارخانهٔ دل | چیره و عقل مات می بینم
علی مظهر العجائب را | عون در نائبات می بینم
گشته منحل ز دست مرتضوی | عقده مشکلات می بینم
نعمت‌الله را زخوان کرم | منعم الفارقات می بینم

نعمت‌الله صورت مولی است
ذات‌الله حضرت اعلی است

(۷)

لامکان چیست منزل مشتاق | آسمان چیست محمل مشتاق
قمروشمس چیست اندر دور | جام و کاسی ز محفل مشتاق
سر فرقان و وحی منزل شد | منکشف از دلایل مشتاق
«فقر فخری» که گفت ختم رسل | خصلتی از خصایل مشتاق
حاصل بحروکان حقیر بود | نزد احسان شامل مشتاق
دو جهانرا بیك گدا بخشد | همت دست باذل مشتاق
گر کشد تیغ ز انتقام شود | طایر چرخ بسمل مشتاق
قامت طوبی بدیع مثال | صورت قد عادل مشتاق

طوبی باغ خلد دل قداوست
طاعت جان طواف مر قداوست

پنجم

(۱)

ساقیا صبح عید نوروز است | روز احسان وجود امروزاست

باده خوردن بروی میمونت | خوب‌میمون و نیك فیروزاست
ظلمت غم زسال کهنه بدل | بادهٔ کهنه‌ام دل افروز است
باده کهنه سال‌نو خوب است | که‌طرب‌بخش‌وراحت‌اندوزاست
مطربا ساز کن نو آئینی | ساز درمان درد جان‌سوزاست
چکنم نکته‌های عقل مجاز | پیر عشقم حقیقت آموز است
شیر یزدان حقیقت عشق است | عقل‌آهو ونقش‌چون یوزاست

دست در ذیل شیریزدان زن
چنگ‌درحبل شاه مردان زن

(۲)

شیر یزدان امام ربانی است | شاه مردان علی عمرانی است
ثانیئی گر خدایرا بودی | او بگفتم خدایرا ثانی است
مطلع نور حضرت احدی | جلوه‌گرزان‌جبین‌نورانی‌است
لنگر حلم آن امام مبین | منجی فلك نوح طوفانی‌است
نفس روح‌بخش اوست که‌نار | برخلیل خدای ریحانی است
صمدانی وجود بی‌کم و کیف | مخزن سر شاه صمدانی است
اثرخلع و لبس قدرت اوست | که عصارا لباس ثعبانی است

اودمد روح درتن‌آدم
دم او روح عیسی مریم

(۳)

مصطفی‌را خلیل ویاور اوست | ابن عم است وهم برادر اوست
مصطفی رهنمای گمشدگان | رهروان‌را بدوست رهبراوست
دم او فاتح خزانهٔ دل | فاتح الباب حصن خیبراوست
لب ثعبان نفس ازاو بشکافت | پاره‌ساز دهان اژدر اوست

تاج توحید را سلیمان او
تخت تحقیق‌را سکندر اوست

صدر تفرید را دل پاك او
بزم تجرید را مصدر اوست

خستگان را طبیب درمان او
عاشقان راحبیب و دلبراوست

لو کشف‌رشحه‌ای زخامهٔ‌او
انما آیتی ز نامهٔ او

(۴)

جبرئیل امین‌رسول وی است
خلعت اصطفی قبول وی است

نکشد آسمان امانت او
آدم بوالبشر حمول وی‌است

گرظلوم وجهول گشته چه‌باك
که‌ظلوم وی وجهول وی‌است

ظلم او مایه عدالت او
جهل او مبدء عقول وی است

روح اعظم سوی علی عارج
هم بسوی علی نزول‌وی‌است

جزوها سوی کل او راجع
فرعها جمله ازاصول وی‌است

لی مع‌الله که گفت ختم رسل
شرحی‌ازمنزل وصول وی‌است

لی مع‌الله وقت وقت رسول
همه‌اوقات‌اوست‌وقت‌وصول

(۵)

لی مع شد فرشته کی گنجد
کی نبی خجسته پی‌گنجد

میم احمد نگنجد‌آنجالیك
احد وترفرد حی‌گنجد

سر احمد نگنجد آنجا لیك
ساغر باده نی که می‌گنجد

جنت دل مقام توحید است
کی‌درآنجا بهار و دی گنجد

شمس‌حق‌راچورخ‌عیان گردد
کی درآن‌عرصه‌ظل‌وفی‌گنجد

نفخ مطرب‌بنای تدریجی‌است
دم رحمان کجا به نی‌گنجد

دل حیدر یم وسیع عریض / واندر آن بحر کل شیئی گنجد(۱)

دل حیدر یم است وحق گوهر

همه عالم عرض علی جوهر

(۶)

کون آئینهٔ ظهور علیست / جلوه گاه ظهور نور علیست

اوست داود مطرب الالحان / چار دفتر همه زبور علی است

او سلیمان ملکت معنی / شاهباز دل از طیور علی است

او «له الخلق» واو «له الامر» است / حرف «کن» امری از امور علی است

گر حضور کلیم در طور است / حضرت طور درحضور علی است

او در ادوار صاحب الکرات / کرة الساعه از کرور علی است

او سرافیل صاحب الصور است

دل عشاق همچو ناقور(۲) است

(۷)

آنکه قیوم این نه اطباق است / رونق انفس است وآفاق است

متسمی با حسن الاسماء / متخلق بحسن اخلاق است

آن جهان قاسم نعیم وجحیم / این جهان هم قسیم ارزاق است

شاه فیض علی نورانی / فیض بخش تمام عشاق است

شاه نور علی روحانی / طلعتش شمس کامل اشراق است

قطب برحق رضای معصوم است / فرد مطلق علی مشتاق است(۳)

۱ــ نسخه (۳) : این بیت را اضافه دارد

جان حیدر سپهر توحیداست / کی در آن نجم جز جدی گنجد

۲ــ بوق، صور، کرنا، شیپور.

۳ــ درنسخه۳: این بیت دیده شد:

همه عالم بفیض اومحتاج / نور اوفیض بخش مشتاق است

مطرب بزم خاص تجریداست		ساقی جام ناب اطلاق است

دردلش نیست غیرجلوهٔ یار

لیس فی‌الدار غیره دیار

ششم

(۱)

بریخت ساقی گلچهره از رجاجه بجام

مئی که ز آینه دل زدود زنگ ظلام

هلال اصبع ساقی است حین اخذالکاس

چو مهر جلوه‌گر از ماه باده اندر جام

حبابهای قدح چون نجوم رخشنده

تمام هادی سرگشتگان درد آشام

نسیم باده ما بشنود اگر زاهد

ز مغز جانش رود علت جمود (۱) و زکام

می زجاجه رحیق (۲) مزاجه تسنیم

شراب خاص مزاج مقربین کرام

زجاج میکده کاس ختامه مسك

عظیم نام علی کبیر نقش ختام

سخن ز قطره نیسان و از غمام مگو

فیوض او قطرات است و دست اوست‌غمام

گرفت راقم قدرت بدست خویش قلم

نگاشت بر کف حیدر بسی بدیع رقم

۱ـ نسخه ۴ و ۳ و ۶: خمود

۲ـ خالص، بی‌غش، شراب خالص وبی غش.

(۲)

بریز بادهٔ شفاف در زجاج شفیف

می لطیف فرو ریز خوش بجام لطیف

از آن شراب که آلوده دامن ار نو شد

کند طهارت می ذیل وی ستیر(۱) وعفیف

بروی خویش بینداز برقعی از موی

که تا معاینه گردد بخلق نشر لفیف

بلوح دل الف قد تو نگاشته‌ام

از آن بقامت عدلت دل من است الیف

جمال حسن تو بیرون ز حیز (۲) تقریر

کمال قدر تو افزون ز حیطه توصیف

بموی وروی تو زانرو دلم شده عارف

که لطف و قهر علی را همی کند تعریف

بمصحف ازلی هر چه العلی بینی

گهیش گشته عظیم و گهی کبیر ردیف

چواسم اعظم اکبر لطیف نام علیست

لطیفهای ازل جملگی پیام علیست

(۳)

بریز ساقی از آن خمر راوق اندر کاس

که وحشتم همه گردد بدل باستیناس

از آن شراب که صافی کند دماغ عقول

از آن رحیق که عادل کند مزاج حواس

۱ــ مستور ، پوشیده ؛ عفیف، پاکدامن
۲ــ جا، مکان، جهت،کرانه

مئی که محمدتش نیست شأن نطق و بیان
مئی که منقبتش نیست حدفهم و قیاس
مئی که خوش بزداید ز سینه زنگ هوا
مئی که خوش ببرد از سرمخمار نعاس (۱)
از آن مئی که یکی جرعه در گلوی فلك
بریختند و در آمد بچرخ همچون آس
شراب ساقی کوثر هر آنکه نوش کند
ز دل برون شودش هم وغم وخوف و هراس
شنید بوی می جام او چو روح قدس
ز مغز او بدر آمد مسیح همچو عطاس
وجود روح قدس یك نسیم باغ وی است
فروغ شمس یکی لمعه ازچراغ وی است

(۴)

قدم نهاد به بستان دگر بهار سعید
شکوفه بهر نثارش بریخت سیم سفید
درختها است شکوفه‌دمیده زان یا آنك
نثار کرده طبقها چمن ز مروارید
شکوفه گشته عیان یا نهاده دست بهار
کلاه برسر اطفال شاخ موسم عید
بدست دلبر بشکفته روی خندانی
شکوفه دیدم وزان‌غنچه دلم شکفید
بگفتم ای رخت اشکوفه‌و لبت غنچه
شگفت نیست گراشکوفه بررخت‌خندید
شکوفه‌ها همه زانرو شکفته‌اند بباغ
که نفحه دم حیدر بسوی باغ وزید
نسیم محیی انفاس او بسوی چمن
به جنبش آمد وشاخ شجر بخود بالید
نفایح چمن عنبرین زبوی ویست
نسیم‌روضه فردوس‌خاك‌کوی ویست

۱ــ خواب

(۵)

صباح ساقی گلچهره جام می برداشت
بباغ مطرب خوش دم نوای نی برداشت
کشید از دل مستانـه هـوی مـردانه
وجود زاهد خود بین ز بانك هی برداشت
قیام کـرد سهـی سرو در مقام رضا
نظر ز لطف بهـار و ز قهر دی برداشت
نه سر شناخت ز پا و نه پا شناخت ز سر
براه عشق هرآن سالکی که پی برداشت
چـو آفتاب حقیقت در آسمـان دلم
ظهور کرد همه نقش ظل و فی برداشت
درآمد از پی استـار غیب شیر خـدا
بصف محشر و فریاد یا بنی برداشت
ثبات همت او جنبش از فلـك بگرفت
کمال قدرتش آرامش از جـدی برداشت
زقدرت علوی آسمان شود منشق
وجود ما شود از قید ماسوی مطلق

(۶)

بصدر مصطبه پیر مغان صباح نشست
گرفت ساغر چون آفتاب اندر دست
صلای باده‌کشی داد میکشان همه را
هرآنکه‌جرعه‌جامش‌چشیدازخود رست
گهی‌زلعل‌سخن‌گوش‌بیخودان هشیار
گهی‌زنرگس جادوش هوشیاران مست
حکایت شب اسری و قاب قوسینش
کنایتی‌است‌ازآنزلف‌وابروی پیوست
قیام سرو قدش شرح کرده یوم قیام
حدیث لعل لبش تازه کرده‌عهدالست
دو حرف عین ز عینین نقشبند ازل
بلام و انف ودویای دوحاجب‌اوبست

کسی بذات علی عهد عشق کرد درست | که عهدمهر بتان جهان همه بشکست

بروبذات علی عهد عشق محکم کن
بملك حسن ووفاخویش را مسلم کن

(۷)

صباح عید دگر ساقی نکو اخلاق | بکف گرفت یکی جام بادهٔ رواق
چه باده؟ نایب روح الله لطیف انفاس | چه می؟ خلیفه روح القدس باستحقاق
ظهور طلعت ساقی سیم ساق ز جام | سجود آوردت یوم یکشف عن ساق
زرخ چو ساقی ما پرده منکشف سازد | حجابها شودت منکشف بیوم تلاق(۱)
چودل بدختر رز عقد ازدواج به بست | عروس عشوه ده دهر را بگفت طلاق
طلاق گفت چو حیدر عروس دنیا را | از آن قبیح نماید بدیدهٔ عشاق
جمال نور علی سخت دلکش وزیبا است | بچشم آنکه دلش شد بنور حق **مشتاق**

بدیده نور حقم جلوه گرز **نور علی** است
ظهور نور علی در دلم ظهور علی است

هفتم

(۱)

ای رخ تو قبله ارباب دل | مفتتح از نام خوشت باب دل
موی تو بر بربط دل همچو تار | نقش مژه صورت مضراب دل
نرگس بیمار تو دل را طبیب | لعل لبت شکر و عناب دل
عین حیات خضر جان بود | لعل تو یا جام می ناب دل
جام جم آئینه اسکندر است | روی تو آئینهٔ اصحاب دل
گیسوی تو عروه و ثقای جان | ابروی تو صورت محراب دل
نقش خیال تو بچشم دلم | آمد و بر بود ز دل خواب دل

۱ـ روز رستاخیز

مهر تو تاسرزده زآب وگلم

خواب برون رفته زچشم دلم

(۲)

جمله حقایق چو مرایای حسن — جلوه‌گه روی دل‌آرای حسن

بر نظر دل ز مرا یای کون — جلوه نما صورت زیبای حسن

درهمه اسماش که حسنی بود — جلوه‌گر آن شاهد حسنای حسن

حضرت اسمای الهی تمام — یك یکشان آمده اسمای حسن

آمده اسمای ربوبی مقام — ماصدق جمله مسمای حسن

جلوه‌گر ازدیدهٔ مجنون عشق — طلعت فرخندهٔ لیلای حسن

وامق دل جام جهان بین جان — آینهٔ عارض عذرای حسن

حسن چو آئین و دل آئینه‌اش

گنج وی ودل شده گنجینه‌اش

(۳)

حسن بود آینه ذات عشق — جلوه‌گه جمله جلوات عشق

رمز رفیع الدرجاتی که حق — گفت بود شرح مقامات عشق

ذات احد معنی عشق است وبس — جمله اوصاف شئونات عشق

عشق بود شمس جهان غیوب — حضرت اسمااست سماوات عشق

شمس حقایق چه بود غیر(۱) عشق — حضرت اعیان همه ذرات عشق

پرتو عشق آمده ارواح قدس — عالم ارواح شعاعات عشق

عشق چو مصباح بود جان زجاج — حضرت اشباح چو مشکوة عشق

آیت نور و همه برهان او

نکته‌ای ازمنقبت وشان او

۱ـ نسخه ۴: عین

(۴)

صفحه رخسار تو فرقان ما است | حسن رخت حجت و برهان ما است
روی تو کآئینه حسن خدا است | آینهٔ صورت احسان ما است
ماه کت از شرق گریبان دمید | معذرت چاك گریبان ما است
مهر کت از مشرق برقع بتافت | حجت بی‌تابی(۱) پنهان ما است
می بتوان ز آینهٔ حسن دید | سرغم عشق که درجان ما است
ضعف دل ما است بسی ای کلیم | گوی ذقن سیب صفاهان ما است
گوی صفت بی سر و پا گشته‌ایم | طره مشکین تو چوگان ما است

طره پیچان تو چون صولجان(۲)
گو نتواند زخمش برد جان

(۵)

درکه گریزیم اسیر توایم | رو بکه آریم فقیر توایم
با تو مصور چه سکالش کنیم | ما که همه نقش پذیر توایم
غیر تو از ما نتواند یدکس | کآینه صاف ضمیر توایم
هیچ نگوئیم بجز حرف تو | لوح وقلم نقش سریر توایم
طینت ما از تو مخمر شده | در کف دست تو خمیر توایم
بوی‌ده و بوی‌ستان بوی بر | یوسف و یعقوب و بشیر توایم
بوی ز پیراهن تو یافتیم | روشن و بینا و بصیر توایم

دلبر مصری که و زندانی‌ایم
غمکش بیدل که و کنعانی‌ایم

(۶)

یوسف زندانی ، ناسوت من | غمکش کنعانی فرتوت من

۱ــ نسخه ٤ : بینائی.
۲ـ چوگان، عصا، عصای پادشاهی.

گه شده زندانی ناسوت وگاه جلوه ده عرصهٔ لاهوت من
گاه‌شده‌یوسف‌وگه‌گشته‌سجن(۱) گاه شده یونس وگه حوت من
گه ید و بیضا شده گاهی عصا گاه شده موسی و تابوت من
جلوه نما در ملکوت آمده جلوه‌گر ازحضرت جبروت‌من
قوت دل گشته ترا گاه وگاه جان ترا آمدم چون قوت من
ذات توشده‌اصدق«کنت کنز» گنج تراگوهر و یا قوت من

گنجم و گنجینه و گنجور هم
ناظر و آئینه و منظور هم

(۷)

خلق من آئینه خلاق تو قید دلم صورت اطلاق تو
سر حقایق شدم و حق حق حق شده‌ام لیك باحقاق تو
ما صدق جمله اسما شدم صورت عنوانی مصداق تو
نقطه مبسوط وجود من است مرکز افلاك نه اطباق تو
گاه منم ساقی وگه ساغرت گاه می صافی رواق تو
گاه شدم بندهٔ مرزوق وگاه بخشی تو قاسم ارزاق تو
تو زکرم آمده مشتاق من من ز وفا آمده مشتاق تو

صورت مشتاق نشان علیست
آیت اطلاق بشان علیست

هشتم

۱

بنام اعظم ذات عظیم فردعلی که‌آخر ابدی است واول ازلی
دنووصفی او راست لایزال ظهور علو ذاتی او را بطون لم‌یزلی
علو خلوتیش از نظر نهان وخفی دنو جلوتیش بر بصر عیان وجلی
علو او متعالی ز فهم اشعریان دنو او متحجب ز چشم معتزلی

ازاراو عظمت ذات او علی عظیم　　　ز کبریاش ردا نام او حمیدولی

رخ نبی حمیداست ذات را مرآت

دل علی عظیم است گنج گوهر ذات

۲

بنور اقدم ختم تمام خیل رسل

شفیع روز جزا هادی قویم سبل

جهانیان همه فرعند و فطرت او اصل

مقربان همه جزوند و حضرت او کل

نداده ناف هویت چو جعد او نافه

ندیده چشم حقیقت چو موی او سنبل

ز باغ دل ندمیده چو عارضش لاله

ز شاخ جان نشکفته چو طلعتش نوگل

بیاد نوگل رخسار او بگلشن قدس

هزار بلبل دستان سر است در غلغل

رخش چو نوگل وجبریل عندلیب ویست

هم او حبیب خدا هم خدا حبیب ویست

۳

بجلوه گاه علی عظیم مظهر ذات

ظهور کل جلال و جمال و ذات و صفات

علی اعظم اکبر وصی ختم رسل

خدایرا نباء اعظم اکبر آیات

ز لطف و قهر دلش روح را بقا و فنا

ز بسط و قبض کفش جسم را حیات وممات

بنام اوست قیام همه مراتب کون

ز نور اوست ظهور تمام موجودات

علی است پردگی و جمله انبیا پرده

علی است جلوه‌گر و جمله اولیا مرآت

دل‌علی چو زجاج‌است و نور حق‌مصباح

علی است بادهٔ صافی واصفیا اقداح

۴

هلالهٔ چمن عصمت خدای بتول

گل حدیقه صفوت چراغ چشم رسول

از آن بفاطمه شد نامزد حقیقت وی

که عصمتش شده فطام دل ز شیر فضول

محسنات جمالش عیان بعین حضور

مخدرات ضمیرش نهان ز چشم عقول

مگر بعروه زهرا تمسك آری و بس

وگرنه طاعت جانت کجا شود مقبول

بسی ز غیبت خورشید احمدی نگذشت

که کرد زهرهٔ زهرا ز چشم خلق افول

بشمس زهره چو اندر درج قریب بود

غروب زهره پس‌از شمس کی‌غریب بود

۵

بشمع خلوت احمد گل ریاض عفاف

وجود فاطمه مصباح و او زجاجه صاف

تبارك‌الله از آن بحر فاطمی صدفی

که شد یکی صدفش بحر یازده اصداف

سحاب فیض ازل ذات پاك مرتضوی

وجود فاطمه چون بحر واسع‌الاکناف

سلاله هر یك از آن بحر بوالعجب صدفی

حقایق ازلی چون لآلی شفاف

خدیجه گلبن و خیرالنسا است نوگل او

سلاله چون قطرات عرق زگل اخلاف

چو ورد رفت بجو بوی آن زماءالورد

بخواه لطف صدف زان گهر که او پرورد

۶

بسر و باغ بها نوگل ریاض جمال

حسن خصال حسن خلق احسن الافعال

نهال روضهٔ احسان و گلبن گل حسن

گل حدیقه عترت بهار گلشن آل

صبا زگلشن الطاف او وزد که کند

لطیفهای چمن هر بهارش استقبال

چو خد آن نشکفته ز شاخ جان نوگل

چو قد او ندمیده بباغ روح نهال

نرسته از چمن اعتلا چو او شمشاد

نبسته آینه کبریا چو او تمثال

جمال ذات چوتمثال واوچو مرآتش

تجلی آمده مصباح واوچو مشکوتش

۷

بارغوان گلستان عشق امام شهید

گل ریاض احد گلبن گل توحید

حسین مصطفوی خلق جامع التحقیق
شهید مرتضوی جود کامل التایید
ز پرتو سبحات جلال او عشاق
غریق بحر فنا غرق لجه تجرید
بمقدمش همه قدوسیان عرش مقام
نثار کرده ز بحرین دیده مروارید
ز عظمتش همه را ذکر دل شده تسبیح
ز هیبتش همه را ورد جان شده تمجید
گرفته اردم او ذکر و سبحه نطق ملك
ز عشق اوست برقص آمده کرات فلك

۸

بغنچه چمن آل مصطفی سجاد
جمال و نور بلاد و بها و زین‌عباد
طراوت‌اردم اودیده گلشن‌اذکار
نضارت(۱)ازلب‌اوجسته‌روضۀاوراد
زبحرصافی تسبیح اویکی رشحه
لطیف فطرت‌سبوحیان قدس نهاد
اجازتش بهمه واصلان‌دهد خرقه
کرامتش بهمه‌سالکان‌دهدارشاد
گرفته‌منزل‌تمکین‌بحکم‌او‌اقطاب
سپرده منهج تلوین بیمن اواوتاد
تجلیات دل اولیا زنورویست
ظهور جملۀجلوات‌حق ظهورویست

۹

بعندلیب حقایق سرای گلشن علم
که دیده از نظرش نور چشم روشن علم
دلش که گلشن تحقیق بود جانب وی
کشوده‌اند ز اقلیم غیب روزن علم

۱ـ شادابی وخرمی وتازه رویی.

زیمن نور مصابیح علم و معرفتش
رسیده‌اند همه رهروان بمأمن علم

اشارت مژه‌اش بهر عاشقان حضور
قرار داده بمعراج دل نشیمن علم

مسیح دم حکما خاك درگهش گشتند
که میدمیددمش روح پاك در تن علم

محمدبن علی باقر علوم و حکم
که‌شق کند بنفس پرده‌های نور و ظلم

۱۰

باستقامت آن راست گو زبان قسطاس
که معتدل دل و جانست ومستقیم حواس

محیط علم حقایق سحاب فیض علوم
امام ناطق صادق شه عظیم اساس

شهنشه جبروتی عرش شاد روان
معظم ملکوتی آسمان کریاس (۱)

جلال او متقدس ز شرح علم و بیان
کمال او متنزه ز حد فهم و قیاس

ز نهر جاری فیاض علم سینه اوست
که چرخ در دورانست دایما چون آس

ازآن فلك شده در دورآسمان نامش
که‌آس‌گونه کند چرخ‌زآب‌انعامش

۱ـ دربار، جلوی‌خانه، درگاه.

۱۱

بحلم و عفو امام کظیم شاه عظیم
محیط علم قدم شهریار ملك قدیم
ز خوان نعمت او طعمه خوار جان خلیل
ز طور طلعت اوجذوه (۱) خواه روح کلیم
صفی خلد جمال و خلیل نار جلال
کلیم طور کمال و مسیح جان سقیم(۲)
شه محمدی اخلاق و لازم التبجیل (۳)
امام حیدری اوصاف واجب التعظیم
ز باغ اوست یکی شاخه سدره و طوبی
ز فیض اوست یکی رشحه کوثر و تسنیم
بخلدو کوثر وکافور وسلسبیل سبیل
برای شیعه موسی شه جمیل جلیل

۱۲

بشمس اوج علوجالس بساط رضا
رضای مرتضوی دم علی بن موسی
شه‌محمدی اخلاق‌حیدری اسرار
بتول‌اصل وحسینی‌رخ‌وحسن‌سیما
زجبهه منجلیش نورطلعت سجاد
بسینه مختزنش علم باقر دانا
بصدق‌وعدل‌معادل بجدخودصادق
بحلم وعفو مماثل بباب‌خودموسی
امامهای‌حسینی نه‌اند وچارازآن
رضای‌را شده‌آباء وچارازآن ابنا
حسین محیط واماما‌ن تسعه قطر محیط
رضا چونقطه مرکز مدار قطر بسیط

۱ـ اخگر، پاره آتش.
۲ـ مریض، بیمار .
۳ـ گرامی داشتن، بزرگ شمردن .

۱۳

بـدر درج تقی گوهر محیط قدم
سپهر کوکب جـود آفتاب اوج کرم
ز فطـرت رضوی، جلوه گاه خلق عظیم
بهمت علـوی مظهـر علـو همم
فکنده خلعت خلت (۱) بدوش ابراهیم
سپرده کسوت صفـوت بحضرت آدم
قبس گرفته از او دست موسی عمران
نفس گـرفته از او لعـل عیسی مریم
بباب حضرت او التجای رکن و مقام
بخاك درگه او افتخـار بیت و حرم
حرم زخاك نشینان آستانهٔ اوست
درون خلوت لاهوت آشیانهٔ اوست

۱۴

ببحر صفو و نقاوت (۲) نقی دریا دل
که نیست بحر دلش را نه حد و نه ساحل
صفـایح ملکـوتی دفـاتر فلکـی
بدست قدرت او منطوی کطی سجل
دلش چو بحر کرم پیشه مغنی و مکرم
کفش چو ابر عطابخش معطی و باذل
مدرس از حکم اوست مشتری حکیم
مهندس از قلم او عطارد عـامل

۱ــ دوستی و برادری .
۲ــ پاکیزه شدن، خالص‌شدن، نیکوشدن .

لب افاضت او فیض روح را فیاض
کف کفایت او رزق جسم را کافل

ز فیض اوست که مهرمنیر فیاض است
زشوق اوست که چرخ اثیر(۱) ثرتاض است

۱۵

بشاه عسکر امکان خدیو جند وجود
سپهر عالم کشف آفتاب چرخ شهود

بذکر او ملك و روح را عروج و نزول
ز فکر او قمر و شمس را هبوط وصعود

مقدس از قدم او فرشته ساجد
مکرم از کرم او خلیفه مسجود

بـاذن او متقرر ایالت طالوت
بحکم او متحقق خلافت داود

بباب حضرت او جبهه سوده یونس و لوط
ز خاك درگه او سرمه برده صالح و هود

ز حسن خلق حسن آن امام ذیجود است
که برخلیل گلستان شرار نمرود است

۱۶

بختم سلسلهٔ انبیا امام همام(۲)
که میم وها ودگر میم ودال گشتش نام

زبعث این همه پیغمبران بجانب خلق
غرض همین که گذارند حق این پیغام

محمد علوی ختم اولیا است چنانك
محمد عربی ختم انبیـای عظام

۱ــ عالی، بلند، برگزیده، دراصطلاح قدما: فلك نهم ونیز بمعنی هواوجو،اثر.

۲ــ پادشاه بلند همت، مردبزرگ ودلیر وبخشنده، ونیز بمعنی شیردرنده

رسل تمام مبشر بدور احمد پاك — جناب مصطفوی مژده ده باین ایام

زمان حجت حق دور مهدی قائم — اوان غیبت آن شمس جلوه گر زغمام

خلاصه همه ادوار چرخ دوروی است

نتیجهٔ همه اطوار خلق طور وی است

۱۷

که حق همیشه قوی غالب ومظفر باد — روان مردم باطل زبون و مضطر باد

خلیفه حق و مهدی دور را دایم — جهان صورت ومعنی همه مسخر باد

چراغ دولت دجال سیرتان جهان — زقهرصرصر(۱)حق منطفی(۲)وابتر(۳)باد

دماغ فطرت مردان راه حق پیوست — بنفحه دم حق تازه و معطر باد

همیشه سینه **مشتاق** بی نیاز غیور — ز شمس **نورعلی** روشن ومنور باد

کسیکه ساغر فیض علیش در دست است

عجب مدار اگر عالمی از او مست است

۱ـ بادتند، بادشدید وسرد. ۲ـ خاموش شده، فرونشانده .

۳ـ دم بریده، ناتمام، ناقص، بی فرزند .

ترجیع بندها

اول

۱

چوارادت(۱)شه‌ذوالکرم بظهور داشت تعلقی
بکمال داشت شه قدم بجمال خویش تعشقی

که توجه صمدیتش بتجلی احدیتش
ازلیتش ابـدیتش بکمـال داشت تحققی

زلبش بدیع عبارتی زمژه لطیف اشارتی
بظهور داد بشارتی بکمال لطف وتانقی(۲)

شه مطلقی همه عزوشان بکمال جان جهانیان
زنهان عیان شدش آنچنان که نماند راه تطرقی(۳)

بجناب حضرت خاص رب بکمال مسکنت وادب
بثناء و حمد گشود لب بتضرعی بتملقی

سوی حق چوکرد انابتی بگشود لب بشفاعتی
زحضور یافت کـرامتی ببحار قـرب تغرقی

چوخدا نموداجابتش چوقبول کرد شفاعتش
زحیا رخ بلطـافتش بنمود رشح تعرقی

۱ـ نسخه ۱ و۲ و۳ : اراده

۲ـ تانق : امر پسندیده‌ای را اختیار کردن، گفتار وکردار خود را محکم ومتقن انجام دادن ، ازروی حکمت‌کاری کردن

۳ـتطرق:راه یافتن ، راه پیداکردن بسوی چیزی یا کسی .

زفیوض رشحهٔ آنعرق فیضان فطرت ماخلق
که بخلق حضرت ذات حق بکمال داشت تخلقی
رشحات روی بدیع او لمحات خوی شفیع او
لمعات کـوی رفیع او بتمـام داد تصدقی
توکجا ووصف کمال او توکجاو حرف جمال او
تو کجاو نعت خصال او که تمام ضعف و ترققی(۱)
من و وصف دلبر لایقم من و نعت خسرو فایقم
تو بگوی سعدی ناطقم که تمام ذوق و تشوقی
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

۲

صنما بقامت معتدل تو چوسرو گلشن فاستقم
چو نهار روی تو منجلی و چو لیل موی تو مدلهم
بدر تو آمده بنده‌ای بعنایتی ز تو زنده‌ای
چه‌شود اگر که بخنده‌ای شود آن دو لعل تو مبتسم
خم موی پرخم وچین توره دل بجانب دین تو
که بغیر حبل متین تو همه عروه آمده منفصم(۲)
من و دست و ذیل عنایتت من و پای کوی هدایتت
که بمرهمی ز شفاعتت همه زخمها شده ملتئم
شده ازعنایت وفضل توشود ازکفایت عدل تو
درجات عالیه مرتفع درکات هاویه (۳) منقسم

۱ـ ترقق . ناتوانی وباریك شدن
۲ـ بریده شده، شکسته شده
۳ دوزخ : جهنم

صفحات روی نکوی توز لوامع آمده منجلی

فقرات پشت عدوی تو بمقامع(۱) آمده منقصم(۲)

بحرم رویم برای تو سوی مروه قصد صفای تو

که بمستجار(۳) لقای تو همه عاشقان شده ملتزم

غبرات(۴) خاک ره تورا عتبات بارگه تو را

همه سالکان شده مکتحل(۵) همه واصلان شده ملتثم(۶)

من وعزم بیت رفیع تو من وقصد صحن بدیع تو

که بغیر حصن منیع تو همه حصنها شده منهدم

من وعشق روی لطیف تو من ومهر موی نظیف تو

که بغیر ذیل عفیف تو همه ذیلها شده متهم

من ووصف شاه ملیح من تو بگوی شیخ فصیح من

که نظام سلك مدیح من شود از بیان تو منتظم

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

۳

بنشین بملك جهان جان که تو شاه تخت لعمر کی

که بمتکای جلال و شان نسزد بغیر تو متکی

زشکنج زلف تو مقبلم چو گشود عقده مشکلم

نه گمانی آمده در دلم نه بسینه مانده مرا شکی

۱ــ مقامع: تبر زین‌ها
۲ــ شکسته‌شدن چنانچه ازهم جدا نشود
۳ــ پناه دهنده .
٤ــ گرد و خاك ، غبراء به‌معنی گرد آلود و خاکی رنك ، زمین .
٥ــ کسی که به چشم خودسرمه کشیده
٦ــ بوسه‌دهنده

چه شناخت عاقله حد توچه بسرو نسبت قدتو

چه بگل لطافت خد تو که بسی لطیفی و نازکی

شودم زدوده غبار غم شودم گشوده عقودهم

چو بخلوت دل من قدم تو نهی بیمن ومبارکی

توچو بحر بیحد و انتهار شحات بحر توعینها

رشحات هستی ماسوی زبحار فیض تواند کی

دوجهان چو آینه سر بسر توزهر یکی شده جلوه گر

زهزار آینه درنظر نشود مشاهده جزیکی

رخت آفتاب سپهر رب شده پردگی جهان چو شب

شب احتجاب تو نی عجب که بتافت مهر چو کرمکی

چه شود نهی قدمی برون همه عاشقان تو غرق خون

زقضای دست سپهر دون شده درجناب تومشتکی(۱)

من وغیر لعل تومشربی؟ من وغیر وصل تومطلبی؟

من وغیر عشق تومذهبی؟ من وغیر راه تومسلکی؟

رخ نیکوان همه دیده ام زبتان حدیث شنیده ام

دگری نه بر تو گزیده ام که مراست عقلی ومدرکی

چو براه کوی وفا رسی چو بمدح شاه صفا رسی

بشنو زسعدی فارسی نه زعنصری نه زرودکی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

۴

زجناب حق بتودلستان چوخطاب آمده یاوسین

نبود بمذهب عاشقان چو تو دلربا چو تو نازنین

۱ــ شکایت کننده

رخ‌ما شکفته زروی تو دل ماست زنده ببوی تو
غبرات حضرت کوی تو بمژه بروفته حورعین
زتو دیده قامت معتدل ملکوتیان و شده خجل
تو صفی و آدم پاکدل بمیان کدورت ماء وطین
چو تو در بحر شفاعتی چو تو لعل کان کرامتی
چه شود بچشم عنایتی نگری بجانب این غمین
نباء عظیم بیان تو خلق عظیم بشان تو
شده میهمان بخوان تو همه انبیا همه مرسلین
چو عرق که ماند بجاز گل چو کرم که ماند بجاز مل
ز تو ختم قاطبهٔ رسل بجهان سلاله طاهرین
چو تو را مقام غدیر شد لب تو بشیر و نذیر شد
ز دمت علی کبیر شد بامیر جمله مؤمنین
شه ذوالعنایة و الکرم مه ذوالکرامة والنعم
که بغیر نور شه قدم نبود ز جبهه او مبین
ز حقایقش همه آگهی بمعارجش همه همرهی
بنموده نقش یداللهی چو نموده دست ز آستین
بنوال نعمت ما سبق بکمال مبدء ما خلق
بجلال قدرت ذات حق بجمال رحمت عالمین
ز کجا زبان و کمال او ز کجا بیان و جمال او
ز کجا بنان و خصال او بشنو ز مصلح دادودین
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

۵

توئی آنکه آیت والضحی قسم خداست بروی تو
دگر آن لطیفه طاوها خبری ز طره موی تو

لب سلسبیل کنایتی زلبت که عین عنایتی

خلق عظیم حکایتی بکلام پاك ز خوی تو

ملکوتیان لطیف دل‌که برند سجده بآب وگل

نگرند ز آدم معتدل بجمال روی نکوی تو

نفحات روضه‌عنبرین نسمات(۱)جنت حورعین

فوحات(۲) خلد مخلدین وزدازجوانب‌کوی‌تو

دم رحمت‌شه ذوالمنن که‌به یثرب‌آمده ازیمن

بمدینه آمده از قـرن بمشام جان تو بوی تو

کتب ورسائـل لامـکان زبرو صحایف آسمان

صحف و دفاتر ما بیان ز حضـورتست بسوی تـو

نه بحارجودتومنقطع نه کسی زفیض تو ممتنع

که بحارسبعه‌متسع‌چویکی‌است‌جرعه‌زجوی‌تو

چو نهال قد تو رسته شدره مدعی‌همه بسته‌شد

که بذوالفقار شکسته شدفقرات‌پشت عدوی‌تو

ز می تومست شده ملك زلبت‌بزخم‌دلش نمك

رسداین زجاجه نه فلك بگلوش می‌زکدوی‌تو

بشرا بخانه کن فکان توشراب بخش بمیکشان

مه و مهر پیکرآسمان‌شده‌جام و کاس‌سبوی تو

سخن ازکمال‌صریح‌او‌تو بگوی‌شیخ‌ملیح(۳) او

که سخن سرای مدیح‌اوشده‌نطق‌نادره گوی‌تو

۱ــ جمع نسمه به معنی دم، نفس، روح

۲ــ بوهای خوش

۳ــ نسخه (۴) : فصیح

بلغ‌العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه‌وآله

۶

نگشوده دیده ناظری بجمال مثل تو شاهدی
بجمال قبله کافری بکمال کعبه زاهدی
ز فیوض نور قدیم تو دل عام راست مشاربی
زعیون فیض عظیم تولب خاص راست مواردی
نه بدیر سینه عاشقاق‌چو رخ توجاوه نما بتی
نه بخلوت دل عارفان چو لبت لطیفه واردی
بسماء عزت و رفعتت حفظه ملایك نقمتت
زشهاب ثاقب(۱)سطوتت چه‌مجال خطفه(۲)ماردی(۳)
مرساد چشم عدوی تو بجمال دلکش روی تو
زسپند خال نکوی توچه محل نظره حاسدی
نه چوروت‌نورمبین‌بود نه‌چوموت‌حبل‌متین‌بود
که بسوت روح‌امین‌بود زجناب‌رب شده‌قاصدی
نکشیده کلك مهندسی چورخ‌توطاق مقرنسی
نه یدالله ازلی کسی بشنیده بسته بساعدی
تو قدم نهی بمعارجی که ندیده دیده عارجی
بسماء جان چوتودارجی‌بطباق‌دل چوتوصاعدی
زخدا تراست مراتبی ز حضور خاص مناصبی
که‌سزای‌وصف‌ومناقبی که‌بخوردمدح‌ومحامدی
رخ تست‌آنمه خرگهی که برد زمادل وآگهی
زجمال روی تو نی تهی نه مساجدی‌نه‌معابدی

۱ــ تیر شهاب، سنگهای‌آسمانی . ۲ــ برق خیره کننده
۳ــ سر کش

بنواز سعدی اصولرا بسرا مقام وصولرا

نشنیده‌ایم‌رسول‌را چوتومادحی‌چوتوحامدی

بلغ‌العلی بکماله کشف‌الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله صلواعلیه وآله

۷

چوخدای‌گفته بآسمان سخن خصال‌محمدی

بچه‌حدکنم من‌بیزبان صفت کمال محمدی

ببهشت عدن موحدین بنگر بچهرهٔ عارفین

پس‌ازآن بدیدهٔپاك بین بنگرجمال‌محمدی

بنگر بآتش بالهب تو بعین مسکنت و ادب

ز جهیم بالهب و غضب بنگر جلال محمدی

بحسابگاه مشوخجل زفعال خویش نه‌منفعل

همه‌خلقهات چومعتدل‌شده زاعتدال‌محمدی

بنگرصفی جمیل را بنگر نجی جلیل را

بنگرکلیم وخلیل را همه درظلال محمدی

بشعیب‌وهود فصیح بین بذبیح ولوط ملیح‌بین

بنشسته خضرومسیح بین بلب زلال محمدی

زدو روزه فرصت‌خصم‌رد تومباش‌تیره‌ودرکمد(۱)

ز ازل معاینه تا ابد بنگر جمال محمدی

زجمال‌وحسن‌گرفته‌خوش‌همه‌ملکت ختن‌وحبش

ختنیش‌روی‌لطیف‌کش‌حبشی‌است‌خال‌محمدی

بحضور طور علی نگر بظهور نور علی نگر

تو بیا ظهور علی‌نگر زجمال حال محمدی

۱ـ اندوه نهانی

همه اشتیاق علی ببین همه اتفاق علی ببین
غرض التصاق علی ببین زشب وصال محمدی
چو سرود سعدی پاکدل صلوات احمد معتدل
بسرود تا نشود خجل صلوات آل محمدی
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

دوم

۱

ای رخت آفتاب عالم دل — ظل زلف تو لیل مبهم دل
مردم چشم مست فتانت — درپس هفت پرده محرم دل
دل ما خاتمی عقیق لبت — آمده چون نگین خاتم دل
می بدور رخت کشد تا شد — لعل تو ساغر دمادم دل
کیست در خلوت حضور مرا — جز خیال تو یار و همدم دل
دل یکی یم بیحدود و کنار — هفت دریا چو قطره دریم دل
بحر مواج حضرت ملکوت — قطره‌ای پیش بحر اعظم دل
جنت دل وصال دلدار است — فرقت دلستان جهنم دل
جلوه‌گر شد بدل چو نورعلی — منجلی گشت هم و هم غم دل
همه‌عالم طفیل وهست غرض — از همه فطرت مقدم دل
گوش جان مرا همی گوید — نطق دلدار دایم از دم دل

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

۲

صبحدم بر حریم میخانه — گذرم او فتاد مستانه
پیر پیمان درست را دیدم — خوش بکف برگرفته پیمانه

همه رندان زجام ساقی رند / در کشیده شراب رندانه
گشته مستانه هر کجا هشیار / گشته دیوانه هر که فرزانه
شاهد چست چابك عیار / گره مو کشوده از شانه
از پی صید مرغ دل کرده / زلف را دام و خال را دانه
از می عشق آن پری پیکر / عقل دیدم فتاده دیوانه
پیر میخانه سوی من بگشود / چشم مسکین نواز شاهانه
یك یك از میکشان فکنده بمن / نظر عاطفت جداگانه
محرم آنحریم خاص شدم / دل بریدم ز حب کاشانه
چون شدم محرم سرای مغان / این شنیدم ز پیر میخانه

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست

هست عکس جمال طلعت دوست

۳

سوی دیر مغان گذارم دوش / اوفتاد و بسر نبودم هوش
همه رندان مست را دیدم / همچو خم شراب اندر جوش
عاشقان دست از خودی شسته / همه با یار دست در آغوش
عضو عضو تمام آمده چشم / جزو جزو تمام آمده گوش
همه را چشم برجمال حضور / همه را گوش بر پیام سروش
آن یکی خوش قدح گرفته بدست / واندگر خوش سبو نهاده بدوش
در جمال جلال این هایم / وز جلال جمال آن مدهوش
دلبر شوخ شنگ زیبا را / زلف بر روی آمده روپوش
از خط و عارضش بلوح دلم / نقش ایمان و کفر شد منقوش
جرعه‌ای خوردم از کف ساقی / شسته شد از دلم تمام نقوش
چون زایمان وکفر وارستم / این شنیدم ز پیر باده فروش

که جهان سربسر چه مغز وچه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

۴

سر حق در ضمیر ما مکنوم — رمز عشق از بیان ما معلوم
دل ما آمده خزانه غیب — سینهٔ پاك ماست گنج علوم
که کند احتمال امانت عشق — جز من عاشق جهول ظلوم
جهل بین عقل کل در او مدرج — ظلم بین‌عدل حق از آن مفهوم
درد شد قسمت من آنروزی — که شدی هر نصیبه‌ای مقسوم
ساقیم داد از آنرحیق لطیف — بختام ممسك مختوم
انکه نوشید صرف این تسنیم — دید عین وجود در معدوم
انکه شد خادم سرای مغان — برهمه میکشان شد او مخدوم
بگشاید دماغش ارشنود — بوی این‌باده زاهد مزکوم (۱)
خنك آندم که از شعاع جمال — هستیم میگداخت همچون موم
دفتر دل گشودم و دیدم — این سخن بود اندر آن مرقوم

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

۵

جبهه ماست مطلع انوار — سینه ماست مخزن اسرار
ظل‌وعکسی ززلف وعارض‌ماست — جعل ظلمات و نور لیل و نهار
رهنما ما بغره (۲) غرا (۳) — راهزن ما بطره طرار

۱ـ سرما خورده ،زکام شده.

۲ـ غره : سفیدی پیشانی‌است، اول هرچیز، اول ماه ، ونیز به‌معنی برگزیده وپسندیده ازهرچیز، بزرگ وشریف ومهترقوم ،

۳ـ زیبا ، نیکوکار، مهتر وشریف .

چشم مردم نواز ما باشد مردم دیدهٔ اولوالابصار
بنشین خوش بچشم ما و ببین جلوه یار از در و دیوار
خوش بجاروب لا فرو رفتیم خانه از گرد هستی اغیار
نیست جز یار اندرین خانه لیس فی الدار غیره دیار
متفق جان ببین بجانانه متحد بین بهم دل و دلدار
نقش منصور جز حجابی نیست خود انا الحق سراست برسردار
لمن الملك خود همی گوید خویش گوید لواحد القهار
مطرب جان نواز جسم گداز می‌سرود این نوا بپرده تار
که جهان سربسر چه مغز وچه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

۶

جلوهٔ نور ذات می‌بینم جلوات صفات می‌بینم
عکس جلوات ذات اندر دل دمبدم لایحات می‌بینم
ذکرحق ورد دل چوساخته‌ام روز و شب واردات می‌بینم
دل بود یثربی مقیم در او سید کاینات می‌بینم
گشته منحل ز دست مرتضوی عقده مشکلات می‌بینم
نور زهرا بتول عذرا را از پس حاجبات می‌بینم
دل چو بتخانه وحسن صنمش کعبه را سومنات می‌بینم
هرچه‌جزحرف‌طره‌های‌حسین همه را ترهات (۱) می‌بینم
هر یك از نه امام عادل را جامع المکرمات می‌بینم
ذات بیحد و بیجهت دایم در حدود و جهات می‌بینم
دمبدم این سخن همی‌گویم تا که در تن حیات می‌بینم

۱ــ سخن‌های بیهوده ویاوه .

که جهان سر بسرچه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

۷

سر حق در دلم نهان آمد — نور حق در رخم عیان آمد
فیض روح القدس بارض دلم — از سموات لامکان آمد
شاه بی نام و بی نشان مرا — جلوه‌گر نام و هم نشان آمد
یاربت روی در دلم بنمود — کعبه بتخانهٔ مغان آمد
غمزه چشم مست فتانش — فتنهٔ آخر الزمان آمد
دلبر از طرهٔ صلیب آسا — بسته ز نار بر میان آمد
دل ناقوس وش بدیر تنم — دمبدم ناطق اللسان آمد
شاه مهدی قاطع البرهان — بهر تسخیر انس و جان آمد
وجه جامع بیان سبع مثان — جبهه فرقان با بیان آمد
نطق او نوروحی منزل را — کاشف السر ترجمان آمد
بر در دیر خوش ز مغبچه‌ای — اینحدیثم بگوش جان آمد

که جهان سر بسر چه مغز وچه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

۸

لامکان چیست منزل مشتاق — آسمان چیست محمل مشتاق
قمرو شمس چیست اندردور — جام و کاسی ز محفل مشتاق
بفلك خوشه ثریا چیست — سنبلی از سنابل مشتاق
این نه افلاك چیست میدانی — صورتی از منازل مشتاق
دفتر دل صحیفهٔ ملکوت — چیست دروی مسائل مشتاق
نظری برگشا بدفتر دل — تا به بینی رسائل مشتاق

باب باب رسائل دل پاك فصل فصل فضائل مشتاق
کلماتیکه تا مات آمد همه شرح شمائل مشتاق
دلبران جهان همه دیدم کس ندیدم مماثل مشتاق
دست‌قدرت‌بفضل‌خویش‌سرشت خوش ز فیض علی کل مشتاق
میرسیدم بگوش نطق علی بی لب و کام از دل مشتاق

که‌جهان‌سر بسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

سوم

۱

ای روی تو مهر عالم دل گیسوی تو لیل مبهم دل
اندر پس هفت پرده ما را تو مردم دیده محرم دل
دل خاتم ولعل‌چون‌عقیقت آمد چو نگین خاتم دل
عشق است‌یکی‌محیط‌اعظم این بحر کجا و شبنم دل
دل یم عظیم و هر دو عالم چون قطرهٔ خورد دریم دل
این ساغر بسد (۱) دهانت آمد قدح دمادم دل
تا معنی استوای رحمان دیدیم بعرش اعظم دل
معلوم‌شدآنکه غایت کون بد فطرت ما تقدم دل
شد هر متشابهیم محکم دیدم چوکتاب محکم دل
در دیر تنم نواخت ناقوس تا عیسی ابن مریم دل
انجیل مسیح دل شنیدم با سامعهٔ دل از دم دل
آمد سحراین بگوش‌جانم دوشینه ز بام عالم دل

من آینه جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

۱ـ مرجان

۲

عالم همه عکس طلعت عشق کونین همه نور جلوت عشق
معنی هویت الهی دانی چه بود هویت عشق
تفسیر حقیقة الحقایق شرحی بود از حقیقت عشق
حرف شهدالله ایحریفان رمزی بود از شهادت عشق
در طره و خال خوبرویان بین کثرت عشق‌ووحدت عشق
دریای محیط و بحر اعظم رشحی بود از افاضت عشق
آن بار امانت خدا را برداشته حول و قوت عشق
ابداع عوالم الهی پیداست ز دست قدرت عشق
ماشالله کان حدیثی در منقبت مشیت عشق
معصوم دلان پاك جان را عاصم که بغیر عصمت عشق
جز حضرت حسن می نباشد جای دگری بخلوت عشق
دوشینه بگوش دل همی گفت درحضرت حسن حضرت عشق

من آینه جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

۳

ما را سرحرف بیش و کم نیست الا غم عشق هیچ غم نیست
بر هستی خود قلم کشیدیم درصفحه ماجز این رقم نیست
برلوح دل آن قد الف وار اندیشه لوح نه قلم نیست
در آینه حدوث ما را منظور بجز شه قدم نیست
شمشیر چو میزنند حریمش جز معبر آهوی حرم نیست
جز قامت عدل مستقیمم در عالم دلبری علم نیست
گر دست فتادگان نگیریم آئین عنایت و کرم نیست
بر خوان لطیف نعمت‌الله جز ما دگری ولی نعم نیست

آنرا که سر از کمند ما تافت — در مذهب عاشقی قدم نیست
آن سر که نه خاك راه ما شد — اندر ره عشق محترم نیست
چون آینه صمد در این دیر — جز جلوه صورت صنم نیست
زیبا صنم لطیف ما را — جز این دم پاك لاجرم نیست

من آینه جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

۴

من در همه مشربی وحیدم — امروز بعاشقی فریدم
عادل قدم از مقام دادم — صاحب نظر از کمال دیدم
مبعوث مقام خاص محمود — آئینه احمد حمیدم
ینبوع فیوض ذوالجلالم — فیاض گروه مستفیدم
فرقان حکیم با بیانم — قرآن مبارك مجیدم
فارغ ز غوایت (۱) و ضلالت — روشن کن منهج رشیدم
همواره موفق و مصیبم (۲) — پیوسته موید و سدیدم
خلق از ضرر من آرمیدند — در میکده تا که آرمیدم
تا انس بذات حق گرفتم — وحشی صفت از همه رمیدم
ذوقی ز جهان نماند جان را — تا بادهٔ معرفت چشیدم
افلاك ز حمل عشق عاجز — من بار امانتش کشیدم
دلدار مرا بخلوت دل — خوش گفت و بگوش دل شنیدم

من آینه جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

۱ــ گمراهی ، زیانکاری .

۲ــ راست‌ودرست‌گوینده ، راستکار ، اصابت‌کننده

۵

آینهٔ صورت عظیمم | گنجینهٔ معنی قدیمم
نبضت بنما بمن که امروز | بیماری عشق را حکیمم
نقشی که ز خامه الهی | بنمود بمصحف کریمم
آن قامت و طره و دهان است | یا خود الف است و لام و میمم
آمد دم رحمتی و بشکفت | این غنچه دل از آن نسیمم
موسی دل و فالق البحارم | عیسی دم و محیی الرمیمم
در نار جلال چون خلیلم | در طور جمال چون کلیمم
زانکشت قمر شکاف گردد | بدر دل رهران دو نیمم
از حضرت فاستقم الف وار | بر منهج عدل مستقیمم
زلف است کمند هر اسیرم | لعل است شفای هر سقیمم
با اشك چو سیم و روی چون زر | حاجت نبود بزر و سیمم
این نکته مراست ورد دایم | تا بر در میکده مقیمم

من آینه جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

۶

من آینه جمال شاهم | مرآت تجلی الهم
سلطان سریر ناز و تمکین | خوبان جهان همه سپاهم
خاك ره عشق گاه و گاهی | عشاق تمام خاك راهم
برخاك اگر نظر گمارم | اکسیر شود بیك نگاهم
در موج فتن چو فلك نوحم | درمانده غریق را پناهم
من خازن گنج خاص الله | بشکسته طلسم لاالهم
که راهنما و گاه رهزن | از عارض و طره سیاهم

بر چرخ مجردات مهرم — بر اوج مقدسات ما هم

در مملکت جهان معنی — من صاحب افسر و کلاهم

بیداد رسیدگان غم را — مشتاقعلی داد خواهم

یکسر فقرات پشت دشمن — بشکسته ز ذوالفقار آهم

درسامعهٔ دل آمد ایندم — از هاتف غیب صبحگاهم

من آینه جمال ذاتم

مرآت تجلی صفاتم

۷

بی کام وزبان بیان مشتاق — بی نام و نشان عیان مشتاق

آنعرصهٔ لامکان که گفتند — شرحی بود ازمکان مشتاق

روح القدسی که وصف کردند — یك دم ز لب ودهان مشتاق

روح اعظم که تو شنیدی — یك نام ز سرجان مشتاق

جبریل امین برید اعظم — ازحق شده ترجمان مشتاق

این اطلس چرخ چیست دانی — فرش در آستان مشتاق

خورشید حقیقة الحقایق — آن کوکب آسمان مشتاق

آیات بلیغهٔ سماوی — منزل همگی بشان مشتاق

رمز ازل و ابد تما می — یکقصه ز داستان مشتاق

آن پیکر ذوالفقار مشهور — قتال مخالفان مشتاق

معنی لسان صدق اعلی — خاصیتی از لسان مشتاق

درگوش دل اینحدیث غیبی — آمد سحر از زبان مشتاق

من آینه جمال ذاتم

مرآت تجلی صفاتم

چهارم

۱

«بشنواز نی چون حکایت میکند — شکر میگوید شکایت میکند»
شکر میگوید صریح و شکوه را — خود بعنوان کنایت میکند
در بدایت شکوه دارد ازفراق — شکر وصل اندر نهایت میکند
از نیستان تاورا ببریده‌اند — یاد ایام بدایت میکند
با نیستان چونکه پیوندش فتاد — شکرها بیحد و غایت میکند
چیست نی دانی بگویم من قلم — حق در آن نفخ ازعنایت میکند
روح اعظم نور پاك احمد است — شرح اسرار ولایت میکند
آیت کبری علی مرتضی است — مصطفی تفسیر آیت میکند
کیست نائی حضرت فرد صمد — نفخ وی در نی سرایت میکند
نائی دمساز میگوید سخن — نی ز نائی این روایت میکند

جمله‌عالم‌فانی وباقی‌است‌او
کل شی ها لك الا وجهه

۲

«از نیستان تامرا ببریده‌اند — از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند»
مردکه؟ افلاك کاندر جنبش‌اند — زن‌که ؟ آن ارضین کارامیده‌اند
نالهٔ آن آسمان و این زمین — عارفان از گوش دل بشنیده‌اند
جملهٔ ذرات عالم سر بسر — از دمم در خاك وخون غلطیده‌اند
نقطهٔ ذاتم اگر ثابت نبود — این سموات از کجا جنبیده‌اند
دوش من بار امانت میکشد — بهر من این حمل را سنجیده‌اند
عارفان کاین‌حمل کردنداحتمال — پای تاسر گوش وهوش و دیده‌اند
عاشقان کاین بار را برداشتند — بار را بر خویشتن بگزیده‌اند
قوت و حولی ازو بگرفته‌اند — خویش را فانی مطلق دیده‌اند

در ازل این نغمه‌می سنجیده‌ام (۱) نه فلك از ذوق میرقصیده‌اند

جمله‌عالم‌فانی و باقی‌است‌او

کل شی ها لك الا وجهه

۳

«بالب‌دمسازخود گر جفتمی همچو نی‌من گفتنی‌ها گفتمی»

تو پذیرفتی دمم را آنزمان که‌من‌از نائی‌دمی‌پذیرفتمی

اومرا آشفته میکردی‌از آن بر تومن از قهر می‌آشفتی

اومرا ازسینه گردغم برفت گردغم ازدل‌ترا من‌رفتمی

غنچهٔ دل‌می‌شکفتت ازدمم کزدمش‌چون‌غنچه‌می‌اشکفتمی

باتو گفتم من‌شنفتی تو زمن آنچه‌من‌از گفت‌او‌اشنفتمی

درهر معنی که‌او برمن بسفت بر تومن‌آن در معنی سفتمی

جان‌من‌دوش‌ازدمش‌مدهوش‌بود کردمی ناله کجامن‌خفتمی

گوش‌تو بگرفت‌ازمن‌آندمی کز لب‌معشوق‌جان‌بگرفتمی (۲)

گفتمی‌این نکته‌باتو آشکار بالب دمسازخود گرجفتمی

جمله‌عالم‌فانی‌و باقی‌است او

کل شی ها لك الا وجهه

۴

«نی حدیث راه پرخون‌میکند قصه‌های عشق مجنون‌میکند»

هر نفس‌کزسینه‌خوش‌برمیکشد دمبدم دردیم افزون میکند

می سراید قصه یار و مرا یاد غیرازسینه بیرون میکند

پرده‌ای هردم دگر گون‌میزنند حالت دلرا دگرگون میکند

وصف‌نی زان‌نرگس‌فتان‌مست عاشقان‌رامست‌ومفتون میکند

۱ــ نسخه ٤ و۳ : می‌سنجیده‌اند

۲ــ نسخه ۳ : عالم وآدم زمن‌آموختند آنچه من‌ازعشق تو آمختمی

با دل مست خراب عاشقان کس نمی‌داند که نی چون میکند
سر کنت کنز میگوید بدل خاك برسر گنج قارون میکند
جان استم دیده از ضحاك را قصهٔ تاج فریدون میکند
باگرفتاران عجل(۱) وسامری(۲) شرح استغنای هارون میکند
مطرب دمساز بهر گوش دل دمبدم این نغمه موزون میکند

جمله عالم فانی و باقی است او
کل شی ها لك الا وجهه

۵

«محرم اینهوش جز بیهوش نیست مرزبان‌را مشتری‌جز گوش نیست»
دمبدم نائی در آن دم میدمد لاجرم نی از نوا خاموش نیست
گرمی نی از دم دمساز ماست جز زوی نی‌سینه‌اش پرجوش نیست
پرده‌های عاشقان را میدرد سرعاشق را دگر روپوش نیست
نقش انسانست و در معنی جماد هر که‌زین‌دم‌جان‌او مدهوش نیست
دوش نائی نغمه‌ای‌خوش مینواخت درسرم هوش از نوای دوش نیست
دم سراچون‌ساقی و دم همچو نی مستمع جز رند باده نوش نیست
نیش غم شد در دلم بس کارگر جز لب وی نیش غم رانوش نیست
نی قلم،دمساز را قم،سینه لوح کاندراو جز نقش دم منقوش نیست
هوش بگذاراین نوا راگوش‌دار محرم این‌هوش جز بی‌هوش نیست

جمله عالم فانی وباقی است او
کل شی ها لك الا وجهه

۶

«سرمن از نالهٔ من دور نیست لیك‌چشم وگوش راآن‌نور نیست»

۱ــ گوساله ، بچه گاو .
۲ــ نام‌ساحری‌بوده‌درزمان‌حضرت‌موسی که‌گوساله‌زرینی ساخت ومردم‌را به‌گوساله‌پرستی دعوت کرد وجمعی‌به اوگرویدند .

گوش کس را ناله‌ام مقبول نی | چشم کس را سرمن منظور نیست
«سرمن چون جان و ناله چون تن است | تن ز جان و جان ز تن مستور نیست»
جان سر در جسم ناله جلوه‌گر | لیك کس را دید جان دستور نیست
شکر نغمه ز نی زاید ولی | کی چشد آن کش سرش را شور نیست
حق انا الحق می سراید دمبدم | نقش نی جز صورت منصور نیست
نائی اندر نی ستیر و محتجب | غیر نی اندر جهان مشهور نیست
دل بود چون نای و حق چون نائی است | غیر نائی ذاکر و مذکور نیست
سر نائی فاش می‌بیند ز نی | آنکه را چشم بصیرت کور نیست
من ز خود چون خالی وازوی پرم | این نوا گر می‌سرایم دور نیست

جمله عالم فانی و باقی است او
کل شی ها لك الا وجهه

۷

«سینه خواهم شرحه شرحه از فراق | تا بگویم شرح درد اشتیاق»
کیف حال القلب گفتم نای گفت | حالتی والله حالی لا یطاق
با نیستان گو که نی شد جفت غم | وز فراقت طاقتش گردید طاق
آتشی افتاد در جانش ز تو | کز دمش جانهاست اندر احتراق
می نگردد صبح و شام و روز وشب | فارغ از ناله الی یوم التلاق
ایخوش آنروزیکه افتد با توام | اتصالی از پی این افتراق
تا شدم دور از تو ای شکرستان | تلخ باشد شکرم اندر مذاق
چند ازین ایام بعد و انفصال | یاد باد اوقات قرب و اتفاق
انما عندالنفوس فهو فان | کلما عند الاله فهو باق
همچو مشتاق علی نغمه سنج | بیخودانه نی سراید این سیاق

جمله‌عالم فانی و باقی است او
کل شی ها لك الا وجهه

قطعه‌ها

۱

در حدیث آمده که بیت حرام / زاده دروی علی عمرانی
در جهان خانه‌ایست کعبه بنام / زاده دروی علی جسمانی
دل ما کعبه‌ایست سینه مقام / زاده دروی علی نورانی
حرم روح سینه عشاق / دل چو بیت الحرام روحانی
علی معنوی بکعبه دل / نقش وجه‌الاله ربانی
صورت مطلق و مجرد و پاك / فارغ از کسوت هیولائی
جلوهٔ ذات مطلق احدی / کرده در بر لباس وحدانی
یوسف ذات غیب مطلق را / آمده چون قمیص(۱) ریحانی
نقش وجه‌الاله پیراهن / ذات مطلق چو ماه کنعانی
یوسف اولست این یوسف / یوسف مصر یوسف ثانی
روح باشد مذکر ارشنوی / نفس باشد مؤنث ازدانی
روح قدسی بود ابوطالب / پدر مرتضای سبحانی
دل که آن طالب‌اله بود / زاده از روح قدس عرفانی
مطمئنه ز نفس را باید / فاطمه بنت الاسد خوانی
روح قدسی بمطمئنه کند / ازدواجی که شرح نتوانی
زاید از ازدواج این زوجین / در دل ما چنانکه میدانی
علی مظهر العجائب ما / صنمی لیك فرد صمدانی
صنمی صورتست و او تمثال / صنمی معنی است و فردانی
کعبه دیر و صمد صنم بنگر / دل چو دیر او نگار دیرانی

۱ــ پیراهن.

بت پرستی خدا پرستی ماست — عین کفر است این مسلمانی
در دل مؤمنان کند نازل — حق سکینه بنص قرآنی
گفت آید بدل علی رضا — نفحه‌ای از بهشت رضوانی
نام آن باد خوش سکینه بود — دل مـا را سکینه ارزانی
معنی اوستیر و محجوب است — همچـو باد لطیف پنهانی
صورت او عیان و در نظر است — همچـو وجه وجیه انسانی

شرح رمز حضور را گفتم
بشنو ار عـارف سخندانی

۲

دل ما آمده ز جاجهٔ نور — سینه مشکوة و نور حق مصباح
دل چوگنجینه است وحق گنجور — عشق چون گنج و نام حق مفتاح
گنج دل را کسی نه بگشاید — جـز دم پیر کآمدش فتاح
روز بگشودن در دل پاك — عاشقان راست روز استفتاح
عاشقان را فتوح پی در پی — آیدازدوست‌درغدو(۱)ورواح(۲)
خنك آنساعتی که بگشاید — بر سر من همای عشق جناح
گر ز مستی رویم کج بپذیر — لیس فی شرعکم علی جناح
عقل کشتی و صبر چون لنگر — شرع‌همچون‌شراع(۳) وحق‌ملاح
عشق چون‌باد شرطه(۴) باعشاق — کشتی از باد شرطه یافت فلاح

سخنـان علی مشتـاق است
که‌ملاحت‌دهد بلعل(۵) ملاح

۱ــ غدو : جمع غدوه : بامداد، صبح‌زود، پگاه .
۲ــ سرشب، اول‌شب، شبانگاه .
۳ــ بادبان کشتی. ٤ــ بادشرطه : بادموافق.
۵ــ نسخه (٤): باهل

۳

روی تو مصحف است و نام علی — بر رخت نقش آیت نور است
عارضت همچو رق منشوری — خط بر آن چون کتاب مسطور است
نقش خطت بلوح سینه ماست — سینه ما چو رق منشور است
دلی چو ویرانه‌ای وعشق تو گنج — این خراب از غم تو معمور است
سینه ماست وادی ایمن — عشق تو آتش است ودل طور است
استقامت طمع مدار از من — عشق دیوانه عقل مخمور است
عاقلان حال عشق کی دانند — عشق مست است وعقل مستور است
عیسی ما می روان بخش است — مریم ما درخت انگور است
چون دلم بحر آتشین آمد — قسم حق به بحر مسجور است
غیر ذات علی مشتاقی — که در اقلیم غیب مشهور است؟

۴

نظری برگشا بدفتر دل — تا به بینی رسائل غیبی
دل مشتاق عین ولام ویا — جلوه‌گاه نقوش لاریبی

۵

لوح دل عارفان معنی — جز دفتر علم غیب نبود
آن دل که‌زدوده ومصفا است — آئینه نقش ریب نبود
آنکش دل‌وجان‌زعیب‌پاك است — چشم دل‌وجان بعیب نبود
آنخلعت اصطفای موسی — جز منقبت شعیب نبود
بادی که زگلستان برآید — الا که عبیر(۱) جیب نبود
آن کو زکف علی مشتاق — صهبا(۲) نخورد صهیب(۳) نبود

۱ـ داروی خوشبو، مخلوطی ازداروهای خوشبو.
۲ـ صهباء : مونث اصهب به‌معنی سرخ وسفید ونیز به‌معنی شراب ومی.
۳ـ می‌زده .

۶

انسان چوشجر سخن چومیوه میوه ز شجر لطیف آمد
گر اصل شجر کثیف باشد خود میوه آن کثیف آمد
از اصل خسیس زاد خست پیدا شرف از شریف آمد
ما در چو عفیفه بود فرزند ستار دل و عفیف آمد
از قحبهٔ(۱) بدمنش اگر زاد فرزند بسی خفیف آمد

۷

آدمی چون شجر سخن ثمرش گر شجر طیب است میوه نکواست
ور خبیث است طینت شجره میوه‌اش تلخ و ناخوش و بد بوست
تربیت گر ز باغبان نبرد گرچه طیب بود که خودخودروست
مرد معنی تربیت دیده سخنش را همه لطافت و خو است
سخنان علی مشتاقی همه مغز است و دیگران همه پوست

۸

هر که در اصل بد نهاد افتاد هیچ نیکی ازو مدار امید
زانکه هرگز بجهد نتوان یافت از کلاغ سیاه باز سفید
دون نوازی مکن که می‌نشود در صفا هیچ ذره چون خورشید
هر که را دور چرخ جامی داد با بصارت نگشت چون جمشید
بید را گر بپرورند چو عود بر نیاید نسیم عود از بید

۹

مرد حق کیست آنکه راست زبان در همه حال همچو قسطاس است
او چو قطب است و آسمان دائر بر وجودش بصورت آس است
آدمی را چو معنئی نبود ناس نبود و لیك نسناس است

۱ـ عجوز، پیرزن، فاجره، زن بدکار وروسپی .

آدمی شخص عادل الخلق است | ناس انسان کامل‌اشناس است
دل انسان محل الهام است | جان نسناس جای وسواس‌است
دم حق وحی جبرئیل بود | دم باطل پیام‌خناس است
نظر اهل معنی و قدمش | این‌چومقیاس وآن‌چومقباس‌است
نظرش پیشوای انظار است | نفسش مقتدای انفاس است
ذوالفقاریست قاطع البرهان | نفس او که تیغ الماس است
دست حق را قم است وروح قلم | دل او همچو لوح و قرطاس‌است
ساقی ما علی مشتاق است | قمر و شمس ساغر و کاس است

۱۰

آنکه را حق برای خویش‌گزید | بکرامات خاص مخصوص است
نعش یاجوج را چو ذوالقرنین | همتش‌همچوسدمرصوص(۱) است
عشق در بحر کبریا چو نهنگ | عقل بیدست وپاچو دعموص‌است
قابلیات ناقص است ارنه | فیض فیاض غیر منقوص است
حسن منظور قبح می‌بیند | چشم آن‌ناظر یکه‌مرموص(۲)است
حق بباطل شبیه کی باشد | ید و بیضانه‌دست مبروص(۳)است
شان مشتاق عین و لام و یا | بنصوص کلام منصوص است

۱۱

نفحه‌ای برگلشن جانم وزید | از دم پاکیزه روح القدس
حاصل انفاس مشتاق علی است | اسطقس(۴) فوق کل الاسطقس

۱ـ استوار ومحکم. ۲ـ چشم مرموص: دیده چرکین ـ مص: چرك گوشه چشم
۳ـ دارای برص، پیسی، لکه‌های سفیدکه روی‌پوست بدن پیدامی‌شود .
۴ـ اصل، ماده، مایه، عنصر، هریك ازعناصر چهارگانه «آب،خاك، باد،آتش»
اصل این کلمه یونانی‌است .

۱۲

نفس کامل روح القدسی — اصل او از دم قدوس بود
لب تو عیسی و زلفت چو صلیب — دل عشاق چو ناقوس بود
روح و نفس آدم و حوا باشد — زلف ورخ حیه (۱) وطاوس بود
منطق الطیر سلیمان عظیم — کشف آن کی حدقاموس (۲) بود
ننگ و ناموس مجو ازمن رند — که مرا ننگ ز ناموس بود
این نمد پاره که بر سر دارم — غیرت افسر کاووس بود
غیر مشتاقعلی کیست که او — مظهر پادشه طوس بود
اسدالله بود عاشق ورند — زاهد خشك چو جاموس(۳) بود

۱۳

از چمن دل چو برست آن نهال — اعتدل یعتدل اعتدال
هالهٔ خط گرد مه عارضش — اشتمل یشتمل اشتمال
حمل امانت که کند غیر دل — احتمل یحتمل احتمال
باده ز خم جانب ساغر دگر — انتقل ینتقل انتقال

۱۴

رونق بازار دل کیست مظفر علی
رشك بتان چگل(۴) کیست مظفرعلی
مایهٔ آرام جان واسطه کام جان
دمبدم و متصل کیست مظفر علی

۱ـ مار. ۲ـ دریا، میان‌دریا، دریای عظیم ونیز قاموس : نام‌کتاب لغت تالیف فیروزآبادی است که معاصر امیرتیمور بوده، وامروز هرکتاب لغتی‌را قاموس گویند.
۳ـ معرب گاومیش. ٤ـ چگل ـ چگلی: منسوب به‌چگلیان که طایفه‌ای ازترکان قراحائی ودرنزد شعرای‌قدیم به‌زیبائی وخوش‌اندامی معروف بوده‌اند .

سالك راه سوی با نظر مستوی

از قدم معتدل کیست مظفر علی

« هست مظفر علی واسطهٔ جسم و جان

رابطهٔ جان و دل کیست مظفر علی »(۱)

از دم شاه ولی وزدم فیض علی

نورده آب و گل کیست مظفرعلی

۱۵

این نسیم بهار روح فراست | یا دم حضرت مسیح بود
جلوه‌گر آمده سفیده صبح | یا رخ آن مه صبیح(۲) بود
غنچه برشاخ گشته خنده‌زنان | یا لب دلبر ملیح بود
خوش بگلدسته‌مقری(۳)سحراست | یا که آن بلبل فصیح بود
نغمه‌زن بلبلان بصوت حسن | نعرهٔ زاغ بس قبیح بود
شاهد غنچه پرده بسته برخ | لعبت پرده در وقیح بود
شاخ خنجر بکف خلیل‌آسا | غنچه تسلیم چون ذبیح بود
حرف غنچه همه‌کنایت ورمز | سخن بلبلان صریح بود
دل بلبل چو سینه مشتاق | دایم از خار غم جریح بود

۱۶

پستهٔ انگبین(۴)لب و دهنت | پسته با انگبین نکو باشد
پستهٔ لب بخنده خوش بگشا | پسته خود اینچنین نکو باشد
بر بنا گوش زلف نه‌که بهم | سنبل و یاسمین نکو باشد

۱ـ این بیت فقط درنسخه (۳) دیده شد .

۲ـ زیباروی، خوشگل، صاحب جمال. صبیحه : مؤنث صبیح: زن خوشگل ونیز بمعنی بامداد . ۳ـ خواننده . خواننده قرآن به‌آواز بلند .

٤ـ عسل، شهد، شیره، هرچیز شیرین .

جور مپسند بردلم که وفا اندرین سر زمین نکو باشد

چون‌جبین شد زاستان تودور آستین بـر جبین نکـو باشد

موی مشکین وروی کافورین بر خط عنبرین نکو باشد

لعبت چینی ار بزلف نهد از جبین‌نقش چین نکو باشد

عجـز زاهل نیاز زیبنده‌است نـاز از نازنین نکـو باشد

حسن احمـد بـود علی آنش این‌چو آن‌آن‌چواین نکو باشد

چشم مست علی مشتاقی

غارت کفرودین نکو باشد

رباعی ها

۱

ذوالعرش رفیع الدرجاتا احدا
ذوالطول ولی الحسنا تا صمدا
الا زلفاك ما نروم طلباً
الا اياك لانريد احداً

۲

الله عظیم البرکاتا احداً
یارب جمیل الجلواتا صمدا
لاتتخذ صاحبة لا ولداً
مانعرف کفوالك رب احداً

۳

عبد مطلق آینـهٔ معبودا
از هردوجهان هستی تومقصودا
عشق تو بری زهرزیان وسودا
احمد حامد محمدا محمودا

۴

ای سینه تو مظهر الطاف خدا
ای دیدهٔ تو آینهٔ صدق نما
جانت ز جلال اولیا دیده جلا
رویت زجمال اصفیادیده صفا

۵

درمیکده دوش پیرروحانی ما
چون دید برخ سرشك رمانی ما
افکند نظر بدرد پنهانی ما
شد جمع ازاوهمه پریشانی ما

۶

صلوات خدا که در نیاید بحساب
رحمات خداکه درنگنجد بکتاب
اتحاف (۱) توبادواهل بیت اطیاب
نطاق بحکمت حق وفصل خطاب

۷

آنشاهد خلوتکده غیب غیوب
کاندرحجب غیرکند رخ محجوب
جز طلعت او نبود دل را مقصود
جز حضرت او مبادجان رامطلوب

۱ــ تحفه‌دان.

۸

اول قدم عشق بود درد طلب دوم قدمش بریدن از کل سبب
سیم قدمش بندگی وعجز و ادب چارم چه وصول فهو نعم‌المطلب

۹

حق جلوه‌گر از حضرت اسما و صفات
اسم و صفت از حضرت اعیان و ذوات
اعیان و ذوات ظل اسماء و نعوت
اسماء و نعوت ظل حق حضرت ذات

۱۰

ساقی بده آنجام شراب لاهوت
لاهوتی می بده ز جام جبروت
تا شق کنم این پردهٔ ملك و ملکوت
تا بر درم این خرقه جسم ناسوت (۱)

۱۱

ساقی قدحی کرم کن از بادهٔ ناب
تا شق کنم این پردهٔ اسما و صفات
بیرون روم از حجاب نور و ظلمات
تا حضرت ذوالعرش رفیع الدرجات

۱۲

ساقی شراب ازلی جز ما کیست
قسام می لم یزلی جز ما کیست
گنجینه اسرار خفی جز ما کو
آئینهٔ انوار جلی جز ما کیست

۱ـ عالم اجسام، عالم طبیعی و مادی .

۱۳

آنشاه که فیاض علی‌الاطلاقست

هم نور ده انفس وهم آفاق است

محتاج بما نیست و لیکن مائیم

محتاج باو و او بما مشتاق است

۱۴

دل بستهٔ بند عهد مشتاق علی است

جان آئینهٔ جمال اشراق علی است

اوصاف خدا تمام اخلاق علی است

گر حضرت کبریا است مشتاق علی است

۱۵

سیر فلك آمد ز دم عشق حثیث (۱)

نطق ملك آمد ز لب وی بحدیث

از هیبت عشق و فرط قهاری وی

مرجوم شهاب گشت ابلیس خبیث

۱۶

تا چند زنی دم ز قدیم و ز حدث

بر صفحهٔ دل نقش کنی حرف عبث

هر حرف که بر صفحهٔ دل بنگاری

جز نام‌خدا تمام رجس(۲) است وخبث(۳)

۱۷

آمد دم ما ز جسم جان را باعث

باشد لب ما روح قدس را نافث

۱ـ برانگیخته وتشویق شده بکاری

۲ـ پلیدی، گناه، وسوسه‌شیطان

۳ـ خبث : پلیدی ، نجاست .

مائیم ز اولیای کامل نایب
مائیم ز اصفیای واصل وارث

۱۸

سینه مشکوة و دل در او همچو زجاج
نور علی اندر او سراج وهاج (۱)
وان نور علی نور چه باشد دانی
ذات علی آنفرد منزه ز ازواج

۱۹

ماطوطی‌شکرشکن‌وخلق‌همج(۲) ما منهج اقوم و جهانی اعوج
عالم همه اندر سبل شك‌هایم مائیم بحق رهبر اعدل منهج

۲۰

کو سریقین را چودم من حلاج کو خرقه دین‌را چولب‌من نساج
برساعد قدرتم چو شهباز عزیز منقارکی آلایم از آب تمتاج

۲۱

اشباح چو مشکوة و زجاجات ارواح
در روح تجلی خدا چون مصباح
هستی حقیقی چو شراب صافی
اعیان ثبوتی و وجودی اقداح

۲۲

اروح مجرد متجلی ز اشباح اعیان ثبوتی متجلی ز ارواح
اسمای آلهی متجلی ز اعیان ذات است زآئینه اسما لواح

۱ــ بسیار درخشنده، فروزان.

۲ــ پشه، مگس‌ریز: مردم پست وفرومایه واحمق.

۲۳

دل مخزن حق و نام حق چو نمفتاح — مرد ره حق مخزن حق را فتاح
بگرفتن این کلید از خازن گنج — در مذهب عاشق عمل استفتاح

۲۴

عالم همه تنگ و دل یکی صحن فراخ
نه قصر فلك ز صحن دل چون یك کاخ
دل جلوه گه تجلی ذات صمد
کی گام توان زدن در آنجا گستاخ

۲۵

دل‌را بزدا ز ظلمت اعیان رخ — پاکیزه کنش ز وصمت اکوان رخ
تا نزدائی آئینه دل را پاك — کی جلوه دهد تجلی سبحان رخ

۲۶

جانرا بزدا ز نقش اکوانی رخ — کن صیقلیش ز زنگ ظلمانی رخ
تا نزدائی ز کثرت آئینه جان — کی بنماید جمال وحدانی رخ

۲۷

احمد واحد گهی بود گاه احد — سرمد باشد گهی ازل گاه ابد
گاهیست مقید بهمه اسم و صفت — مطلق باشد گهی ز هرقید و عدد

۲۸

بندد چو کمر احد نماید احمد — چون بازکند کمر همانست احد
میمست کمر که درمیان راست کند — اطوار وجود اندرآن میم معد(۱)

۲۹

ادوار وجود چیست میم احمد — اطوار شهود چیست میم احمد

۱ـ آماده شونده

مجموع مراتب همه‌اندروی‌درج
مجموعهٔ جود چیست میم احمد

۳۰

یا معتصم الروح بك منك اعوذ
یا ملتجاء القلب بك‌منك الوذ
لامنجا منك یا الهی غیرك
لایمکن من سمائك رب نفوذ

۳۱

جز درگه تو غمزده را نیست ملاذ
جز حضرت تو دلشده را نیست معاذ (۱)
اقطار سموات تو بر ما حایط (۲)
کی **عبره** توانند عقول نفاذ

۳۲

نور دل ما ز هر حجابی نافذ
از هر ستری و هر نقابی نافذ
اوراق کتب حجاب چشم خرداست
عشق است ز هرعلم و کتابی نافذ

۳۳

رندانه قدم سوی خرابات گذار
از خم می مغانه جامی بکف آر
یکسوبنه این‌خامی‌واین‌ساده‌دلی
از گرمی می‌پخته برآو پر کار

۳۴

وجه احمد مطلع نور الانوار
قلب حیدر مخزن سرالاسرار
سری که‌خدار یخته‌درقلب‌علی
ازوجه محمدی نموده رخسار

۳۵

وجه احمد مطلع انوار ظهور
قلب حیدر مخزن اسرار حضور
بنگاشته دست کبریا نام علی
بروجه‌حبیب‌خویش‌چون‌آیت‌نور

۱ـ پناه بردن، پناهگاه.
۲ـ دیوار، جدار، بستان.

۳۶

مطرب بزن آن نغمهٔ عشاق حجاز — از پردهٔ راستان برآور آواز
آن پردهٔ دلکش حسینی بنواز — بردار بکن نوای(۱) منصوری ساز

۳۷

تا بردلم ابواب معانی شد باز — مکشوف شدم حقیقت از لبس(۲) مجاز
برخاست مرا حجب زپیش دیده — معشوق ازل جلوه‌گری کرد آغاز

۳۸

با دشمن نفس تا توانی بستیز — پیوسته زمکروی سوی حق بگریز
بگریز زغیرحق و با حق آویز — پرهیز ز غیر حق و با حق آمیز

۳۹

افلاك شکاف چیست تأثیر نفس — املاك مصاف چیست شمشیر نفس
آئینه صاف چیست انسان تمام — دفاع خلاف چیست تدبیر نفس

۴۰

آئینه کردگار شمشیر نفس — رونق‌ده کار وبار شمشیر نفس
آب رخ اعتبار شمشیر نفس — همشیره ذوالفقار شمشیر نفس

۴۱

مشتاق علی فرد الهی انفاس — سر ملك الناس دکر رب الناس
جبریل زلطف اوشده ذوالالهام — ابلیس زقهر اوشده ذوالوسواس

۴۲

مشتاقعلی دلیل پاکیزه نفس — سیمرغ دلت شکسته به صبر قفس
این صعوه کجا کمال عنقاز کجا — عنقا داند کمال عنقا پس بس

۱ـ نسخه ۱و۳و٤و۷: پردهٔ

۲ـ جامه، پوشاك .

۴۳

گر مرد رهی زپای تاسرشوهوش | یاآنکه تمام پای تا سرشوگوش
من کان له قلب اوالقی السمع | شد شاهد این نکته زقرآن بنیوش

۴۴

برداشت چوحق پرده‌زروی دلکش | منکر شودش دیده چوباشداعمش(۱)
خورشید کجا وچشم خفاش کجا | شمس الحق تبریزی وفهم‌اخفش

۴۵

برقع چوگشود دلبرم ازرخ فاش | الناس تشتتوا کمبثوث فراش
اینجاچه‌محل‌مفتی‌ای‌چون‌اخفش | آنجاچه مجال‌واعظی چون‌خفاش

۴۶

دل‌خاتم‌ونقش روی‌توهمچون‌فص | دل‌خاتم خاص و نقش توفص‌اخص
دل همچو کتاب آسمانی ودر او | بنگاشته نقش نام توهمچون نص

۴۷

آنرا که شد از حق بهدایت مخصوص
وز عون خدا شد بعنایت مخصوص
پروا ز خلاف دشمنان کی باشد
حق کافی او او بکفایت مخصوص

۴۸

فرمود علی مرتضی شاه خصوص | از بهر کمیل در دعائی مخصوص
اشتاق الی قربك فی‌المشتاقین | مشتاق علی‌شد بکرامت منصوص

۴۹

آئینه دل زدای از زنگ غرض | وین جوهر پاك‌کن مصفا زعرض
هرقدر ز جسم کاستی جان افزود | الله یضاعف لمن الله اقرض

۱ـ کسی‌که چشمش ضعیف‌باشد وازآن‌آب بریزد .

۵۰

بحردل ما یکی محیطی است عریض
عالم همه مستفیض و دل گشته مفیض

تا از در دل تو مستفیضی لا شك
الفیض علیك دائــم منــه یفیض

۵۱

مائیم چو جوهر و جهان جمله عرض
عالــم همه تابعند و مائیم غرض

گر نقطه ذات ما نبودی ز کجا
برپــای شدی نــه فلك مستعرض

۵۲

زلف تو ربوبیت الوهیت خط
رمزی ز هویت است خال چو نقط

علم کثرت ز خط تو مستخرج
سر وحدت ز خال تو مستنبط

۵۳

خط تو چوخط و دست الله خطاط
خال تو چو نقطه کلك الله نقاط

از خط صحیفه رخت صاحب دل
همواره کند علم نظر استنباط

۵۴

از قامت معصومعلی عدل صراط
کردنـد محققان دین استنباط

مشتاقعلی چو کرد در دور ظهور
الساعة جائت قبلا بالا شراط

۵۵

مجنون شود از طلعت لیلی محفوظ
وامق شود از عارض عذرا محفوظ

خالد شود از قامت سلمی محظوظ
مشتاقعلی ز حسن مو لی محظوظ

۵۶

مجنون بودش ز طلعت لیلی حظ
وامق بودش ز قامت عذرا حظ

خالد بودش ز عارض سلمی حظ
مشتاقعلی را ز رخ مولی حظ

۵۷

در مصطبهٔ باده کشان حافظ
عشاق تمام سرخوشان حافظ

حافظ بتمام میکشان باده چشان
مشتاقعلی باده چشان حافظ

۵۸

از وسعت ما شد آسمانها مرفوع — ازحکمت‌ما گشت ز مینها موضوع
ما را بحضور یار پیوسته عروج — ما را بجناب دوست همواره رجوع

۵۹

نور علی از مطلع دل کرد طلوع — فیض‌علی‌ازمنبع جان‌کردنبوع(۱)
معصومعلی فیض رضا را منبع — مشتاقعلی فیض علی را ینبوع

۶۰

ازچهره ما شمس حقیقت طالع — از جبههٔ ما نور هویت لامع
رخسارهٔ ما چیست کتاب جامع — مرآت ظهور وجه حق واقع

۶۱

چشمی‌که حقش‌کشید‌کحل ماراغ — گه‌دید ایاغ(۲) باده گه‌باده ایاغ
حقش درخلق وخلق درحق بنمود — خوش‌یافت ز تعطیل‌وز تشبیه‌فراغ

۶۲

می آمده صبغةالله و جان مصبوغ — صباغ‌که‌آن ساقی خورشید فروغ
زین‌باده بنوشد ار براهیم خلیل — بنماید افولش بنظرعین‌بزوغ(۳)

۶۳

رخساره ما است آفتاب بازغ — از ظلمت و از افول گشته فارغ
حسن رخ ماست صبغةالله لطیف — ما منصبغیم و حضرت حق صابغ

۶۴

حسن رخ ماست صبغةالله لطیف — زین‌صبغ‌لطیف‌منصبغ‌جان شریف
خوش طرهٔ پیچیده فشاندیم برخ — تا بر تو عیان کنیم منشور لفیف

۶۵

ما بشناسیم از دل و سینهٔ صاف — اسرار خلایق چو رجال اعراف
نحن الفقراء فی سبیل المولی — لا نسئل شیئاً احداً بالالحاف

۱ـ جوشش‌آب‌ازچشمه . ۲ـ کاسه ، پیاله شرابخوری ۳ـ برآمدن آفتاب

۶۶

معروف گهیم و گاه گشته عارف
موصوف گهیم و گاه گشته واصف

بر نور معارف بصر ما ناظر
از سر حقایق نظر ما کاشف

۶۷

رخسارهٔ ما آینه جلوه حق
آئینه ما مظهر حسن مطلق

مائیم شده نور علی مشتاق
انوار دگر ز نور ما شد منشق

۶۸

عالم همه باطلند و مائیم بحق
باطل زدم ما شده حق مطلق

بر خلق گشادیم یکی نظره لطف
الباطل بالکل من الحق زهق

۶۹

عالم همه آئینه نور مشتاق
کونین همه مرآت ظهور مشتاق

مجموع مجالی شهادی غیبی
مرآت تجلی حضور مشتاق

۷۰

شمس رخ ما مفیض انوار فلك
عرش دل ما مطاف اصناف ملك

در بحر حضور جان ما مستغرق
در نور شهود جسم ما مستهلك

۷۱

آن واحد خلاق منزه ز شریك
خلقند ازو دور و بخلاق او نزدیك

در وحدت او راه ندارد تخییل
درقدرت او هیچ نباشد تشکیك

۷۲

مائیم مخاطب بخطاب لولاك
مقصود ز ابداع وجود افلاك

زآلودگی رجس طبیعت شده پاك
آلوده اگر عیب ز مادید چه باك

۷۳

روزیکه قدم زدیم در عالم دل
رفتیم برون بکلی از عالم گل

از عالم دل چو پا برون بنهادیم
دل شد زمیان و ماند دلدار بدل

۷۴

خلوتگه کبریاست این خلوت دل — آئینه حق نماست این صورت دل
درحضرت دل کون ومکانرا ره نیست — جلوتگه اولیاست این حضرت دل

۷۵

درقدرت مرتضی است فتح در دل — تسخیر عدوی نفس وهم کشوردل
جزشیرخداکه میکشدمرحب نفس — جز دست علی که میکند خیبر دل

۷۶

دل آئینهٔ جمال خورشید ازل — مرآت تجلیات حق عزوجل
این آینه را فکر هواچون زنگار — این آینه را ذکرخداچون صیقل

۷۷

ای شیر خدا امام عالی همم — شد منجلی از ولایتت هم وغمم
فیض تو چو نعمت‌الله آمد مشتاق — نعمت زکه جوید ای ولی نعمم

۷۸

تا دم ز نبوت پیمبر زده‌ایم — بر کشتی نه سپهر لنگر زده‌ایم
ما از سرنام وننگ برخاسته‌ایم — بی نام ونشان جام قلندر زده‌ایم

۷۹

ما عاشق و معشوق علی صمدیم — گه احمدوگه واحدوگاهی احدیم
هم اول و آخر و ظهوریم وبطون — گه سرمدوگاهی ازل وگه ابدیم

۸۰

ما مطلع انوار جلی احدیم — ما مخزن اسرار علی صمدیم
ما ساقی مستان شراب ازلیم — ما مطرب دستان مقام ابدیم

۸۱

فیاض شراب فیض مطلق مائیم — قسام می صاف مروق مائیم
از قید انا و هو چو ما وارستیم — مائیم هوالحق و اناالحق مائیم

۸۲

ای همدم تو عیسی روحانی دم
وی همقدمت خضر مبارك مقدم

گر زمزمه آوری خروشد داود
گر حروله آوری بجوشد زمزم

۸۳

رخسار توگل بود دل من گلشن
دل همچو زجاجه‌رخ‌چراغ‌روشن

عون‌تووعصمت‌توام‌در ورطات(۱)
آن‌آمده‌همچومغفر(۲)واین‌جوشن

۸۴

دلدار منی تو گاه و گه دلبر من
غم‌آور من گهی‌وگه غمخورمن

باشد دل غم پرور من در بر تو
زان به که بوددل من اندربرمن

۸۵

موی تو حبش آمده روی توختن
دلراست‌دراین‌گاه‌ودرآن‌گاه‌وطن

تسخیر سیاهی و سفیدی کردی
کی پردازی بحال زار دل من

۸۶

جز دیده من چه باشد آئینه تو
جز سینه من کجاست‌گنجینه تو

خلوتگه تو سینه بی کینهٔ من
خلوتگه حق سینه بی کینه تو

۸۷

ورد لب صادقانست یاهو یاهو
ذکر دل عاشقانست یاهو یاهو

هو سر حقیقت الحقایق آمد
مقصود محققانست یاهو یاهو

۸۸

گندم روید ز گندم وجو از جو
برمیداری هر آنچه کاری بدرو

یادم آمدزکشت خود چون دیدم
کشت سبز سپهر و داس مه نو

۱ـ جمع ورطه : گرداب ، منجلاب ، هرامری که نجات از آن دشوارباشد .

۲ـ زرهی که زیر کلاهخود برسرمی گذاشته‌اند ، کلاهخود.

۸۹

جزما که بود جلوه‌که وجه‌الله — مقصود دل محققان آگاه

هم پادشهان ز ما ببندند کمر — هم تا جوران ز ما بگیرند کلاه

۹۰

دیشب سحرم بگوشه میخانه — آواز آمد ز هاتفی مستانه

کز جرم تو عفو کردم ای دیوانه — بازآی و بنوش ساغر شکرانه

۹۱

بامن تو بگو ترا که ماها گفته — کاین طره برخسار کنی آشفته

گر نرگس فتان بنمائی زنقاب — بیدار شوند فتنه‌های خفته

۹۲

بردیده ماگهی عیان آمده‌ای — در سینه ماگهی نهان آمده‌ای

این نام ونشان تمام از تست‌عجب — بااین همه بی نام ونشان‌آمده‌ای

۹۳

ای مست شراب عشق‌سرمدمددی — ای آینهٔ علی اوحد مددی

وی محرم خاندان احمد مددی — ای رند قلندر مجرد مددی

۹۴

ساقی بده آن جام شراب ازلی — تا فاش کنم حسن نبی عشق‌ولی

ساقی که؟منم ساقی‌ومستسقی‌ومی — یك بین‌شوو بربنددوچشم حولی

۹۵

مطرب بزن‌آن پرده عشاق جلی — تا ساز کنم شیوه رقص جملی

منصور صفت راه حسین ساز کنم — بردار کنم ساز نوای یللی

۹۶

ساقی بده‌آن جام شراب ازلی — تا فاش کنم سرنبی را و ولی

یکسونهم‌این‌خامی‌واین ساده‌دلی — بر باد دهم دفتر زرق و دغلی

۹۷

پیدا بود از جبهۀ عشاق علی — روشن بودازانفس و آفاق علی

رو وام کن‌ازحضرت‌حق‌چشم‌دگر — وانگاه ببین در رخ مشتاق علی

۹۸

ای نور دل و دیدۀ ما ماه تویی — در عرصه شطرنج وفا شاه تویی

رونق ده این‌جمع‌پریشان احوال — بالله توئی و ثم بالله توئی

۹۹

ای‌آنکه کمال عقل را اثباتی — مانند صراط مستقیـم الذاتی

هم راست‌زبان بعدل چون‌میزانی — هم راست نما بصدق چون مرآتی

دو بیتی

چشم من جام شراب ازلی است — ساغر باده مشتاق علی است

ساغر و باده یکی در نظر است — عین آنراکه نه عین حولی است

غزلها

۱

میخرامید و نظر با من درویش نداشت
خودهمانا خبری زین دل بیخویش نداشت

یا خبر بودش و از خاطر پر تشویشم
خاطر فارغش اندیشهٔ تشویش نداشت

دل در اندیشهٔ وصل تو بسی کوشش کرد
لیك مسکین خبر از مکر بداندیش نداشت

از تبسم نمکی بر دل ریشم افشاند
مرهمی بهتر از این بهر دل ریش نداشت

غم‌عشق(۱)آنکه‌شدش‌مذهب‌وهم‌ملت‌و کیش
غمی از مذهب و از ملت واز کیش نداشت

آنکه بیگانه‌شد ازخویش‌وزاندیشه برست
هیچ اندیشه ز بیگانه و از خویش نداشت

نوش لعل تو بجان خاصیتی می‌بخشید
که دگر جان **مظفر** خبراز نیش نداشت

۲

دوستان دردی مرا اندر دل است	که دوای عقل آنجا باطل است
مشکلی دارم‌که جزازدست عشق	حل‌آن بسیار کاری مشکل است
عشق از دریا گذشت و تر نشد	عقل‌چون‌فرماندەپایش‌درگل‌است

۱ــ نسخه (٦) : دل

عارفان مستغرق دریای عشق — زاهدان خشك‌را جا ساحل است
عنکبوتان ذوقشان صید مگس — شاهبازان کارشان صید دل است
شرع عاشق شارع میخانه است — قبله‌اش نی کعبه سنگ وگل‌است
روزه‌اش امساك از هر دو جهان — هم نماز او حضور کامل است
حج او احرام طوف کوی یار — نحر(۱)هدیش(۲)قتل نفس جاهل‌است
یارش اندرمحمل‌حسن‌است وناز — اوحدی‌خوان‌چون‌ورای‌محمل‌است
ای **مظفر** خیز و عزم راه کن — که شتربان قضامستعجل‌است(۳)

۳

ظهور عشق عالم را گرفته است — حضور عشق عالم را گرفته است
ز نفخ عشق عالم زنده گشته — نشور(۴) عشق‌عالمرا گرفته است
سری نبودکه شوری نیست دروی — که شور عشق عالم را گرفته‌است
ز نطق پاك داود خوش الحان — زبور عشق عالم را گرفته است
سلیمان زمان بر تخت بنشست — طیور عشق عالم را گرفته است
ز دمها منجلی شد غم و هم هم — سرور عشق عالم را گرفته است
علی چون صاحب الکرات آمد — کرور عشق عالم را گرفته است
له‌الخلق وله‌الامر آن عشق است — امور عشق عالم را گرفته است
زهر کثرت نمایان شاه وحدت — وفور عشق عالم را گرفته است
ز ابر عشق ریزان رشحهٔ حسن — درود عشق عالم را گرفته است
سرافیل عظیم‌آن ذات عشق است — که صور عشق عالمراگرفته است
نظر کن روی **مشتاقان** و بنگر — که نورعشق عالم را گرفته است

۱ــ گلو بریدن، شترکشتن، قربانی کردن .
۲ــ قربانی.
۳ــ این‌غزل‌را جناب مولانا فرموده و بعضی‌از مصرع وافراد آنرا جناب مولانا ناظره فرموده‌است (ازاصل نسخه ضبط شد)
۴ــ زنده کردن، زنده‌شدن مردگان درروز قیامت .

۴

جان آینهٔ جمال یار است　　دل طور تجلی نگار است

دل طور تجلی‌است و جانم　　چون‌موسی و نار یار نار است

از صیقل عشق او درونم　　آئینه صاف بی‌غبار است

از مخزن فیض او ضمیرم　　گنجینهٔ گنج بی‌شمار است

کیفیت بادهٔ نهانیش　　پیدا ز دو چشم پرخمار است

خاصیت آب زندگانیش　　پنهان بدو لعل آب‌دار است

رفت و نرسید کس بگردش　　مائیم پیاده او سوار است

بگذشت و عنان ز ما به‌پیچید　　شاه‌است و تمام اختیار است

نفکند بما نظر چه گوئیم　　سلطانی و عین اقتدار است

هر سر که بخاك راه او سود　　در کشور عشق تاجدار است

هر پا که براه او بفرسود　　بر فرق شهانش افتخار است

بر لشکر نفس شد **مظفر**　　آنرا که مدد ز ذوالفقار است

۵

سر و کارم بمهی زهره جبین افتاده است
که ز مهرش بمن آفاق بکین افتاده است

غیر لخت جگرم نیست بخوان ماحضری(۱)
چکنم قسمتم از بخت چنین افتاده است

دیدنش را مگر از سابقه پیشینم
وعده اندر نفس باز پسین افتاده است

تا نهد سر بقدم ماه مرا پرتو مهر
ز آسمان سایه صفت سوی زمین افتاده است

---

۱ ـ غذای حاضر وموجود، خوراك ساده .

زخم ناسور (۱) دلم را ز شفا خانه عشق
مرهمی زان لب لعل نمکین افتاده است

انس و جن مور و ملخ بندهٔ فرمان گردند
هر که را نام خوشت نقش نگین افتاده است

کشتی جان شودش بی خطر از موج فتن
هرکه لنگر فکن بحر یقین افتاده است

بی گمـان بر سپه نفس **مظفر** گردد
هر که نیروی تواش حرز(۲) یمین افتاده است

۶

صبا حکایت گل سوی بلبلان آورد — بیك نفس همه را آتشی بجان آورد
یکی‌ورق زگل اندر بغل گرفت صبا — ز دفتری ورقی بهر نکته دان آورد
بخواند بلبل بیدل چوآن بدیع ورق — بسی رموز معانی که در بیان آورد
برآن‌صحیفهٔ‌معنی‌چوچشم‌جان‌بگشاد — ز دل حقایق اسرار بر زبان آورد
چو برطیور یکی نکته‌زان‌زبور بخواند — تمام را بسما آستین فشان آورد
کمر بخدمت او بسته هدهد وقمری — یکیش تاج و دگرطوق ارمغان‌آورد
رموز عشق **مظفر** کجا تواندکس — بنامه از مدد خامه و بنان آورد

۷

ای‌طالب هرجائی‌این کج‌طلبی‌تاچند — درحضرت‌یکتائی‌این بی‌ادبی‌تاچند(۳)
این کج‌طلبی‌هایت در راه ولی تاکی — وین بی ادبیهایت درشرع نبی تاچند

۱ـ زخمی‌که‌آب‌کشیده وچرك وورم‌کرده باشد .

۲ـ جای محکم واستوار، بهره، نصیب، دعائی‌که برکاغذ بنویسند و همراه خود نگاهدارند .

۳ـ غزل‌که بیکی‌ازفرزندان قلمی‌شدکه باطلب‌راه‌حق دغدغهٔ‌کیمیا درخاطرداشت وفقه‌الله تعالی (ازروی نسخه اصل ضبط شد) .

ای پیرخرد تاکی باطفل جنون بازی
بامغبچگان شوخی ای‌شیخ‌صبی تاچند
چون نسبت اصل تو ازعنصرآدم بود
از نسبت اصل‌خود خارج‌نسبی تاچند
ازبادهٔ‌خودبینی چون‌مستی‌توفاش‌است
پرهیز تو از جام خمر عنبی تاچند
سیم وزر ماه ومهر چون بهر نثار تست
ازدرهم‌ودینارفضی(۱)ذهبی(۲)تاچند
ازحق چو **مظفر** شد اعجوبهٔ دورخود
اورانتوان گفتن کاین بوالعجبی تاچند

۸

ترا که گردش‌گیتی بمدعا گذرد
زمان هجر جدائی بما چها گذرد
زنامراد بسی فرقهاست تا بکسی
که‌برمرادوی این‌دیردیرپا گذرد
ولیك‌رحمت‌وزحمت‌تفاوتی‌نکنند
بپای‌صدق چوکس برره‌رضا گذرد
درخت‌عمر بهارش‌شدوخزان آمد
زمانه‌صیف(۳) بس‌آرد بسی‌شتا(۴)گذرد
بیار باده گلرنگ ساقیا که بدور
بطرف‌باغ پس‌ازما بسی‌صبا گذرد
رقیب‌را زمن خسته دل بترسانید
که تیرآه زنه جوشن سما گذرد
برون‌خرامزخلوت که‌عاشقان‌همه‌را
بلب ثنا و دعا مدح‌ومرحبا گذرد
قرار وصبرمدارید امیدزان‌روزی
که بر **مظفر** دیوانه بی‌شما گذرد

۹

پای لنگان بره‌عشق‌قدم نیززنند
لب‌فروبسته‌خموشان‌تودم نیززنند
نه‌همین برسر کرسی‌قدم‌ازذوق‌نهند
برسر کنگره عرش علم نیز زنند
نه‌همین ناسخ نه‌دفتر افلاك شوند
خط بطلان بسرلوح وقلم‌نیززنند
نه‌همین‌پرده گشایندزاطوارحدوث
دست درپرده اسرار قدم نیززنند

۱ــ فضه : سیم، نقره .

۲ــ ذهب : زر، طلا .

۳ــ صیف : تابستان. ٤ــ شتا : زمستان .

چون سپردند بهمت ره صحرای وجود
گام در لجه دریای عدم نیز زنند

ساکنان حرم نازکه باغیرت حسن
بجفا تیر بآهوی حرم نیز زنند

پادشاهان **مظفر** فر اقلیم بقا
باگدایان سرافکنده قدم نیز زنند

۱۰

رخسارهٔ دلبرم به بینید
آئینه انورم به بینید

خورشید جمال یار تابان
از مشرق ساغرم به بینید

می خوردن من اگر ندیدید
گلگونه احمرم به بینید

زد آتش وسوخت پیکرم را
خاکستر اخگرم به بینید

اشك آمد و بحر خون بزد موج
در بحر شناورم به بینید

جان بهر نثار یار آمد
این نقد محقرم به بینید

در معرکه جهاد اکبر
بر نفس **مظفرم** به بینید

۱۱

چو دوش در برم آنماه بی نقاب آمد
چنان نمود که اندر شب آفتاب آمد

کتاب حسن و جمال است صفحهٔ رویت
دو ابرویت چو دو مصراع انتخاب آمد

نصاب حسن بحد کمال می بینم
زکوة حسن بده کاین عمل ثواب آمد

کسی که رخت برون برد از این خراب آباد
قدم بکوی خرابات زد خراب آمد

که بود آنکه الست بربکم فرمود
که بود آنکه بلی گفت و در جواب آمد

از این حدیث دل جمله عارفان خون است
هم او خطیب و مخاطب هم او خطاب آمد

هم اوست عاشق ومعشوق واوست معنی‌عشق
هم اوست ساقی و ساغر هم او شراب آمد
نبی ظهور ولی و ولی ظهور اله
کمال اینهمه ظاهر (۱) ز بو تراب آمد
زباغ جان **مظفر** هرآن گلی که دمید
شکفته از نفس پاك آن جناب آمد

۱۲

سری‌که ازخدا بدل آدم اوفتد
ابلیس رهزنش زکجا محرم اوفتد
درگوش پرده‌دار ابوجهل‌کی رود
وحیی‌که ازسما بدل خاتم اوفتد
نورعلی ز جبههٔ احمدکند طلوع
زانروکه‌حسن‌وعشق‌بهم‌توام‌اوفتد
در دل‌جمال‌ساقی باقی شود عیان
چون‌عکس‌روی‌جم‌که‌بجام‌جم‌اوفتد
درد دلم دوانشود فی‌المثل اگر
بروی گذار عیسی بن مریم اوفتد
چشمی‌که‌باز برکف‌ساقی‌کوثراست
کی التفات او بکف خاتم اوفتد
برجندنفس‌چون‌تن‌تنها **مظفری**
کی‌حاجتت‌بلشکر بیش وکم اوفتد

۱۳

باز ترسا بچه آمد چو برون از در دیر
غمزه‌اش گشت مـن گمشده را رهبر دیر
فکر هستی مکن و نیست شو انـدر ره او
تـا بهمراهـی دلـدار رسی بر در دیـر
چون رسیدی بدر دیر درت بگشاینـد
بنگر جلـوهٔ آن عیسی جـان پرور دیر

۱ـ نسخه (٦) : کمال این دومظاهر

ای خوش آنروز که بازلف چلیپ(۱) آساشد
عیسی دیر نشین جلوه گر از منظر دیر
ظل زلف سهیش صورت زنار آمد
عکس یاقوت لبش رنگ می احمر دیر
می‌پرستان همه در دور رخش‌مست وخراب
حسن حق باده و رخسارهٔ وی ساغر دیر
غایب از خویش مرا ساخته‌ای اهل حضور
ادب حضرت آن پیر نکو محضر دیر
سینه چون دیر دل ماست، **امانت** ناقوس
جلوهٔ **نور علی** چیست بگو دلبر دیر

۱۴

سلطان عشق شاه بلند افسر غیور
بالای جسم و جان بود و فوق نار و نور

ازفرط اعتلا است منزه ز جسم وجان
ازمحض کبریا است مقدس ز نار و نور

باوصف انکشاف خفادارد و بطون
با نعت احتجاب جلادارد وظهور

در کسوت دنو متعالیست از عقول
بارتبت علو متجلی است درصدور

شاه جلال اوست بخلوتگه غیوب
ماه جمال اوست بجلوتگه حضور

پهلوی ما نشسته ودرجستجوش ما
نزدیك او بما وز ما او نشسته دور

گاهی برخ فکنده ز نور وظلم حجب
گاهی ز رخ گشوده بلطف و کرم ستور

با کلك روح بر ورق دل کند نقوش
بر رق قلب با ورق جان کشد سطور

بگشاده باب نعمت برروی جن وانس
گسترده چتر رحمت برفرق مار ومور

در کوه ودشت ذاکر تسبیح او وحوش
درباغ وراغ ناطق تحمید او طیور

خمخانه‌های نشاهٔ او چشمه‌های خلد
آئینه‌های چهرهٔ او چشمهای حور

۱ــ چلیپا : صلیب، خاج، داری که حضرت عیسی را به آن آویخته‌اند ، ونیز کنایه از زلف معشوق که به شکل صلیب آویخته باشد.

دریای نیل گاه شکافد بیك عصا | طوفان نوح گاه برآرد ز یك تنور
خر الکلیم صاعقا واندکت الجبال | چون یك نظر فکند ز هیبت بکوه طور
کو نطق تو مظفر وحد ثنای او | العلم عنده وله الخیر بالامور

۱۵

بودم دلی بیمار و نه برسر طبیبی دادرس
کز لطف بربالین من آمد یکی عیسی نفس
انگشت برنبضم نهاد آنگاه از روی کرم
گفتا شناسم علتت از رنگ و نبض واز نفس
این دردعشق است وشفا در عین بیماری بود
شربت بنوش ازخون دل بالین بساز از خاروخس
تقلیل می‌باید ترا ازگفتگوو خواب و خور
پرهیز می‌باید ترا از هر مراد و هر هوس
الا بجانانت مگو بیماری جان با کسی
الا بدلدارت مگو احوال درد دل بکس
عناب شکر زان دولب از هردوا اینت نکو
سیب زقن بادام چشم ازهرغذائی اینت بس
جان مظفر جزغمت شادی نخواهد جان من
انت الهوی والمنیتی انت المنی والملتمس

۱۶

صبح آمده عکس روی مشتاق | شام آمده ظل موی مشتاق
در جام سپهر بادهٔ مهر | رشحی بود ازکدوی مشتاق
آن بادبهشت عنبرین بوی | یك نفحه بودز کوی مشتاق
آن خلق عظیم احمدی چیست | شرحی زحدیث خوی مشتاق
خرم دل آنکه هست دایم | روی دل او بسوی مشتاق

دل در برعاشقان بخون شد / خون ریخت چو از گلوی مشتاق

بخشید گناه میکشان را / غفار بآبروی مشتاق

چون گلبن قامت امانت / رسته زکنار جوی مشتاق

بوی گل تو نسیم برداشت / عالم بگرفت بوی مشتاق(۱)

۱۷

چمن حسن ایزدی صادق / بوستان محمدی صادق(۲)

نو گل باغ جعفری یعنی / میوهٔ باغ احمدی صادق

گلبن گلشن جمال ازل / سروبستان سرمدی صادق

می‌ناب قلنـدری نوشید / خوش زجام مجردی صادق

باده نوشید از کف مشتاق / یافت ذوق مجددی (۳) صادق

از کمال **مظفری** بگرفت / ناصری و مویدی صادق

ساقی بزم عشق صدقعلی / رند سرمست اوحدی صادق

۱۸

در رخ ما بنگر نور ازل / خوش ز تفصیل وعیان بین مجمل(٤)

۱ـ حسن مقطع این غزل که عبارت از فرد نهم بـاشد از فرزنـدی امانت علی ناتمام بظهور رسید یعنی تا لفظ عالم بگرفت وکلمه بوی مشتاق را فرزندی ساقی علی که سلیقه شعر دارد گفت وابیات سابقه بر بیت نهم را مظفر علی نعمت‌اللهی ایده‌الله تعالی عرض کرد.

(این عبارات از حاشیه نسخه (۷) زیرنویس شد)

۲ـ مطلع وحسن مطلع ازفرزندی امانت علی وتتمه از فقیر مظفر علـی است و وفقه‌الله لمایحب ویرضی

۳ـ نسخه ۷ : مجلدی

٤ـ «فرد دویم این غزل که حسن مطلعی است اول شعری است که از فرزندی درویش امانت علی درحین جذبه ظهور کرده وتتمه غزل را فقیر مظفرعلی عرض کرده است»

نور ظاهر بنگر در باطن — سر آخر بنگر در اول

خوش‌ز حاضر بنگر حضرت غیب — خوش زماضی بنگر مستقبل

حق چواندر نظرت جلوه کند — آن نظر را بقدم آر و عمل

چون‌درا باش حدی‌خوان همه‌دم — که بود قافله خوش مستعجل

ذوالفقار علوی در کف گیر — حنجر نفس بکن مستاصل

عارفان نافه صفت پر از مشك — زاهدان توی بتوی همچو بصل(۱)

کیست آن ساقی فیاض کریم — که دهد جام شراب سلسل(۲)

کیست این مطرب دمساز لطیف — که سراید بنوا قول و غزل

ساقی بزم کرم نور علی است — مظهر جلوهٔ حـق عزوجل

مطرب مجلس جان مشتاق است — شاه ابدال منزه زبدل

بر در دل بنشین بهر طلب — تا دهد نور علی فیض ازل

۱۹

ای روی تو مصباح ودل ماش چوقندیل(۳)

مشکوة صفت سینه ما مهبط (۴)تنزیل (۵)

جان مشرق اضواء (۶) تو دل مطلع انوار

دل مهبط تنزیل تو جان مخزن تاویل (۷)

جان مشهد جمع تو و دل موطن تفریق

جان حضرت اجمال تو دل محضر تفصیل

۱ـ پیاز .

۲ـ سلسل یا سلسال : آب روان و گوارا ، می خوشگوار .

۳ـ چراغ آویز ، چراغدان، مشعل که ازسقف آویزان می کنند .

۴ـ محل هبوط ، جای فرودآمدن.

۵ـ فرو فرستادن ، فرودآوردن ، به معنی قرآن هم گفته شده .

۶ـ جمع ضوء به معنی روشنی .

۷ـ تأویل : بازگشت کردن از چیزی ، تعبیر وتفسیر کلام .

اثباب (۱) دنو تو دل ایجاب علو جان

جان نافی تشبیه تو دل سالب (۲) تعطیل

دل ناطق تحمید تو جان ذاکر تسبیح

دل قاری تکبیر تو جان نائی (۳) تهلیل

جان چون قلم اعظم و دل لوح مکـرم

دل همچوکتاب حق و جان حضرت جبریل

دل چون ملك ساجد و جان آدم مسجود

وین نفس ابا سیرت عاری چو عزازیل (۴)

هابیل (۵) ستم کش دل وجان حضرت آدم

ویـن نفس ستم پیشه اماره چو قابیل

هارون دل و موسی جـان فالق دریا

وین نفس چو فرعون غریق آمده در نیل

حق داد **مظفر** چو ترا جان و دل پاك

جان را همه تعظیم کن و دل همه تجلیل

۲۰

سبزه دمید از زمین خط ز عذار یار هم

قطره چکیدز آسمان خون ز دل فکارهم(۶)

۱ـ دنو: پستی

۲ـ سالب : سلب کننده، رباینده ، برهنه کننده وپوست کننده چیزی .

۳ـ نسخه ۷: نالی . ٤ـ نام شیطان .

۵ـ نام پسردوم آدم ابوالبشر که بدست برادر خود قابیل کشته شد.

٦ـ مقطع این غزل درحالت جذبه‌ازفرزندلپسند درویش‌امانت علی‌وفقه‌الله‌تعالی که‌سوادتهجی حروف ندارد بظهور رسید وتتمه آنرا فقیر مظفر علی نعمت‌اللهی بعرض رسانید

هر که ز مام جان و دل داد بدست دلبری

صاحب اقتدار شد مالك اختیار هم

گردن جان هر که شد بسته زلف مهوشی

بـر فلك و ملك كند نـازش و افتخار هم

آنکه بزد بنام او سکه عاشقی قضا

تارك ننگ و نام شد کاسر (۱) اعتبار هم

آنکه خلید(۲)در دلش خار زعشق گلرخی

منت گل نمیکشد زحمت زخم خار هم

آنکه ستاد سروسان راست بموقف قضا

رست ز خست خزان وز کرم بهار هم

بر خود اگر مظفری مرد جهاد اکبری

بلکه ز آل حیدری صاحب ذوالفقار هـم

۲۱

زاهدا برو درد دن مزن پیش‌عارفان‌هرسخن‌مزن(۳)

۱ـ شکننده .

۲ـ خلیدن : فرورفتن ، ریش شدن.

۳ـ مطلع این غزل نیز از امانت علی عدیم السوادامی درحالت‌جذبه ظهور کرد والحق بسیار لطیف ظهور کرده خصوص لفظ هر سخن مزن چرا که با کمال اختصار افاده معنی عجب میکند وآن اینست که درنزد عارف هرنوعی از انواع سخن و هررطب ویابسی که از زاهد ظهور می‌کنداظهار آن‌کمال قباحت دارد وتعبیر ازسخن‌گفتن بسخن زدن تا امروز از منبعی ظهورنکرده وشمری که ازفکربروزکند باین‌عبارت بروزنمیکند ولامحاله‌این‌نوع سخن ازمقوله افاضه است هرچندازشخص صاحب‌سوادظهورکندفکیف که ازعامی‌ای ظاهرشود وکسی‌راکه‌عارف بلطایف ودقایق‌کلام باشد حسن‌این مطلع وکمال بلاغت‌آن‌کمال‌ظهورداردو تتمه غزل‌راافقیرمظفرعلی‌نعمت اللهی‌اراه‌الله‌حقایق‌الاشیاءکماهی‌وجنبه علی‌الاشتغال‌باالملاهی عرض‌کرده والحمدلله علی‌سبوغ نعمته.

خادم سرای صبح شد پدید — شمع را دگر برلگن مزن
چون اناوهو نیست غیر حق — باش با ادب ما و من مزن
نفحهٔ خدا از لبم بجو — پرده اویس در قرن مزن
از سماوعرش می‌وزد نسیم — تو نوای عشق در یمن مزن
گلعذار من پرده باز کرد — چتر گل دگر در چمن‌مزن
یارغنچه‌لب نکته‌ای بگو — مهر خامشی بر دهن مزن
آن‌سمن‌عذارچون‌سخن کند — ای نسیم دم از سمن مزن
چین زلف او نافه میدهد — برخطا نفس از ختن مزن
تن‌**امانت**است‌جان‌**مظفر** است — وصف‌جان‌بگوحرف‌تن‌مزن

۲۲

من عندلیب بی پرم گلزار کو گلزار کو
دل میطپد اندر برم دلدار کو دلدار کو
در تیره شب واماندهام نه گام پیدا نه نشان
طور تجلی کو کجا انوارکو انوارکو
ازجسم وازجان رسته‌امازاین وآن وارسته‌ام
از دین و ایمان رسته‌ام زنارکو زنارکو
در سر نوای نی بود در دل هوای می بود
مطرب کجا مطرب کجا خمارکو خمارکو
بنمود نور روی او آمد نسیم موی او
پیداست راه کوی او رفتارکو رفتارکو
شکر نخواهم‌چون‌مگس‌دردل ندارم‌یك هوس
یاری نمیجویم زکس آن یارکو آن یارکو
شاه مظفر فر توئی سلطان بحر و بر توئی
در هر دو عالم غیر تو دیارکو دیارکو

۲۳

آمد نگار نازنین چین در جبین انداخته
وز غمزهٔ سحر آفرین کار دو عالم ساخته

شکر بزهر آمیخته حنظل بشکر ریخته(۱)
فتنه بدل انگیخته شورش بجان انداخته

مژگانش خونخوار آمده گیسوش طرار آمده
عارض ز خشم افروخته قامت بکبر افراخته

گفتا بمن کای بی‌ادب وی سست پی اندر طلب
ای درس جهل آموخته وی نرد عصیان باخته

از درگهم بردار سر حرفم مخوان نامم مبر
ای زشت خوی بدگهر وی عاشق ناساخته

آلوده‌ای تو پاك من محتاط تو بی باك من
تو عاشق سالوس وش من دلبر بی ساخته

گفتم که ای جان جهان نام که آرم بر زبان
دل غیر تو ناخواسته جان غیر تو نشناخته

جان باشد اندر بند تو دل نگسلد پیوند تو
گر از تو آید برسرم شمشیر تیز آخته (۲)

گفتا مظفر از کرم کردم قبولت لاجرم
بگذار در راهم قدم وز شرك شو پرداخته

۲۴

ای نور محفل ما مشکوة تست سینه
نور تو و دل ما مصباح و آبگینه

۱ــ نسخه ٦ و ۷ : بیخته

۲ــ بر کشیده، بیرون کشیده شده .

روزیکه عشق خوبان در دل مرا فکندی

انزلت یا الهی فی قلبی السکینه

عشق تو در وجودم چون در صدف در پاك

مهر تو در درونم چون گوهر و خزینه

از بهر صید دلها خوش دانه‌ای و دامیست

مشکینه خال رخسار وان زلف عنبرینه

بر درگه تو جانها بنهاده روی تسلیم

اشباح (۱) مستجیره (۲) ارواح مستکینه

آن کوغریق عشق است ازعقل بر کنار است

بحری چه بهره گیرد از پشتی سفینه

بر رخ **مظفرت** را بگشای باب لطفی

حق مدینه علم حق در مدینه

۲۵

عاشق باوفا منم از دم عشق حیدری
صادق با صفا منم از دم عشق حیدری

راحله شریعتم قافله طریقتم
سلسله حقیقتم از دم عشق حیدری

مست شراب وحدتم ساکن کوی قربتم
محرم‌قرب‌حضرتم از دم عشق‌حیدری

خاك ره فنا شدم تخت شه بقا شدم
جلوه‌گه لقا شدم از دم عشق حیدری

لمعهٔ موسوی منم نفخه عیسوی منم
آدم معنوی منم از دم عشق حیدری

صدر کتاب آدمم لب و لباب عالمم
مست شراب خاتمم ازدم عشق حیدری

قبله منم حضور را مایه منم سرور را
نو رمنم صدور را از دم عشق حیدری

رهبر عاشقان منم قبله صادقان منم
سابق سابقان منم از دم عشق حیدری

عاشق روی رونقم واله روی رونقم
ساکن‌کوی رونقم از دم عشق حیدری

سالك راه حیدرم بنده شاه قنبرم
هردوجهان **مظفرم** ازدم‌عشق‌حیدری

۱ـ جمع شبح ،تن، کالبد، سیاهی که‌ازدور بنظر آید.

۲ـ مستجیر: زنهار خواهنده ، پناه برنده .

۲۶

چشم مظفری ببین از دم مرتضی علی
نشاه حیدری ببین از دم مرتضی علی (۱)

چهره قلندری ببین نور محمدی ببین
شافع محشری ببین از دم مرتضی علی

شیر دلان زهر طرف بسته بدفع خصم صف
قوت صفدری ببین از دم مرتضی علی

مایه نوش شد لبم باده فروش شد لبم
ساغر (۲) کوثری ببین از دم مرتضی علی

نرگس‌مست من‌ببین زلف‌چوشست من ببین
عشوهٔ دلبری ببین از دم مرتضی علی

موی سیاه من نگر روی چو ماه من نگر
طلعت مشتری ببین از دم مرتضی علی

حمل **امانت علی** کس نکند بجز ولی
نافذ گوهری ببین از دم مرتضی علی

۲۷

قبلهٔ دل روی امانت علی — روی دلم سوی امانت علی
راهزن راهروان خیال — نرگس جادوی امانت علی
حبل‌متین‌عروهٔ‌وثقای‌او(۳) — حلقه گیسوی امانت علی
عاقلهٔ جمله مجانین عشق — سلسلهٔ موی امانت علی
نفحهٔ روح‌القدس معتدل — نفحه‌ای ازکوی امانت علی

۱ـ «مقطع این غزل ازامانت علی است وباقی ازمظفرعلی»

۲ـ نسخه (۳) ساقی — ۳ـ نسخه (۷) : تو

تازه نهال چمن جان و دل | قامت دلجوی امانت علی
صف شکن لشکر نفس دغا | نعرهٔ یا هوی امانت علی
پنجه شیران جهان بشکند | قوت بازوی امانت علی
مایهٔ آرام مظفر بود | چهره نیکوی امانت علی

۲۸

نوگل بستان جان روی امانت علی
سنبل باغ جنان موی امانت علی
کعبه‌که زاب و گل است قبلهٔ هر مقبل است
قبلهٔ اهل دل است روی امانت علی
جانب بیت الحرام سجدهٔ هر خاص و عام
روی دل ما تمام سوی امانت علی
جام می سلسبیل چیست لب آن جمیل
چیست دم جبرئیل بوی امانت علی
ساقی جان سقیم محیی عظم رمیم (۱)
نفحهٔ باغ نعیم خوی امانت علی
صورت باغ بهشت جنت عنبر سرشت
کعبه اهل کنشت کوی امانت علی
زمزمهٔ راز دل باعث پرواز دل
جاذب شهباز دل قوی امانت علی
غم **مظفر** زدود عقد مظفر گشود
درد مظفر فزود هوی امانت علی

۲۹

ز جمال پرده چو واکنی زچه پرده زلف دوتا کنی
ز چه پرده زلف دوتاکنی ز جمال‌پرده چوواکنی

۱ــ عظم رمیم : استخوان پوسیده وکهنه .

توهزار فتنه بپاکنی چو ز خانه پای برون نهی
چو ز خانه پای برون نهی تو هزار فتنه بپا کنی
چه شود که گوش بما کنی چو رقیب با توسخن کند
چورقیب با توسخن کند چه‌شود که گوش بما کنی
نظر ار بحال گدا کنی چه زیان ترا که شهنشهی
چه زیان ترا که شهنشهی نظری بحال گدا کنی
بنگر چو عزم سبا کنی سوی هدهدی بتفقدی
سوی هدهدی بتفقدی بنگر چو عزم سبا کنی
غم اهل درد دواکنی ز دو لعل لبت بتبسمی
ز دو لعل لبت بتبسمی غم اهل درد دوا کنی
نکند خدا که خطا کنی چو زغمزه تیر بدل زنی
چو زغمزه تیر بدل زنی نکند خدا که خطا کنی
تو بکس چو جور وجفاکنی همه‌عین‌لطف‌ و وفا بود
همه عین لطف‌و وفا بود تو بکس چو جوروجفاکنی
چه شود ز قید رها کنی ز کرم تو جان مظفرت
ز کرم تو جان **مظفرت** چه شود ز قید رها کنی

۳۰

دارم صنمی زیبا عیاری و چالاکی
مستی و غزلخوانی رندی و طربناکی
در عالم بیهوشی سر تا بقدم **هوشی**
در حالت بیخویشی مجموعهٔ ادراکی
عشقش بدلم جاکرد روزیکه نه پیدا بود
نه آتش و نه آبی نه بادی و نه خاکی

مهرش بدلم جاداشت روزی که نه ظاهر بود
نه مهری و نه ماهی نه انجم و افلاکی
گشتیم جدا از هم آنگاه به پیوستیم
بیمائی و بی اوئی بی شکی و اشراکی
ساقی قدحی درده زان باده که انگورش
نفشرده کف پائی سر بر نزد از تاکی
زان باده روحانی ساقی قدحی در داد
شد پرده هستی شق در خویش ز دم چاکی
ما عاشق شیدائیم مست می مولائیم
زاهد تو خود آرائی عاقل تو هوسناکی
خاموش **مظفر،شاه** پروای تو کی دارد
بس صید حقیری تو کی قابل فتراکی (۱)

۳۱

گه ایستاده در نظر گه در دلم بنشسته‌ای
القصه راه این و آن از دیده ودل بسته‌ای
برجویبار دیده که چون سروخوش استاده‌ای
دربوستان دل گهی بنشسته چون گلدسته‌ای
نهریست جاری دیده‌ام توسروموزون قامتی
باغیست دلکش سینه‌ام تو گلبن نورسته‌ای
خوش حلقه حلقه زلف‌را بایکدگر پیچیده‌ای
دیوانگان عشق را خوش در سلاسل بسته‌ای
گاهی بچشم دلفریب آرام از دل برده‌ای
گاهی بلعل جان فزا آرام جان خسته‌ای

۱ــ فتراك : تسمه‌یا چرم باریکی که ازعقب‌زین‌اسب‌می‌آویزندو با آن‌چیزی به‌ترك‌می‌بندند.

تیر نگه بگشاده ای بس جان زجان بریده‌ای
زلف سیه افکنده‌ای بس دل بدل پیوسته‌ای
قامت چو تیر وخلق راقد چون کمان خم کرده‌ای
پیمان درست وجمع را بسیار دل بشکسته‌ای
جهانها بقید انداخته و ز قید خود آزاده‌ای
دلها بدام افکنده و از دام بیرون جسته‌ای
ما در غمیم و مبتلا تو خرم و آسوده دل
جان **مظفر** در بلا تو فارغ و وارسته‌ای

قصیده معارج الحضور فی شرح آیة النور

۱

ای نور ترا سینهٔ عشاق چو مشکواة
نور توچو مصباحی دلها چوزجاجات

از پرتو مصباح ز جاجات منور
از نور زجاجات منور شده مشکوة

افروخته مصبــاح ز زیتون مبارك
شرقی نه و غربی نه ولی معتدل الذات

افراطی شرقی نه و تفریطی غربی
بل برنمط عدل و طریق و سطیات

آن زیت مصفا چو ز زیتون مبارك
گردید جدا نور ترا گشت چومرآت

مصباح بود زیت منور شده از نار
عادل شده صافی شده ازشوب(۱) کدورات

گردیده منور زوی آن جرم زجاجه
زان سان که مه ازمهر کند کسب ضیا آت

از نور زجاجه شده مشکواة منور
زانگونه که روشن زقمر آمده کوات(۲)

مرآت نخستین ز رخت نورالهی
آن روح اضافی مجرد ز اضافات

مرآت دویم زیت مصفای منور
آن عاقله عادله مصباح جهالات

مرآت سیم روح مثالی زجاجی
آن کوکب دری سموات مثالات

مرآت چهارم ز رخت آینهٔ حسن
مشکوة عکوسات وفروعات شعاعات

۱ـ آمیختن، مخلوط کردن .

۲ـ جمع کوة : سوراخ دیوار ودریچه خانه

حسن است چومشکوة ومثالش چوزجاجه | عقل است چومصباح و منورکن ظلمات
آن نار مجرد شده اززیت بگوچیست | عشق است که مطلق شده از کل قیودات
ناری است که غالب شده برخشك وترکون | شمسی است محیط آمده برجمله ذرات
پس نورعلی نور بجز عشق چه باشد | کز فرط علو آمده برتر ز مقامات
ذوالعرش رفیع الدرجات اوست که باشد | مجموعهٔ اسرار نبوات و ولایات
گه چهره نماید ز رخ احمدمرسل | آن خاتم احکام رسالات و دلالات
گه، عقده گشاید زرخ حیدر صفدر | آن فاتح ابواب کرامات و هدایات
گه جلوه دهد چهره زآئینه زهرا | آن جامع ارکان عفافات و طهارات
از وجه حسن گاه شود ساطع ولامع | برعالمیان جلوه کند احسن جلوات
ازروی حسین گاه فروزدرخ چون شمع | پروانهٔ جانهاش شود باذل(۱) مهجات
گه گه ز مجالی مرایای سلاله | بنموده کمالات و جمالات وجلالات
القصه یکی نور بود جلوه گر و بس | وحدت بود از ذاتش وکثرت زشئونات
شمس وقمر وانجم از او گشته منور | نور هـو فی‌الارض ضیاء لسموات
عقل ودل وجان گشته ازاوروشن وضاح | برخاسته زوظلمت اوهام و خیالات
تا نورعلی جلوه گراست ازرخ احمد | تا نور بتول است ضیابخش سلالات

مگذار خدایا که بود جان **مظفر**

بینور حضورت بغدو(۲)وعشیات(۳)

قصیده مصباح الروح که درحین مذاکره آیه نور بخاطر رسید

۲

مصباح جان ما توئی ایجان ما قندیل تو

مشکوة این قندیل جان دل مهبط تنزیل تو

۱ــ بخشنده ، سخی .

۲ــ جمع غدوه : بامداد، صبحزود .

۳ــ شامگاهها .

دل مطلع انوار جان جان مخزن اسرار دل
دل مطلع تنزیل تو جان مخزن تاویل تو

ام‌الکتابت رق‌جان فصل الخطابت لوح دل
جان حضرت اجمال تو دل محضر تفصیل تو

فرقان تو لوح دلم قرآنت جان کاملم
جان وحی لاتحریف تو دل قول لاتبدیل تو

سوی رسول از لامکان تو دل فرستادی وجان
دل چون‌کتاب‌آسمان جان همچو جبرائیل تو

فیض تو آدم را رسد آنگاه عالم را رسد
دل‌آمده مکیال (۱) تو جان گشته میکائیل تو

نفخ حیات ازجان همی پیوسته اندردل دمی
جان‌همچواسرافیل‌ودل‌چون صوراسرافیل‌تو

جان‌ودل‌اندرموت‌وبعث ازقهرولطفت دمبدم
لطف تو اسرافیل تو قهر تو عزرائیل تو

جان‌چون صفی نازنین دل همچو هابیل‌گزین
قابیل نفس شوم بین درخون‌کشد هابیل تو

جان‌شاه‌ودل چون‌ملك اوجان نوح‌ودل‌چون‌فلك‌او
تن ابن نوح وهلك او طوفان پر تعجیل تو

جان گویدانی‌اذبحك دل‌گوید افعل‌اصطبر(۲)
جان همچو ابراهیم تو دل همچو اسماعیل‌تو

هم‌طوروهم‌موسی‌است‌دل‌هم‌نوروهم‌عیسی‌است‌جان
الواح دل توراة تو اوراق جان انجیل تو

۱ـ مکیال: پیمانه.

۲ـ اصطبار: صبر کردن، شکیبائی کردن. اصطبر: صبر کن.

در دل صنم بینم ترا در جان صمدگویم ترا

جان نافی تشبیه تو دل مبطل تعطیل تو

حق در جهان آب و گل دادت **مظفر** جان‌ودل

کوحمدو کو تعظیم‌تو کوشکرو کوتبجیل(۱) تو

جان‌تو با **رونق** شود دل غرق نور حق شود

یکباره گر منشق شود این پردهٔ تخییل تو

تعدیل کن اخلاق را تجدید کن میثاق را

روبنده شو مشتاقرا آن کافل تکمیل تو

آن فاتح افعال تو آن حامل اثقال تو

مکیال با تقویم تو میزان با تعدیل تو

گنجینه تو گنجور او آئینه‌ای تو نور او

او می‌کند تنویر تو او میدهد تصقیل تو

زو سینه‌ات شد منجلی آئینه‌ات شد صیقلی

شد جلوه‌گر نور علی آن کعبهٔ تقبیل تو

نور علی ذوالعلی ماه سراپا انجلا

شاه سریر اعتلا سلطان با تفضیل تو

شاها ترا حسن و بها آمد ز حق بی انتها

مشاطه طبعم کجا اندیشه تجمیل (۲) تو

گشتیم ازغم‌ده دله بیطاقت و بی حوصله

به‌کز دعا صدقافله سازیم ما ترسیل (۳) تو

تا در خرابات و حرم‌آل صمد اهل صنم

گوید ز اوراد و نغم ترجیع تو ترسیل تو

۱ــ گرامی‌داشتن، بزرگ شمردن .

۲ــ نسخه (۷): تخمیل. ۳ــ فرستادن، ارسال داشتن .

احباب تو فرخنده دل باشند در احسان تو
اعدای توافسرده جان‌مانند درتنکیل(۱)تو
یار تو سرافراخته از افسر و اعزاز تو
اغیار سرانداخته از خنجر تذلیل(۲) تو

قصیده شکوی النفس

۳

فریاد ز مکر نفس کاذب	اماره مستبد لاعب
لاهی ز معارج و مقامات	ساهی ز مدارج و مراتب
غافل ز حقایق و معارف	ز اهل ز مکارم و مناقب
سر دفتر زمرهٔ اباطل	سر حلقهٔ فرقه اکاذب
همواره انیس با اباعد	پیوسته جلیس با اجانب
با فکر هوا شده معانق	از ذکر خدا شده مجانب
عقل‌آنمه صافی از غواشی	عقل‌آنشه عاری از معایب
آن عادل‌خلق نیك فطرت	آن‌صاحب‌رای‌وفکرصایب
از لطف شود بوی مناصح	از نصح شود بوی معاتب
نه لطف پذیرد او زناصح	نه نصح پذیرد او ز عاتب
فریاد ز دشمنی که گردید	مارازوصال دوست حاجب
این پردهٔ نفس توی بر توی	نشکافت خرد بذهن ثاقب
نگشود چوعقل عقدهٔ نفس	ندریدخرد چواین‌حواجب
ما ودم عشق پاك سرمد	سلطان مشارق و مغارب
درمشرق عقل ومغرب‌نفس	عشق است شه قوی و غالب

۱ـ عقوبت‌کردن، سرکوبی‌کردن ومایه عبرت دیگران ساختن.
۲ـ خوارگردانیدن، ذلیل‌کردن .

عشق است مبدد(۱) الاعادی(۲)	عشق است مفرق الکتایب(۳)
حق راست عجایب شئونات	عشق آمده مظهر العجایب
عشق است ولی ذوالمفاخر	عشق است وصی ذوالمناصب
عشق است یقین علی اعلی	وهاب معالی (۴) ومواهب
یامن بولایك اعتصامی	کن لی عونا من النوائب
یامن بحبالك امتساکی	کن لی حرزاً من المصایب
روزیکه بیافرید آدم	برصورت خود جوادواهب
برصورت او نگاشت از لطف	نام تو زعین(۵) وانف(۶) وحاجب(۷)
تعظیم علو نام تو بود	برروح ملك سجود واجب
مسجود بدی تو قبله آدم	تو پادشهی واوست حاجب
تو مهری وفاطمه چوماه است	عترت چودراری(۸) وکواکب
من طهرك نسلك الاطاهر	من طیبك آلك الاطایب
سر تو نهان بجان خاتم	نور تو عیان زوجه صاحب
آن صاحب عصر ومهدی عهد	ابن الحسن آن امام غایب
غایب ز نواظر اباعد	حاضر ببصایر اقارب
ذی القربای بدل ملاصق(۹)	ذی الارحام بجان مقارب
عاشق صفتان ذی السوابق	صادق نفسان ذی العواقب

۱ـ پراکنده کننده ۲ـ دشمنان، جمع اعداء

۳ـ کتایب: جمع کتیبه: دسته‌ای از لشکر، سواره یا پیاده، و نیز به‌معنی نوشته.

٤ـ جمع معلاة شرف ورفعت. ٥ـ چشم.

٦ـ بینی. ٧ـ ابرو، به‌معنی دربان و پرده‌دارهم گفته‌شده.

٨ـ ستارگان بزرگ.

٩ـ چسبنده، بهم‌چسبیده و پیوسته و نزدیك.

عشاق بصیرتان مجذوب مشتاق‌سریرتان(۱) جاذب
سلمان نظران ذی‌المعارج بوذر قدمان ذی الاعاجب
آن قوم که بر سریر منا هستند ز اهل بیت نایب
شاها چو ثنای دوستانت نبودحدفهم طین لازب (۲)
پس سفتن در مدح شانت از بنده کجا بود مناسب
آن به که **مظفر** شکسته باقی شود از خودی وسالب
وز صدق کف دعا بر آرد بردرگه‌واهب‌الرغایب (۳)
تا درحرکت بود بر الواح اقلام در اصبعین کاتب
احباب ترا بود مناشیر (۴) مشحون‌بعواطف‌ومراغب(۵)
اعدای‌ترا بود طوامیر (۶) مملوزمخاوف(۷)ومراهب(۸)

در وحدت وجود

۴

گاه مجنون گاه لیلایم نمیدانم کیم
گاه وامق گاه عذرایم نمیدانم کیم
گاه شیرین گاه فرهادم نمیدانم کیم
گاه خالد گاه سلمایم نمیدانم کیم

۱ـ سریرت : راز ، آنچه پنهان‌کرده شود ، ونیز به معنی خصلت و نیت .
۲ـ طین لازب : گل‌چسبنده
۳ـ چیزهای خوب ومرغوب وپسندیده ، عطایا وبخششها.
٤ـ دستور، فرمان
٥ـ خواستنیها ، آرزوها .
٦ـ جمع طومار ؛ نامه،دفتر،مکتوب‌دراز،درفارسی‌تومار نیز گفته شده است .
۷ـ مخاوف ؛ جمع خوف؛ چیزهائی که باعث ترس وخوف شود .
۸ـ مراهب ؛ چیزهای ترسناك

گاه یعقوب حزینم گه عزیز مصر جان
گاه یوسف گه زلیخایم نمیدانم کیم
گاه ابرم گاه سیلم گاه موجم گه حباب
گاه کوه و گاه دریایم نمیدانم کیم
گاه باران گاه شبنم گاه رعد و گاه برق
گاه کوه و گاه صحرایم نمیدانم کیم
گاه آب و گاه آتش گاه باد و گاه خاك
گه ثری (۱) و گه ثریایم نمیدانم کیم
گاه تلخ و گاه شور وگاه شیرین وگاه ترش
گاه زهر و گاه حلوایم نمیدانم کیم
گاه طفلم شیر خواره گه جنینم در رحم
گاه پیر و گاه برنایم نمیدانم کیم
گه فلان و گاه بهمان گه فلان ابن فلان
گاه جد و گاه آبایم نمیدانم کیم
گه ملبس گاه عریان گه فقیر و گه غنی
گه فتاده گاه بر پایم نمیدانم کیم
گه نظر پوشیده‌ام از عیب معیوبان تمام
گه بحسن خویش بینایم نمیدانم کیم
گاه مجروحم ز نادانان احمق روز و شب
گه ز دانایان مبرایم نمیدانم کیم
گاه عالم گه معلم گاه علم و گه عمل
گاه نادان گاه دانایم نمیدانم کیم

۱ـ خاك، زمین

گاه صفوت گه صفا و گه مصفی گه صفی

گاه صافی گاه اصفایم نمیدانم کیم

گاه امن و گه امان و گاه آمن گه امین

گه امان امن و ایمانم نمیدانم کیم

گه منزه گه مطهر گه مقدس گاه قدس

گه مزکا(۱) گه معلایم (۲) نمیدانم کیم

گاه صوفی گه قلندر گاه زاهد گاه رند

گاه عاقل گاه شیدایم نمیدانم کیم

گه مرید و گه مراد و گاه راشد گاه رشد

گاه رب و گه مربایم نمیدانم کیم

گاه عاشق گاه معشوق و گهی معنی عشق

گـه عفیفم گـاه رسوایـم نمیدانم کیم

گاه مطرب گاه نغمه گاه شاهد گاه شمع

گاه ساقـی گاه صهبایـم نمیدانم کیم

گاه ناز و گه نیاز و گاه حسن و گاه عشق

گه اشارت گاه ایمایم نمیدانم کیم

گاه خط و گاه خال و گاه زلف وگاه رخ

گاه قد و گاه بالایم نمیدانم کیم

گاه خم و گه صراحی گه سبو گاهی کدو(۳)

گاه ساغر گاه مینایم نمیدانم کیم

۱ـ پاکیزه شده ، پاك شده .

۲ـ برافراشته، بلند شده ، بلندمرتبه .

۳ـ ظرف شراب.

گاه قانون گاه بربط گه چغانه گاه چنگ

ارغنونم گاه و گه نایم نمیدانم کیم

گاه لطف و گاه قهر و گاه قبض و گاه بسط

گه تولایم (۱) تبرایم (۲) نمیدانم کیم

گاه فتح وگه شکست و گاه رزم و گاه بزم

گاه صف و گاه هیجایم (۳) نمیدانم کیم

گاه مبدء گه معادم گه ازل گاهی ابد

گاه دی و گاه فردایم نمیدانم کیم

گاه عرش و گاه کرسی وگاه لوح و گه قلم

گاه پست و گاه بالایم نمیدانم کیم

گاه نفسم گاه عقلم گاه قلبم گاه روح

گاه سرم گاه اخفایم نمیدانم کیم

گه صراطم گاه میزان‌گه حساب و گه کتاب

گه بکوثر باده پیمایم نمیدانم کیم

گاه ممکن گاه واجب گاه حادث گه قدیم

گاه اسم و گه مسمایم نمیدانم کیم

گاه جانم گاه جسم و گاه گنجم گه طلسم

گاه آدم گاه حوایم نمیدانم کیم

گاه نوحم گاه ابراهیم و گه داود پاك

گه شعیبم گاه موسایم نمیدانم کیم

گاه یونس گاه ایوبم بکرمان مبتلا

گاه یحیی گاه عیسایم نمیدانم کیم

۱ـ تولا : ولی قرار دادن، دوستی‌داشتن.

۲ـ تبری (تبرا) : بیزاری جستن ، دوری جستن ، بیزاری .

۳ـ هیجاء : جنگ، کارزار ، نبرد .

گه ولایت گه نبوت گاه جمع و گاه فرق
گاه هویم گاه اناهویم نمیدانم کیم
گاه اول گاه آخر گه ظهور و گه بطون
گاه پنهان گاه پیدایم نمیدانم کیم
گاه اندر قاب قوسین گاه او ادنی شوم
گه دنایم (۱) گه تدلایم (۲) نمیدانم کیم
ذات حقم دست حقم گاه و گاهی آستین
ذوالفقار فرق اعدایم نمیدانم کیم
گه محمد گاه محمودم گهی احمد شوم
گه علیم گاه اعلایم نمیدانم کیم
گاه احسان گاه محسن گه حسن گاهی حسین
گه خدیجه گاه زهرایم نمیدانم کیم
گاه زین‌العابدین گه باقر علم‌اله
گاه جعفر گاه موسایم نمیدانم کیم
گه رضا و گه تقی گاهی نقی گاهی زکی
گه چو مهدی عالم آرایم نمیدانم کیم
گاه معروف و سری گاهی جنید و بایزید
گاه دربان گاه سقایم نمیدانم کیم
نعمت‌اللهم گهی محمود و گاهی شمس دین
گه رضایم گاه ارضایم نمیدانم کیم
گاه معصومم گهی فیض و گهی نور علی
گاه مشتاقم بمولایم نمیدانم کیم

۱ـ دنی : پست، ضعیف ، ناکس .　　　۲ـ نسخه (۱) مدلایم .

گاه رونق گاه مظهر که مظفر گاه صدق

که انیس مهد علیایم نمیدانم کیم

ذات من واحد بود باشد تکثر در صفات

در صفات خود هویدایم نمیدانم کیم

ترکیب بند

۱

من و آئینه شاهی و تمثال جمال او

گهی ذکر حضور او گهی فکر وصال او

در آب و آتش افتادن ز لطف او و قهر او

گشاد و بست دیدن از جمال و از جلال او

به سوی او دویدن نی به پای خود به پای او

هوای او گرفتن نی به بال خود به بال او

ببین گر چشم دل داری ز فقر خود غنای او

نگر گر دید جان داری ز نقص خود کمال او

همه فقرت غنا گردد همه نقصت کمال آید

طریق احمد مرسل اگر جوئی و آل او

صلواة کامل شامل سلام وافر دائم

علیهم من جناب‌الله من‌الخاتم الی القائم

۲

دگر از عشق جانانم به جان شوری عجب آمد

غم از دل رخت بست و نوبت ذوق و طرب آمد

گل احمر مبو دیگر به شاخ دل شکفتم گل

زنی شکر مجو دیگر ز نخل جان رطب آمد

زموج ژرف بحر دل گهر افتاد برساحل
زجوش عشق مستعجل زدل‌سری به لب‌آمد

زربانی دل شاه الهی‌فر کسی دم زد
که روحانی دم او نفخه‌ای زانفاس رب‌آمد

شهنشاهی که باآن‌قدرت وعز وجلال وشأن
جمال وحسن احمدرا همه‌عشق و ادب‌آمد

علی ربانی امت علی ممسوس ذات‌الله
علی جان وتن قدرت علی سر صفات‌الله

۳

دگر ساقی به‌کف بگرفت‌آن‌جام بلورین‌را
صبوحی داد مخموران‌آن صهبای دوشین‌را

به‌آب باده ازغم شست جان اصحاب سودارا
به‌روز نشأ از جا برد دل ارباب تمکین را

میی پیمود ازآن خم کز او نوشید روح‌الله
به کلی گشت‌روحانی‌شکست‌این‌قالب‌طین‌را

مرقع دختر تاکی برون از حد ادراکی
که‌عشقش کردچون تزویج‌عقلش‌دادکابین‌را

کمال بیت رحمت او چومریم‌آل عمران‌را
جمال اهل‌عصمت او چوزهراآل یاسین را

کریمه بنت ختم انبیا انسیه‌حوراء (۱)
جلیله کفو شاه اولیا صدیقه کبرا

۱ـ چشمی که سیاهی وسفیدی آن‌کامل وزیبا باشد ، به معنی زن زیبای سیاه چشم نیز می‌گویند .

۴

دمید ازمطلع‌جان دیگرم خورشید جانسوزی

دل آشوبی دل آرامی دل آرائی دل افروزی

به‌خد و قد رعنا گلشن جانرا گل سروی

به‌موی و روی زیبا عالم دل را شب و روزی

زابرو کج گرفته بهر جانها تیغ چالاکی

ز مژگان راست کرده بهر دلها تیر دلدوزی

حسن‌سیماخطش‌بستان‌جان‌راخضرت(۱)افزائی

حسین‌گونه‌رخش‌گلزاردلراحمرت(۲)اندوزی

دوسبط (۳)احمدمرسل‌دوشبل (۴)حیدرصفدر

که‌آمد جان‌ودلشان‌عقل‌کل‌راحکمت‌آموزی

دو در ازیك‌صدف رسته بهم پیوسته جان ودل

یك از زهرجفا خسته یك‌ازتیغ ستم‌بسمل(۵)

۵

دگر از مشرق باطن دمیدم کوکبی ثاقب

به بالا برکشیدم جان ز تن آن شعله جاذب

شهاب‌ثاقب‌خارق‌درآن‌ظلمت چوشد طارق(۶)

دگر برلشکر مارق (۷) مظفر گشتم و غالب

۱ـ سبزی، رنگ سبز، سبزه ونیز به معنی گندمگونی ونرمی‌ونازکی

۲ـ سرخی، رنگ سرخ

۳ـ فرزندزاده، نوه، بیشتر به‌فرزندان ونوادگان دختری اطلاق‌می‌شود سبطین: حضرت امام حسن‌وحضرت امام حسین(٤) دونواده حضرت رسول (ص)

۴ـ بچه شیر وقتی‌که شکارکند ۵ـ بسمل کردن : ذبح کردن

٦ـ درشب‌آینده، به‌شب پیداشونده، آینده درشب، ستاره صبح.

۷ـ ازدین بیرون رونده

شکستم لشکر مارد (۱) گسستم پیکر جاهد
ز مدح حضرت ساجد سبیل آل ابوطالب

به سیما نور سجاد او به صورت زین عباد او
به معنی قطب اوتاد او امام راغب راهب

حسین آسا مطهر دل حسن سیما منور دل
محمد خلق و حیدر دل زهی قلب وزهی قالب

چو باب پاك واصحابش قتیل تیغ اعدا شد
بر آن ببریده از بابش چه ظلم و چه ستمها شد

۶

دگر ادریس جان از نو فکنده بزم تدریسی
کشیده خوان تسبیحی نهاده نزل(۲) تقدیسی

نداده جا درآن مجلس مزور طبع شیطانی
نکرده جا درآن محفل ملبس فکر ابلیسی

ورق شسته کتبها را زهرجا حرف تزویری
صفا داده صحفهارا زهرگون نقش تلبیسی(۳)

ثنای باقرالعلمی چنان درسش ادا کرده
که لب بربسته ازتدریس هرجاشیث وادریسی

شهی کزفیض و لطف وروح آن «القاجنان»(۴) بخشش
دل و جان یافته از هم و غم وکرب تنفیسی

به بی انصافی دونان ببین ای چشم عبرت بین
که نشنیده بیانی زان معانی بدیع آئین

۱ـ گردنکش، سرکش
۲ـ برکت، بخشش، احسان، آنچه برای مهمان تهیه کنند
۳ـ تلبیس: پوشاندن، پنهان کردن حقیقت، فریب وخدعه بکاربردن
٤ـ ظ : القاب جان

۷

دگر ساقی میخواران صلازد(۱) می‌پرستانرا

خراب اندرخراب افکندصف‌صف جمع مستانرا

به‌لب بگرفت نی نائی وزآنسان شکر افشان‌شد

کزآن طوطی‌جان عزلت گزین‌شدشکرستانرا

فراز منبر گلبن خطیب افصح بلبل

به نظم خطبهٔ توحید رونق داد دستان را

ثنای حضرت ناطق امام صادق عاشق

به نوعی خواندکز خجلت عرق‌آمد گلستانرا

شهی‌کز نکته حکمت چنین بالغ نظرها را

به اندازه سخن‌گوید که‌کس طفل دبستان‌را

حکیم دوربین بنگر تعالی شانه الاعلی

علیم‌پاك‌دین بنگر تقدس قدره‌الاسنی(۲)

۸

به‌کف بگرفت قانونی دگر در بزم قانونی

زیك‌یك پرده‌اش سرزد سرود و قول موزونی

چنان گرم اندر آمد در نوازش نغمه سازش

که اندرخم سینه پخته شد دل چون فلاطونی

به تألیف حکیمانه‌برون ازچند وچون نسجی

بسازآمدکه جان وارست ازهرچندی وچونی

نمایان گشت از جائی ید و بیضای مولائی

کظیم الغیظ موسائی شهید ظلم قارونی

۱ــ صلازدن وصلادردادن : خواندن ودعوت کردن .

۲ــ عالی‌تر، بلندتر، بلندمرتبه‌تر.

امام موسی کاظم که بر درگاه تعظیمش

سر تسلیم بنهاده است هر موسی و هارونی

شدیدالغیظ شد موسی اگر بر عجل(۱) و برقارون

کظیم الغیظ بد مولی به عهد سامری دون

۹

دگر پیر مغان بگرفت جا درصدر میخانه

به تعظیمش مرتب گشت صف‌صف خم‌وپیمانه

همه جمع مغان بردور او حلقه زده یکدل

چو گرد شمع حلقه حلقه‌گشته جمع‌پروانه

به کف‌بگرفته جام‌جم صلا داده به میخواران

زجامش جرعه‌ای‌هرکس کشیده‌گشته‌مردانه

زده برفرق هستی پا شکسته این طلسم لا

شده گنجینه الا صدف را گشته دردانه

به نعت شاه ربانی علی فرد وحدانی

رضای پاك سبحانی غزل خوان‌گشته مستانه

رضاشد هرکه‌را رهبر خلاص‌آمد ز گمراهی

رضارا شوزجان چاکر رضای حق‌اگرخواهی

۱۰

دگر بحر کرم شدموج زن تاخوش کند خوانی

پدید آورد از هر موج جودی عین موجودی

یکی رشحه ز لطف او چو آدم کرد مقبولی

یکی شعله ز قهر او چو شیطان ساخت مردودی

۱ـ گوساله.

چو آدم را برون آورد از خلوت سوی جلوت
ملائك را به امـر او جمالش گشت مسجودی
نبود از جلوه آدم ورا جـز جود مطلوبی
چوآن ابلیس نپذیرفت جودش گشت مطرودی
ز ابلیسی تو وارستی خلاص از شر نارستی
به درگاه جواد حق تقی گر جبهه را سودی
محمدآن امام دین ازآن خوانده جوادش حق
که جود آن شه تمکین زجود حق بودمشتق

۱۱

دگر دیگ درون از آتش دل می‌زند جوشی
عیان مـی‌گرددم سری نهـان از زیر سرپوشی
بسی اشراق روحانی بدیدم با دگر چشمی
بسی الهام ربانی شنیدم با دگر گوشی
رفیقان چشم بگشائید و پیش آرید تشخیصی
حریفان گوش پیش آرید و نشینید خاموشی
که تا یك نکته از وحدت بگویم از زبان دل
که نه عقلی و فرهنگی بماندتان و نه هوشی
خداوندا یکی مجلا نقی و پاك می جستی
علی بن محمد آفریدی پس چه میکوشی
از آن شد کل یوم هو تعالی شأنه فی شأن
که‌تاپیدا کند برخلق یك یك شان‌آن سلطان

۱۲

دگر سلطان عشق آمد به تخت دل ممکن شد
جنود عقل را ز آن شه به من‌ماوای‌ومامن شد
سپاه جهل پیش آمد پر از هستی خویش آمد
به امر نافذ سلطان به شامش جا و مسکن شد

به رفع هر یك از آن .... شخص عقلانی

به حکم نافذ الجریان آن حضرت معین شد

ز سلطان‌چیست‌مقصودم ز عسکرچیست مطلوبم

حضور عسکری آمد به ملك دل موطن شد

جنود نفسی از قهرش قبیح‌الوجه واقح شد

سپاه روحی از لطفش حسن سیما و احسن شد

چودل زآن شاه شد مجذوب وآن شه شد وراجاذب

جنود جهل شد مغلوب و جند عقل شد غالب

۱۳

دگر مطرب نوا پرداز شد از پرده اخفا

به برقع‌ساخت پنهان ساقی‌آن رخساره‌اجلا(۱)

حضور جلوه ساقی بسر غیب شد پنهان

ظهور نور اشراقی بطونی جست و استخفا

نهان شد شمس اندر ابرو پنهان بحراندر کف

برودت آمد و سستی حرارت نزد استسقا

مزاج دهر شد فاسد متاع عدل شد کاسد (۲)

طریق فاستقم حاسد بکلی کرد استثنا

صلاح آید فسادش را رواج آید کسادش را

به یمن مقدم مهدی امام مجمع الاسماء

وجود جامع الاعیان ظهور کلی سبحان

ولی‌حضرت رحمان وصی قاطع‌البرهان

۱ـ روشن ، روشن‌تر .   ۲ـ بی رونق ، بی‌رواج .

بده ساقی دگر جامی از آن صهبای روحانی
که یکباره برون آیم ازین غلباب جسمانی
بزن مطرب دگر سازی ز پرده بر کش آوازی
که پرده پرده سازم شق چه نورانی چه ظلمانی
خداوندا فقیرم من ضعیفم من حقیرم من
به قید نفس اسیرم من تو برهانی تو برهانی
به معصومان آگاهت به مشتاقان دلخواهت
به فیض پاك سبحانی به نور ذات ربانی
توئی ای جان جانانم جمال رونق جانم
ز دست خویش بستانم که تا از خودشوم فانی
بنوشم جرعه باقی بقای جاودان یابم
ببینم چهره ساقی ز مکر نفس امان یابم

ترجیع بند

فی مراتب الطلب

۱

فریاد ز مکر نفس کاذب — اماره مستبد لاعب
لاهی(۱) زمعارج و مقامات — ساهی(۲) زمدارج ومراتب
غافل ز حقایق و معارف — زاهل(۳) زمکارم ومناقب
همواره انیس باا باعد (۴) — پیوسته جلیس با اجانب

۱ـ غافل شونده
۲ـ غافل ، فراموشکار، کسی که دلش جای دیگر باشد،
۳ـ آسوده خاطر ، مطمئن .
٤ـ جمع ابعد به معنی دورتر، خلاف اقرب

بافکر هوا شده معانق (۱)	ازذکرخداشده مجانب(۲)
عقل آنمه صافی ازغواشی(۳)	عقل آنشه عاری ازمعایب
از لطف شود بوی مناصح(۴)	از نصح(۵)شود بوی معاتب(۶)
نه لطف پذیرد او زناصح	نه نصح پذیرد او زعاتب (۷)
چون عقده نفس عقل نگشود	بافکر قویم(۸)وحدس صایب
ما و دم پاك عشق سرمد	سلطان مشارق و مغارب
عشق است بحق علی مطلق	هستی همه باطل است واوحق

۲

بسیار ره خرد سپردیم	درخدمت عقل رنج بردیم
اجزای کتب بسی کشیدیم	اوراق صحف بسی شمردیم
معقول بلوح جان نوشتیم	موهوم زرق دل ستردیم
خواندیم نجات وبود قیدی	دیدیم شفا ولی نمردیم
عقل ارچه بسی نمود گرمی	این طرفه(۹)شنو که مافسردیم
القصه زجام حکمت عقل	یك جرعهٔ غمزدا نخوردیم
انصاف خرد شنو که میگفت	ما گرچه حکیم سالخوردیم

۱ـ دست درگردن دیگری انداخته.

۲ـ دور، دورشده .

۳ـ جمع غاشیه ؛ پوشش ، پرده .

٤ـ نصیحت کننده .

۵ـ پنددادن ، پندواندرز ، محبت خالص .

۶ـ عتاب کننده

۷ـ سرزنش کننده

۸ـ راست و درست ، معتدل، استوار ، خوش قامت.

۹ـ هرچیز تازه و نو وخوش آیند، شگفت، شگفت آور، سخن نغز .

لیکن ببساط پاکبازان ... باعشق نه مرد دست بردیم
اوپخته و ما هنوز خامیم ... او بالغ و ما هنوز خردیم
اومطلق و ما هنوز در قید ... اوصافی و ما هنوز دردیم
عشق است بحق علی مطلق ... هستی همه باطل است و او حق

۳

نگشود خرد گره ز کاری ... از وی بشدیم بر کناری
زهد آمد و دام در ره انداخت ... صیاد شد او و ما شکاری
از رنج صلوة گه گرفتیم ... بردوش دل شکسته باری
ازجوع صیام گه فکندیم ... در سینه ریش خار خاری
گاهی بدعا برون کشیدیم ... ازسوز درون نفیر(۱) وزاری
گاهی ز زکوة کسب کردیم ... در چشم خلایق اعتباری
القصه بصیقل عبادات ... از دل نزدو دمان غباری
مصحف چو زرخ نقاب برداشت ... پیدا شد از او خط عذاری
در آینهٔ اشد حبا ... دیدیم جمال خوش نگاری
چون حب شدید وصف عشق است ... جزعشق مگیر هیچ یاری
عشق است بحق علی مطلق ... هستی همه باطل است و او حق

۴

سمیت زهد را چو تریاق ... آمد ازعشق صاحب اشفاق
باب التهذیب عشق بگشاد ... از دفتر حسن قبح اخلاق
گه تخلیه کن زخبث اوصاف ... گه تحلیه جوزطیب اعراق
حکمت بگرفته در میانه ... ازجربزه(۲) وبله شده طاق
ازحرص و خمود برکرانه ... برخویش عفیف کرده اطلاق

۱ــ ناله وزاری وفریاد

۲ــ جربزه : زیرکی ، شایستگی ولیاقت ، فریب وخدعه .

بگذشته زجبن و از تهور — خودرا خوانده شجاع آفاق
از ظلم و ز انظلام رسته — بسته بمیان زعدل منطاق(۱)
با اینهمه خلق های محمود — با اینهمه ضوء و نور واشراق
آئینه نکو زدود لیکن — خودرا دیده در آن زهی طاق
از حیله نفس کس نرسته — جز حضرت عشق و جمع عشاق
عشق است بحق علی مطلق — هستی همه باطل است و او حق

۵

دلبر شه ملك نازو مستی — چون خواست زدل نیاز و پستی
نفس آمد و بازی دگر باخت — چالاکی نفس بین و چستی
ازعشق مجاز دامی انداخت — بنیاد نهاد شور و مستی
افکند ز قوس ابروان تیر — خوش جانب دل بصاف دستی
خوبان همه دعوی خدائی — کردند زعین خود پرستی
عشاق شکسته بنده آسا — در راه فشانده نقد هستی
دلها همه ماهیان بیخویش — افتاده بدام زلف شستی
آنرا که علاقه بود وصفی — سختی علاقه یافت سستی
وانرا که علاقه بود ذاتی — خوش یافت شکستگی درستی
رو بادهٔ عشق ذات حق نوش — همـواره ز ساغـر الستی
عشق است بحق علی مطلق — هستی همه باطل است و او حق

۶

چون رنج مجاز یافت بهبود — ازعشق حقیقت آن شه جود
لعبت گر نفس چست وچالاك — باز آمد وجست لعبتی زود
ابواب رسایل الحقایق — مفتاح نظر فکند و بگشود

۱ــ منطاق ؛ کمربند .

گاهی زفصوص محیی الدین — احیای دل فسرده بنمود

گاهی ز رموز منطق الطیر — الحان طیور قدس بشنود

با اینهمه ذوق وشوق معلوم — با اینهمه وجد وسکر معهود

جز فکر هوا نبودش مطلوب — جز ذکر سوا نبودش مقصود

از بادهٔ حسبنا کتاب — چون نشأه او مدام افزود

در خدمت پیر عشق یکره — گامی بره وفا نفرسود

عشق است دلیل وپیر ورهبر — عشق است امام حی معبود

عشق است بحق علی مطلق — هستی همه باطل است واو حق

۷

بسیار کتب زاهل عرفان — خواندیم پی حصول ایقان

از مائدهٔ بساط تحقیق — خوردیم بسی بکام وجدان

از رایحه شراب توحید — گشتیم بسی خراب وسکران(۱)

از باصرهٔ نهان بدیدیم — روشن لمعات نور برهان

از سامعهٔ درون شنیدیم — دلکش نغمات ساز تبیان(۲)

گه زان لمعات گشته هایم(۳) — گه زان نغمات گشته رقصان

با اینهمه غیر خود ندیدیم — درخویش زهی کمال نقصان

هستی ما را چو شد حجابی — بر دیدهٔ جان زروی جانان

روجانب پیر عشق کردیم — باخلاص وارادت دل وجان

عشق آمد وشد حجاب هستی — حق آمد وشد زهوق(۴) بطلان

۱ــ مست

۲ــ واضح و روشن شدن، بیان کردن و آشکار ساختن معنی .

۳ــ شادی کننده ، زاری کننده .

٤ــ بیرون رفتن، نابودشدن ، باطل شدن، از بین رونده .

عشق است بحق علی مطلق هستی همه باطل است و او حق

۸

فتاح قلوب پیر عشق است کشاف کروب پیر عشق است
این هستی ما تمام عیب است ستار عیوب پیر عشق است
خود بینی ما گناه اعظم غفار ذنوب پیر عشق است
این کون و مکان تمام قشرند وان لب لبوب پیر عشق است
خوبان جهان تمام زشتند وان دلبر خوب پیر عشق است
آن شه که نمود شکل ثعبان(۱) از صورت چوب پیر عشق است
آنمه که نمود کشف بیضا ازشق جیوب پیر عشق است
عشاق بتان همه مجاذیب(۲) وان شاه جذوب پیر عشق است
ربی که بسوی حضرت او ها نحن نتوب پیر عشق است
عشق است که سر غیب داند علام غیوب پیر عشق است
عشق است بحق علی مطلق هستی همه باطل است و او حق

۹

دل منظر یار می نماید مجلای نگار می نماید
مرآت خودی بعین خودبین بس تیره و تار می نماید
نقد قلب از محك عشقش پاکیزه عیار می نماید
گلهای جهان بدیدهٔ جان چون صورت خار می نماید
با نور تجلی رخت دل چون موسی و نار می نماید
در کنج دلم حضور نورت چون احمد و غار می نماید
وین نفسك حیله ساز خودرای در غار چو یار می نماید

۱ــ اژدها .

۲ــ مجاذیب: ربوده شدگان

بر غار خیال عنکبوتی — چون یکدو سه تار می نماید
سبحان‌الله اوهن‌البیت (۱) — ما را چو حصار می نماید
این بوالعجبی ز کار عشق است — عشق اینهمه کار می نماید
عشق است بحق علی مطلق — هستی همه باطل است و او حق

۱۰

هد هد ز ره سبا درآمد — بلقیس جمیل منظر آمد
مجنون دل و جان بباز در راه — لیلای لطیف پیکر آمد
وامق سر و تن بباز در پیش — عذرای عذار انور آمد
یا امرأة العزیز الآن — خوش باش که روز غم سر آمد
زندانی غم کشیدهٔ تو — بر کشور مصر سرور آمد
رو جانب مصر کن ز کنعان — ای پیر که بوی دلبر آمد
ابیضت عین اول عشق — ار تد بصیرا آخر آمد
رویای تو صدق بود ایماه — ساجد مه و مهر و اختر آمد
غمخواری عشق بین که یوسف — بر اخوة چه لطف گستر آمد
چون یافت رموز عشق جانم — بر لشکر غم **مظفر** آمد
عشق است بحق علی مطلق — هستی همه باطل است و او حق

مثنویها

۱

مثنوی

سلسلة الذهب و تذکرة المعالی من تمسك نجا و من تخلف هلك

من شهود علی هذا محمدصادق مشهور عام و درویش صدقعلی مشهور خاص و کفی بالله شهیدا

---

۱ ــ سست ترین خانه‌ها و اشاره بآیه کریمه: ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت (سوره عنکبوت آیه ٤٠)

هرکه را ذوقی است گو درنه قدم

بعد حمد حضرت فـرد صمد — الـذی لیس لـه کفواً احد
بعد نعت رحمة للعالمین — ثم نعت الا و صیاء الانجبین
که بر ایشان باد از رب ودود — صد هزاران آفرین‌ها و درود
بر نویسم شرح حـال سلسله — افکنـم در صف شیران زازله
چونکه بگذشتم ز هرنام و نسب — زان مظفر از علی دیدم لقب
چون ز مشتاقعلـی فـر یـافتم — رونـق از انفاس حیدر یـافتم
پیر رونق گر نمیدانی بدان — هست آن نور علی جان جهان
والـدش فیـض علـی راهــدان — هم شه وهم شاه بین هم شاه دان
والد و مولود گشته از طریق — یکدگر را هم برادر هم رفیق
پیریشان آمد علی معصوم حق — کز دمش زاحرار شد هر مسترق
پیر معصوم است شاه دین علی — که رضا دارد لقب از اکملی
پیروی آن شاه شمس‌الدین بود — آفتاب برج علیین بود
پیر شمس‌الدین بود محمود حق — که ز محمودان همه برده سبق
پیروی شه نعمت‌الله ولی — نور دین فرزند شیر حق علی
نعمت‌الله را که باشد شیخ وپیر — یافعی عبدالله آن شیخ کبیر
شیـخ عبـدالله شه ربـانئی — بـر بـری صالـح روحـانئی
شیخ صالح هم کمال کوفی است — در کمالاتش بسی معروفی است
کیست شیخ وی شهید راه دین — بوسعید آن مخزن حق الیقین
کیست دانی شیخ وپیر بوسعید — آن ابـو مـدین شه حق فرید
شیخ بومدین هم آمد بوسعید — کاندلس باشد مقام آن سعید
نام پیر وی نگارم بر ورق — شیخ ابوالبرکات آن پیر بحق
شیخ ابوالبرکات ابوالفضل کبیر — که به بغدادی جنابش شد شهیر
شیخ وی احمد غزالی شاه دین — آن غزال چین و عرفان یقین

شیخ وی نساج ذوالقدر آمده کنیت پـاکش ابوالبدر آمده

شیخ وی بوالقاسم گرگانی است که دلش ازفیض حق نورانی است

شیخ بوالقاسم ابـو عـرفان بـود مغرب آن صافی گهر را کان بود

کیست دانی شیخ بوعرفان پیر بوعلی کاتب شه فرد کبیر

کیست دانی شیخ این پیر حلیم بـوعلی رودبـاری کـریـم

شیخ وی آمد جنید حی پاك که ز بغداد است وی را آب وخاك

شیخ او خالش سری سقطی بود محرم حـالش سری سقطی بـود

کیست دانی شیخ و پیر آن سری شیخ معـروف آفتاب خـاوری

شیخ و پیرو مرشد وهادی وی کیست آن هشتم امام فرد حی

ابن موسی بوالحسن شاه رضا هم علی سر است و هم احمدلقا

چون حسین ابن علی سبط رسول چون حسن نور دل و جان بتول

شمع وش دربزم عشق انداخت سر بزم را افروخت خوش افراخت سر

نه امام پـاك شد از نسل او هریکی شاخی ز بیخ و اصل او

نه امام پاك از سهو و غلط شد امام دین رضا شان فی الوسط

نه امام پاك همچون نـه فلك همچو قطبی آن امام با نمك

یا چومرکز آن امام پاك طور که براو پرگار دارد سیر و دور

چار امامش پیش وچارازپس بود در وسط آن حضرت اقدس بود

زین عباد آن شهنشاه و دود باقر علم اله آن شاه جود

جعفر صادق امـام راستین کاظم حق دست حق راآستین

ریخته اسرار خود در جان او کرده ظاهر شان خود از شان او

وان جواد پاك شاه دین تقی وان علی هادی مرشد نقی

وان زکی عسکری راهبر مهدی غائب امام منتظر

آمده از بحر حالش معترف گشته بر فضل و کمالش معترف

صل یا رب علیهم اجمعین دایمـاً حتـی یقوم الشاهـدین

بار الها حق شاه دین رضا
که ببخش از ماگناه ما مضی

حق آباء عظام آن امام
حق ابناء کرام آن همام (۱)

که ز ما ما را بکل آزاد کن
بود ما از بود خود بنیاد کن

تا تو ما را سمع باشی و بصر
تا تو ما را فکر باشی و نظر

مائی ما را ز ما بستان تمام
تا تو مانی جاودانه والسلام

۲

مثنوی نقشبندیه

مرحبا ای خواجگان باوفا
برسر دین از شما تاج بها

مرحبا ای خواجگان محترم
برسر دین ازشما تاج کرم

مرحبا ای خواجگان باادب
برسر دین ازشما تاج حسب

حبذا ای نقشبندان رحیم
سادگان از نقش مهر هر رجیم

حبذا ای نقشبندان کریم
فارغان از نقش حب هر لئیم

حبذا ای نقشبندان بهی (۱)
خالصان از نقش ود (۲) هر دنی

نقش عشق کبریا بر لوح جان
نقش سازیدای مهان مهربان

نقش عشق مصطفی بررق دل
برنگاریدای مهان معتدل

نقش عشق مرتضی بر صفح صدر
خوش نویسیدای مهان همچو بدر

دل بپردازیدهان از نقش غیر
ختم شد تمت مقالاتی بخیر

سینه بزدائید از نقش فنا
مختصر کردیم باقی والدعاء

دیده بردوزید از نقش لئام
یک سخن گفتیم دیگر والسلام

فی جواب رقعة السابقه افاض الله به علینا آمین

۳

مرحبا ای پیک بامهر و وفا
کامدی ازجانب دارالشفا

۱ـ پادشاه بلندهمت، مرد بزرگ ودلیر و بخشنده، و نیز به معنی شیر درنده .

۲ـ نیکو ، زیبا ، ظریف ، روشن، تابان .

۳ـ دوستی، عشق ومحبت، و نیز به معنی محب، دوست، دوستدار.

نسخه آوردی به‌بیمار از طبیب	مژده‌دادی بی‌شکیبی را شکیب
وه چه نسخه داروی درد فراق	وه چه مژده کحل چشم اشتیاق
آمده زان دفتر جان هر خطی	اهل معنی را مصور سرخطی
وه چه سرخط ابجد دیوان دل	وه چه ابجد موجد وجدان دل
دل از آن وجدان ندانم چون شگفت	گاه جان خواند و گهش جانان بگفت
مهر جانان منزلی در دل گرفت	دل به‌خلوتگاه جان منزل گرفت
گشت جانان بر محاط جان محیط	شد مرکب در نظر نور بسیط
انبساط تازه‌ای زآن رخ نمود	شاهد غیبی نقاب از رخ گشود
وه چه شاهد شهد کام تشنگان	چشمهٔ نوشش حیات کشتگان
شانه کش دام بلا را گیسویش	مبتلائی ماه نو در ابرویش
چین زلفینش ز جعد مشکبار	نافه بخش ناف آهوی تتار
ترك چشمش تشنه درخون کشته‌ای	خنجر مژگان بخون آغشته‌ای
ابرویش پیوسته ایمائی کند	غمزه‌اش هر لحظه یغمایی کند
صید سازی دشت جانش صیدگاه	کرده دلها صید از تیر نگاه
شاهداست این یاشهیدان را حیات	زندگی بخشد ندانم یا ممات
آری آری هر که در پیشش بمرد	آن حیات جاودانی را ببرد
جاودان پیوسته ذات حق بود	مطلق از هر مصدر و مشتق بود
لاجرم ذاتی که حق مطلق است	نیست مصدر مصدر از وی مشتق است
چیست مصدر مطلع خورشید ذات	مشتق از وی جمله ذرات صفات
مطلع خورشید نور احمدی است	نور او را نیست پایان سرمدی است
نور احمد بیشکی نور علی است	ای خوشا آن دل که در وی منجلی است
نور او تابید بر قلب کلیم	منعکس شد سوخت از طور عظیم
نور او در هر زمان دارد ظهور	از مرایا تا کند زنگار دور
این زمان هم نور او تابان بود	جلوه‌گر در قلب مشتاقان بود

دل که شد مشتاق بر نور علی — زان تجلـی هست دایم منجـلی
روشن اندروی‌هزاران عالم است — لوح محفوظ‌است‌واسم‌اعظم‌است.

۴

رقعة‌من‌ادیب‌الطبیب‌الملقب‌بمظفرعلی‌من‌خطاب‌الحبیب

بلغـا عنـی خلیلـی السلام — من‌فوادی فی هواه مستهام(۱)
ثم قولا نح عن و جهك نقاب — ان صد عینك له نعم‌الحجاب
برقع‌ازرخ‌برفکن‌ای‌خوش‌خطاب — چند باشدآفتاب اندر سحاب
کوری خفاش چشمان دغل — خوش‌درآی ای آفتاب بیمثل
صحن‌دل ازروی‌خودپرنورکن — تیرگی‌ها را ز جانم دور کن
بردر دل‌حلقه‌کوبان‌روزوشب — باخیالت ما نشسته در طلب
یکره آخرازکرم درباز کن — راه و رسم دلبری آغاز کن
چشم را رخصت با یمائی بده — لعل را فرمان با حیائی بـده
غمزه را فرمای تا غارت کند — کن اشارت تا مژه خنجر زند
بردو گیسوزن‌گرهها بی‌حساب — گردن جانرا درآور در طناب
قوس ابرو را ز غمزه تیر کن — جان‌شیران‌صیدچون‌نخجیرکن
گیسوان خویش را تابی بده — خنجر مژگانت را آبی بده
خوش‌برافروزان‌عذارهمچوماه — صبح روشن کن مرا شام سیاه
ایهاالساقی ادر کاس الرحیق — لااطیق لااطیق لااطیق
طاقتی کوتاکشم احمال(۲) غم — قوتی کو تا برم اثقال غم
خسته‌گشتم‌همچورو باه‌ضریر(۳) — جرعه‌ای‌ده‌تا شوم من‌شیر گیر
جرعه‌جرعه در گلویم‌کن‌مدام — زان می‌یاقوت رنگ لعل فام

۱ـ سرگشته ، حیران . ۲ـ بارها ،
۳ـ کور، نابینا ، بیمار ، نزار، آنچه‌آمیخته به زیان وضرر باشد.

تا ز خودبیرون‌روم یکبار من — شق نمایم پردهٔ پندار من
دیدهٔ جانم از او بینا شود — سینه‌ام چون وادی سینا شود
کوه‌هستی‌ریزدازهم‌همچوطور — نور گردم نور گردم نور نور
ربنا لما تجلی للجبل — من‌وراء الحجب من نورالازل
آن تجلی بود در قلب کلیم — منعکس‌شدسوخت‌آن‌طورعظیم

مثنوی در شرح بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

۵

افتتاح دفتر حـی قدیم — هست بسم‌الله الرحمن‌الرحیم
مبدع دیباچـهٔ ام الکتـاب — منشأ مجموعهٔ فصل الخطاب
مطلع انوار فرقانی است این — مجمع اسرار قرآنی‌است‌این
هرچه در قرآن خفیه واضحه — مجتمع آمد همه در فاتحه
هرچه‌درسبع‌المثانی(۱)منطوی(۲)است — بسمله‌برجمله‌طرا(۳)محتوی‌است
هرچه اندربسمله شد مندرج — حرف‌با برجمله‌آمدمندمج(۴)
هرچه اندربا است‌زانوارهدی — کله فی‌نقطة هـی تحت بـا
شرح‌این‌معنی بگویم باتوفاش — جمع کن دل‌راپرا کنده‌مباش
هرچه‌درعالم‌عیان ومظهراست — جمله‌درانسان‌کامل‌مضمراست
هست عالم چون‌کتاب مستبین — کل ما فیه فی‌الانسان مبین
لیس ذالانسان جرمایصغر — انطوی فیه کتاب الاکبر
سورة الحمد وصراط المستقیم — نیست‌جزانسان‌کاملایحکیم
هرکمال کاملی آید یقین — مجمتع‌درشخص‌ختم المرسلین

۱ـ سوره فاتحه‌که هفت آیه است .
۲ـ درهم پیچیده ، گردآمده
۳ـ همه ، همگی .
٤ـ داخل شونده ، درهم رفته

صورت او آیت رحمت بود　　معنی او صورت وحدت بود
چیست دانی معنی ختم الرسل　　عقل اول روح اعظم امر کل
حلقه اولی از این خوش سلسله　　حرف اول از حروف بسمله
تحت ستر با است سری مختفی　　صورت آن نقطه آمد ای صفی
چون نبی اعظم آمد حرف با　　سر او چبود ولایت تحتها
باست ظاهر نقطه باطن فی الکلام　　باست ناطق نقطه صامت فی المرام
نقطه چبود کل ما لا ینقسم　　وحدت آمد گشت کثرت منفصم(۱)
صورت نقطه ولایت آمده　　معنی آن عین وحدت آمده
زان سبب فرمود شاه اولیا　　رمز انی نقطه من تحت با
مرحبا زان تحت فوقانی مقام　　حبذا زان عبد ربانی قیام (۲)
در دنو حق علو مختفی است　　در علو حق دنوی هم خفی است
در جمال او جلالی مستتر　　در جلال او جمالی مستتر
نیست در احمد یقین الا علی　　کل منه منه کل ینجلی
درمیان جان حیدر احمد است　　عشق را با حسن وصلی سرمد است
ذات این دو بیگمان یکتا بود　　دو شبح مرآت یکمعنی بود
میم احمد در احد غرق آمده　　متصل گشته فلا فرق آمده
بحر چبود اصل لولوی خوشاب(۳)　　چیست لؤلؤ آب پرورده ز آب
هم علی از رب اعلی جلوه گر　　آن یکی چون بحر و آن دیگر گهر
چونکه پیدا نیست عمق بحر ذات　　نیست کشتی را بمتن او نجات
پس فرود آئیم اندر ساحلات　　ساحلات پهن اسما و صفات
اسم چبود از مسمی صورتی　　هست هر صورت ز معنی آیتی

۱ـ شکسته شده ، بریده شده . انفصام : شکسته شدن، بریده شدن .

۲ـ نسخه ۶: مقام

۳ـ خوش آب ، آبدار، تروتازه ، خوش آب ورنگ ، بیشتر درصفت جـواهـر بخصوص در (مروارید) گفته شده .

اسم‌الله چیست وجه عین ذات | مجمع مجموع اسمای صفات
وجه چبود مجمع حسن بتان | باغ دل بستان جان عاشقان
دوحهٔ(۱) دل میوه‌هایش بی‌شمار | روضهٔ جان گلستان ولاله‌زار
گونه‌گونه میوه شیرین از او | دسته دسته سنبل و نسرین از او
گه زچشم و لب بهر خسته جگر | میدهد بادام باعناب تر
پسته و فندق بگویم یا دهن | شکر وقندش بخوانم یا سخن
بهر ضعف و غش قلب ناشکیب | از ذقن گاهی دهد لیمو وسیب
غنچه از لب گل ز گونه میدهد | نرگس از چشمش نمونه میدهد
آنکه نامش زلف سیمین گفته شد | غنچهٔ زنبق که نیم اشکفته شد
گوش دلبر گویمش یا نسترن | یا گل نسرین بگردش یاسمن
یاسمن زاری بناگوش آمده | یاسمن نسرین‌هم آغوش آمده
زلف او از سنبل تر آیتی | خط او ریحان باغ جنتی
تخم ریحان چیست دانی خال او | مرغ دلرا چشم از دنبال او
عشوه‌های حسن ان‌رب البشر | هست‌دراین‌اسم جامع‌جلوه‌گر
لاجرم این اسم وجه‌الله بود | داند این را هرکه مرد ره‌بود
نوع دیگر جامعیت گوش کن | ساغر دیگر بگیر و نوش‌کن
لطف وقهری هست آن‌دلداررا | شهدوزهری آن نکوکردار را
برجمال‌اوجلالش‌محتوی‌است | درجلال‌اوجمالش منطوی‌است
اسم‌الله جامع اسما بود | لطف وقهر حق در اوپیدا بود
کل اسمای جمال لایزال | جمع اسمای جلال ذوالجلال
هست دراین اسم‌جامع‌مندرج | اوست برکل مراتب مندمج
اوست معبود طلبکار بهشت | اوست‌مقصود پرستار کنشت(۲)

۱ـ درخت تناور : سایبان بزرگ .

۲ـ آتشکده ، دیر، معبدنصاری .

گه‌نعم بفرستد وگاهی نقم(۱) | وجه ربی ذوالجلال و الکرم
گاه یهدی که یضل من‌یشاء | که یعز و که یذل من یشاء
ان ابرارا لفی روح‌النعیم | ان فجارا لفی قعرالجحیم
لیك رحمت بر غضب سابق‌بود | نعمتش بر نقمتش فایق بود
رحمت آمد لازم ذاتی رب | ذات رب آمد منزه از سبب
لاجرم رحمت کند بی علتی | شویدازدل هرخطاوزلتی (۲)
چونکه‌رحمت‌ذاتی‌آمدازکریم | قال بسم‌الله الرحمن الرحیم
خوان‌قرآن چون برای مانهاد | رحمتش اول صلای عام داد
فیض‌رحمانیش‌خاص‌وعام‌راست | خاص‌حق‌وعام کاالانعام‌راست
مومن و کافر ازاو دارد نصیب | حنظل وشکرازاو داردنصیب
گشت‌چون‌فیض‌رحیمی‌جلوه‌گر | شدازاوممتاز حنظل ازشکر
شکر او را راغب و طالب شده | حنظل‌ازوی‌راهب‌وهارب‌شده
چیست شکر طین علیین بود | چیست حنظل‌طینت‌سجین‌بود
کافر از فیض رحیمی منقطع | مومن از فیض رحیمی منتفع
هم بشان آن شفیع هرائیم | گفت بالمومن‌رئوف‌وهورحیم
بار الها حق قرآن کریم | هم بحق جمله اسماء عظیم
هم بحق سورهٔ ام‌الکتاب | هم بحق‌اولیا تحت‌القباب(۳)
هم بحق بسمله فی‌الابتدا | هم بحق ختم جمله انبیا
هم بحق حرف بای بسمله | هم بحق ابتدای سلسله
هم بحق نقطه من تحت با | هم بحق جان‌جان اولیا

۱ـ جمع نقمت : کینه‌کشی ، عذاب ، عقوبت ، رنج وسختی .

۲ـ لغزش وخطا .

۳ـ جمع قبه : گنبد .

هم بحق آل و زریات او | شعبه‌های پاك نور ذات او
که مظفر را ز غم ازاد کن | ازغم خود خاطر اوشاد کن
بسته زنجیر عشقش کن ابد | باز کن از گردنش حبل المسد
ایها الساقی تلطف بالکرم | کی تجلی القلب من هم وغم
ایها المطرب ترنم بالغنا | کی تریح الروح من کل العنا
ساقیا جامی از آن خوش مصطبه | ریز در کامم ز اعلی مرتبه
مطربا یك نغمه از آن خوش رباب | ساز کن تا دل شود کلی خراب
کاین خرابی جمله آبادی بود | غم بمعنی مایهٔ شادی بود
چونکه دل شد از غمش کلی خراب | ختم کن والله اعلم باالصواب

لوامع الجمال که بیکی از اعاظم برادران طریقت قلمی شده
درحین مجاز گرفتار شدن معظم الیه

۶

اول نامه بنام آن ودود | حسن بخش جمله اجزای وجود
بحر جودش داد بیرون موجها | موجهایش حسنهای بی بها
هر یکی موجی یکی حسنی دگر | بی بها و با بها و حسن و فر
من بهاالله بالابهی اسئله | من علاالله بالا علی اسئله
کل شیی من بهاالله بهی | کل شیی من علاالله علی
اسئل‌الله بالبهاء کله | اسئل‌الله بالعلاء کله
عشوه‌ها در جلوه‌های آن بها است | جلوه‌ها در عشوه‌های آن علا است
حسنها آئینه‌های منجلی | عشوه‌ها زانها نمایان و جلی
هر یکی آئینه‌ای نوعی دگر | هر یکی عشوه بنوعی جلوه‌گر
خوبرویان و بتان بی نقاب | دلربا از عشوه‌های بی حساب
حسن هرجا کرد آغاز کرشم | عشق ازجای دگر بگشود چشم
حسن هرجا پرده از رخ برگرفت | عشق رسم عاشقی ازسر گرفت

حسن از هر جا ز مژگان دشنه(۱) ساخت عشق بر آن دشنه جانی تشنه ساخت

حسن در هر جا ز گیسو قید کرد عشق از آن قید جانی صید کرد

گاه در آئینه گـل شد عیان سوخت بلبل را ز نار عشق جان

از جمال شمع گه رخ برفروخت ز آتش غم جان پروانه بسوخت

در لباس سرو گه قد برفراخت جان قمری از تب شوقش گداخت

پیش روی خود ز لیلی پرده بست از نهیب غم دل مجنون شکست

جلوه‌ای ز آئینه عذرا نمود صبر و آرام از دل وامق ربود

از لب یوسف چو شکر خنده کرد آن زلیخا را به عشقش بنده کرد

وین عجب که بد زلیخا را شکر بود براخوان ز حنظل تلخ‌تر

قوت اخوان از لبش زهراب بود وان زلیخا را چو قند ناب بود

باز آن یعقوب زان لعل شکر باده می نوشید از نوع دگر

آن زلیخا جام شهوانی گرفت پیر کنعان جام ربانی گرفت

آن زلیخا مست بود از عشق پوست پیر کنعان مست بود از عشق دوست

آن زلیخا را معاذالله گفت پیر را ذوعلم و علمناه گفت

آری آری عصمت پیغمبری هست از فحشاء و از منکر بری

چشمشان پاك است و دلشان پاك پاك جانشان از نور حق شد تابناك

عشقشان آلوده شهوات نیست حسنشان در عرصه آفات نیست

لحظه لحظه لمعه لمعه در وجود حسن یوسف عشق بابش می‌فزود

می‌فزاید مستمر و بردوام همچنین پیوسته تا یوم القیام

لیك عشق ترکتاز خانه سوز تن گداز جان نـواز دلفروز

در زلیخا آنچنان زد یك شرر که وجودش گشت زان زیروزبر

آتش عشق آنچنانش برفروخت که بکلی شهوت و حرصش بسوخت

۱ـ خنجر، کارد برنده و نوك تیز .

تفرقه ازجان او بر بست رخت | جمع گشت از عشق سرکش(۱) سوزسخت
هم واحد شد هموم فوج فوج | غم واحد شد غموم موج موج
آن مجازش راحقیقت شد قرین | از دم عشق انـــه نعم المعین
المجاز قنطره (۲) زان گفته‌اند | در این معنی بزرگان سفته‌اند
قنطره بهرعبوراست ای عشیق | معبر از مسکن تو بشناس ای رفیق
باد جانت آینهٔ نور جلی | دل منور بادت از نور علی

مراسله منظومه

۷

مرحبا ای عاشقان با وفا | مرحبا ای صوفیان با صفا
مرحبا دیوانگان ذوفنون | مرحبا دانشوران ذوجنون
مرحبا روشن دلان صاف دل | مرحبا وارستگان از آب و گل
حبذا غم دیدگان شاد جان | حبذا خرم دلان غم نشان
حبذا مستسقیان جام ذوق | حبذا لب تشنگان کام ذوق
حبذا پروانگان شمع عشق | حبذا آشفتگان جمع عشق
وه وه ای رندان بی‌نام و نشان | ای سخن‌گویان بی کام وزبان
وه وه ای شوریدگان هوشیار | ای خردمندان دیوانه شعار
وه وه ای مستسقیان دردِ درد | جمله باهم‌جمع وازاغیار فرد
خه‌خه(۳) ای‌مستسقیان بوی‌جان | طایفان و عاکفان کوی جان
خه‌خه ای لبیك گویان حرم | بت‌شکن‌خویان ودرخرقه‌صنم
خه خه ای‌مستان‌هشیار آفرین | بیخبر از خود خبردار آفرین
صد سلام ازخسته اشکسته دل | بر شما بادا همیشه متصل

۱ــ اصل نسخ : سرگشت سوزسخت

۲ــ پل . اشاره به المجاز قنطرةالحقیقة

۳ــ خه : کلمه تحسین به معنی زه ، وه ، خوب ، خوش .

صدسلام از مردهٔ افسرده جان بر شما بادا موبد جاودان

صدسلام از تیره بخت پرزغم برشما بادا مدام و دمبدم

التحیه ای رفیقان سبیل من ضعیف مستعین مستقیل

التحیه‌ای شفیعان ظهیر (۱) من فقیر مستکین مستجیر

التحیه ای عشیقان بجد من عشیق مستعد مستمد

العجل فی قطع فیفارالطریق خاب من من سکره لایستفیق

العجل فی طی بیداء السبیل حل من من ذنبه لایستقیل

العجل‌فی‌ذکر من حاضرت به هام من من نومه لاینتبه

سارعوا فی لثم اعتاب الحضور انها مفتاح ابواب السرور

سارعوا فی فتح‌ابواب القلوب انها کشاف انواع الکروب

سارعوافی‌لیس یرمال‌القنوع انها مشکواة انوار الخشوع

ایها الساقی ادرکاس الطهور تا فزاید در دلم ذوق حضور

دل شود از رجس‌نقش‌غیر پاک دل شود از نور یارم تابناک

ایها المطرب ترنم لی وجد عن طریق‌الوجد لاترجع وعد

بوکه مشتاقانه آیم من بذوق از زبان‌دل نویسم حرف‌شوق

تا سلاسل جمله بارونق شوند مستحقان جمله مست‌حق‌شوند

شدسخن‌کوته‌چودل‌گشتم‌خراب ختم شد والله اعلم بالصواب

مثنوی درجواب مراسله حضرت شاهی ظل‌اللهی (جناب‌نورعلیشاه) تم‌نوره‌العلی

۸

مرحبا زان نفحه باغ وفا کامده از گلشن صدق وصفا

۱ــ یارومددکار،هم‌پشت ، پشتیبان

وه چه نفحه نفحهٔ روح‌القدس | استقطس فوق کل‌الاستقطس
جسم‌صلصالی(۱) شده‌زو آدمی | حامل روح‌الله از وی مریمی
نار ابراهیم ازو برد و سلام | زوقمیص(۲) یوسف آمدمشکفام
بوی یوسف آمدازاین پیرهن | بوی رحمن آید از سوی یمن
حبذا زان لمعهٔ نور جمال | لمعة من نور سبحان الجلال
نارموسی یک‌قبس (۳)از نوراو | طور ایمن یکقدم از طور او
موسی‌جان‌چون باین‌وادی‌رسید | فاخلع‌النعلین بگوش‌دل‌شنید
رست از دار حقیقت وزمجاز | خلع‌نعلین است‌واجب درنماز
عاشقان را هردوعالم‌قید ودام | برتن و برجانشان هردوحرام
فارغ از اخری وازاولی بود | هر که را رو جانب مولا بود
« کیست‌مولا آنکه‌آزادت‌کند | بند رقیت ز پایت وا کند »
« زان سبب پیغمبر با اجتهاد | نام خود وآن علی‌مولی نهاد»
«گفت‌هر کس‌رامنم‌مولی‌ودوست | ابن عم‌من علی مولای‌اوست »
«ای گروه‌مؤمنان شادی کنید | همچوسرووسوسن آزادی‌کنید»
«شاخ‌گل‌هرجاکه‌رویدهم‌گل‌است | خم‌مل‌هرجاکه‌جوشدهم‌مل‌است(۴)»
نور او روح و تن آدم بود | نور او جان و دل خاتم بود
رهنمای اولیا نور علی است | پیشوای اتقیا نور علی است
نیت این گل ضمیرانبیا است | منبع این‌مل درون اصفیا است
نوراحمدخودیقین نورعلی‌است | مفترق‌دیدن‌زعین احولی‌است

۱ـ صلصال : گل خشکیده .
۲ـ قمیص : پیراهن .
۳ـ قبس : شعله و پاره آتش .
۴ـ این چند بیت از مثنوی مولوی است .

«نوراودریمن ویسر و تحت وفوق بر سر و بر گردنم چون تاج وطوق»
زینت لوح جبین نام علی است حرز جان نقش نگین نام علی است
صارت الا وراد ورداً واحداً عادت الاحوال حالاً سرمدا
تافت بر ما پرتو خلاق ما ما باو محتاج و او مشتاق ما
احتیاج ما ز اندازه برون اشتیاق او برون ازچند وچون
چون حکیم فلسفی را نیست ذوق میکند نفی ازجنا بش وصف ذوق
یا برای دور باش فهم عام میکند تنزیه قدوس سلام
لاو لا عشاق را کودور باش نیست ذره پیش خور همچون خفاش
ذره ها را فیض خاص آفتاب می کشاند می برد تا آنجناب
ذره‌ها با خورهمه ملحق شدند بس لطیف وخوب و بارو نق شدند
ذره‌ها کورو نق ازخورشید یافت ذرگی بگذاشت سوی خورشتافت
خودصفا تش سر بسر خورشیدشد بلکه ذا تش سر بسر خورشیدشد
تافت نورذات او بر خاص و عام ذره‌ها خورشیدشد زو والسلام

۹

مرحبا ای نفحهٔ باد صبا کز گلستان آمدی خوش مرحبا
سوی بلبل از گل آوردی خبر حالت گل با تو می بینم دگر
حالت گل چیست دانی ای صبا بوی گل می‌آید از تو مرحبا
نفحهٔ گل بهر ما آورده‌ای شم‌ما زان نفحه خوش بو کرده‌ای
بلبلم من بوی گل نسبت به من آن کند که با نبی بوی یمن
بوی گل با بلبل فانی لیس آن کند که با نبی بوی اویس
آن دم رحمن که آمد از یمن مست گردانید سلطان ز من
همچو بلبل کز دم باد صبا کرد برجان جامه تن را قبا
نه همین بوی گل آوردی دگر بهر جانم ای نسیم خوش خبر
یك ورق از دفتر گل بهر دل آوریدی ای نسیم معتدل

یك ورق از دفتر گل بهر جان — آوریدی ای صبا خوش ارمغان
یك ورق از دفترگل بهر روح — آوریدی ای برید پر فتوح
این ورق آنموذج (۱) دفتر بود — این چومشتق‌است وآن مصدر بود
این ورق نسبت به‌دفتردان ورق — دفتری دانش تمام و با نسق
صورتاً آمد ورق چون بنگری — تو بمعنی هست کامل دفتری
هرکه را بینائی اندر منظراست — خود ورق درچشم پاکش دفتراست
چشم بلبل‌آن ورق چون بنگرید — دفتری در هر یکی حرفش بدید
بلبلی را کش خبر از کار بود — آن ورق مجموعه اسرار بود
بلبلی را کش نظر بد تیز بین — آن ورق آمد کتاب مستبین
بلبلی را کش نظر بد مستقیم — آن ورق آمد چو فرقان حکیم
بلبلان کاسرار ها اندوختند — آن ورق‌خواندند وخوش‌آموختند
بلبلانی کاینچنین گویا شدند — آن ورق‌خواندند وخوش‌داناشدند
بلبلانی کاینچنین ناطق شدند — آن‌ورق‌خواندندوخوش‌عاشق‌شدند
دفتر گل خواند رعنا عندلیب — عشق گل بربود ازجانش شکیب
نقش‌آن دفتر به لوح دل نوشت — عشق گل با جان زار خودسرشت
نقش‌آن دفتر به جانش جاگرفت — عشق گل اندر دلش ماوا گرفت
حرفهای دفتر گل بی ز شك — نقش شد بر لوح جانش‌یك به‌یك
سطرهای صفحه‌گل شطر(۲) شطر — ثبت شد بر رق سرش سطر سطر
فرد های دفتر مجموع ورد (۳) — جمع شد در صدر پاکش فرد فرد
ظهر و بطن آن کتاب مستبین — در ظهور و دربطونش شد مکین
صورت تنزیل آن در دل نوشت — معنی تأویل آن با جان سرشت

۱ـ آنموذج : نمونه .
۲ـ جزء ، پاره ، نیمه چیزی . شطر شطر : جزء جزء .
۳ـ گل ، گل‌سرخ .

غیر گل رفت از وجود او بـدر
شاه گل را تخت جان شد مستقـر
تخت جان دانی چه‌باشدعرش حق
جان حرنه جان عبد مسترق
شاه گل دانی چه باشد شاه‌کـل
غایت ایجاد و سلطان رسل
رنگ گل نور نبوت آمـده
بـوی گـل سر ولایت آمـده
ساخت چون گل در وجود اومقر
صورت بلبل نهان شد از نظر
بلبل از خود گشت فانی درزمان
شد به گل‌باقی‌مر اوراجسم وجان
لاجرم آن بلبل شیرین زبـان
هرچه گوید گفتهٔ گل باشد آن
صورتش بلبل‌به معنی خودگل‌است
صورتش جام است درمعنی‌مل‌است
چون همه گل گشته‌آن شیرین ادا
بلبلان را عشق او برده ز جا
عـاشقان گل همه عشاق وی
شایقان گل همه مشتاق وی
نور او رونق ده هر جان و دل
فیض او صافی کن هر آب و گل
هر که از نورش منور آمده
بر جنود تـن مظفر آمـده

معارج الاعتدال

۱۰

عاشقان هنگام آن شد کز قلم
ریزدم پس‌رشحه‌های(۱) مشکدم
نافه آهوی معنی این بـود
شم جانرا به ز نافه چین بـود
جان هرکس‌بو ازاین انوار یافت
جمله گلهای چمن راخار یافت
نغمهٔ جان بخش از باغ جمال
میوزد خوش با کمال اعتدال
شم جانرا معتدل دارید هین
بوکه آئید اعتدالش را رهین
شامه‌ای‌گرمنحرف شد ز اعتدال
اعتدالش را نیابد ز اعتلال(۲)
اعتدال از اتحاد آمد پدیـد
شد عدالت ظل وحدت ایوحید

۱ــ قطره ، چکه ، آب که از چیزی تراوش کند .
۲ــ علیل و بیمار شدن ، علت داشتن ، بهانه‌آوردن .

يشهدالله والاملاك الكرام ... ثم اهل‌العلم والمجد العظام

انه لارب الا من يزوم ... الذی لاتقسطو العدل يقوم

آفتاب وحدت بی شکل ولون ... سایه ها افکند بر ذرات کون

چونکه‌وحدت‌سایه برکثرت‌فکند ... معتدل شد انحرافات نژند (۱)

انحرافات از میان برخاستند ... چار سوی اعتدال آراستند

چار ارکان چون بهم آویختند ... بعد بشکستن بهم آمیختند

بعد وضدیت ز خود بگذاشتند ... قرب و جنسیت بهم برداشتند

صوفیان صافی از کثرت شدند ... عاشقانه رو بوحدت آمدند

رخت بربست انحراف ظلم وجور ... جلوه گر شد اعتدال طور طور

طور اول اعتدال معدن است ... که‌بسوی وحدت اورا روزن‌است

لعلها یاقوتها زین کان بود ... لؤلؤ مرجان از این عمان بود

طور ثانی اعتدال نابتات (۲) ... ذی‌الفروع و الاصول الثابتات

سنبل و ریحان و ورد ونسترن ... جلوه‌گر گشته ازاین زیبا چمن

سیب و آبی و انار خوش لقا ... سر بر آورده ازاین بستانسرا

طور ثالث اعتدال ذی‌الحیات ... ذی المشاعر والقوی والمدرکات

شم و ذوق و لمس باسمع وبصر ... یافته از حی فرد دادگر

فهم وحفظ و آن خیال بوالعجب ... استفاضه کرده از رب السبب

گاه مرکوب آمده ابطال را ... گاه حامل گشته مر اثقال را

من منافعها اناس تنتفع ... من مشاربها عطاش ترتضع

باشه و شاهین عقاب و شاهباز ... یافته زین مرتبه مان ترکتاز

طوطی و بلبل از این سازو نوا ... آمده خنیا گر و دستانسرا

طور رابع اعتدال ذی العقول ... تاج کرمناش بر فرق قبول

۱ـ اندوهگین ، افسرده ، پژمرده ، سرگشته ، خشمگین .

۲ـ جمع نابت : رویندەها .

اختیار آن سه طور اندرکفش — جمله تابع‌حزب‌حزب‌وصف‌صفش
معدنش زیب برو دوش آمده — هم نباتش مایه نوش آمده
گاه حیوان، ماکلش گه مشربش — گاه گشته محملش گه مرکبش
عقل‌و نطق‌و حسن‌صوت‌و خلق‌خوش — حل‌ وعقد و امتیاز پنج و شش
اعتبارات و صناعات عجیب — اختراعات و درایات غریب
از طبیعی و حساب و هندسه — وز نجوم و طب وفقه و مدرسه
از خطوط واز نقوش واز حرف — ازصنایع وزبدایع وز طرف (۱)
جمله را تمییز از او تحقیق ازاو — جمله راتشخیص ازاو تدقیق‌ازاو
گلرخان سرو قد خوش خرام — اندرین ساحت به رفتار و قیام
شاعران خوش ادای خوش سخن — این بریشم را شده مضراب زن
طور خامس اعتدال العاشقین — اعتدال الاولیاء الصادقین
نام آن طور ولایت آمده — طور ارشاد ولایت آمده
آن چنانکه این دوبیت مولوی — کشف‌کرداین طور را در مثنوی
«غیرفهم وجان‌که درگاووخراست — آدمی را عقل‌وجان دیگراست»
« باز غیر عقل و جان آدمی — هست‌جانی درولی و در نبی »
نام انسان حق این طور آمده — صدق آن بر دیگران جورآمده
کز دوام ذکر حی دادگر — دایم الانسند با حق این نفر
کردم ایشانرا نفر زان روی نام — که ز غیر حق نفورند این کرام
با خدا مستأنس و مستأنفند — وز هوا مستوحش و مستنکفند
سینه ها شسته ز فکر ماسوی — دیده ها رفته ز خاشاك هوا
قلبها صیقل زده از ذکر پاك — روحها برده برون ازآب و خاك
خواجه جام باقی از ساقی غیب — شسته دامان وجود از شك وریب
جامها نوشیده در بزم حضور — در دل از شوق خدا ذوق و سرور

۱ــ نسخهٔ ۷ : ظرف .

کنده از سر دلق نه توی فلك　　شسته یکسر دفتر روح وملك
روحشان شد معتدل دلشان سلیم　　گامزن اندر صراط المستقیم
بل ز فرط اعتدال جانشان　　گو صراط و نام کن سیرابشان
ذاتشان قسطاس قسط کبریا　　سرشان میزان تعدیل خدا
استقامت آیتی در شانشان　　اعتدال و استوا برهانشان
بس‌که در بحر احد غرق آمده　　غرق وحدت پای تا فرق آمده
رشحه رشحه قطره قطره اعتدال　　ریخته زایشان بر ارباب کمال
اعتدالات است ظل ذاتشان　　نور وحدت ظاهر از مشکاتشان
نه‌همین جانشان شده قسط وسوی　　جسمشان هم گشته عدل ومستوی
خاصیات جسم از ابدانشان　　رفته گشته‌چشمشان‌چون‌جانشان
آنچنانکه از دو مصرع مولوی　　فتح‌کرد این باب را در مثنوی
چشمشانرا هم ز نور اسرشته‌اند　　تا ز روح واز ملك بگذشته‌اند
آن یکی‌کرده درآتش‌خوش مقام　　گشته‌آتش برتنش برد و سلام
وان دگر از نار عشقش‌گشته‌گرم　　آنچنان کآهن بدستش‌گشته نرم
وان یکی‌که نام‌پاکش احمداست　　ذات او مرآت ذات سرمد است
رفته با تن بر فراز نه فلك　　قالبش گردیده چون قلب ملك
چون فناش از فقر پیرایه شده　　جسم او چون روح بی سایه شده
وان دگرکه اسم‌خاص اوعلی‌است　　افتخار هر نبی و هر ولی است
گربگویم وصف جسم آن ودود　　عاشقان آیند در رقص و سرود
یك دو بیت از مثنوی مولـوی　　بهر شاهد آرمت ای معنوی
تـا بدانی سر جسم آن ولـی　　برتو گردد سر مخفی منجلی
هر مزاجی را عناصر مایه‌است　　وین‌مزاجت برتراز هرپایه است
این مزاجت از جهات منبسط　　وصف‌وحدت‌راکنون‌شدملتقط(۱)

۱ـ گیرنده .

گویم از ارکان و اجزایش سخن / کشف سازم سر علم من لدن

شد بهم اسمای حسنی مزدوج / وامدآن ارکان و اجزا ممتزج

رکن خاك او ثبات و حلم حق / رکن آب او حیات و علم حق

رکن نارش صورت نعت جلال / رکن بادش آیت وصف جمال

عضو عضو او اشارات ازل / جزو جزو او کتاب لم یزل

رحمت و حکمت بهم آمیختند / تاکه طرح جسم پاکش ریختند

فضل باعدل ارتباطی تازه یافت / مصحف اسرار حق شیرازه یافت

شد علو حق به قدرت مختلط / وان یدالله شد به ساعد مرتبط

از دو اسم اللطیف والمتین / آمده آن طین روحانی عجین

لطف حق پذرفته تمتین قوام / گشته آن بنیان ربانی تمام

آنچه گفتم فهم قدر خویشتن / بود یك شمه ز وصف آن بدن

وصف جانش گر نویسد خامه فاش / نه فلك آیند اندر ارتعاش

نعت سرش گر در آرد در بیان / آشکارا نطق این کل اللسان

کل مافی الکون دانوا عابدین / قائمین راکعین ساجدین

بار الها حق جمله انبیاء / هم به حق اولیاء و اصفیاء

هم به حق آن حبیب مصطفی / پیشوا و قائد اهل صفا

هم به حق مرتضی زوج بتول / هم به حق فاطمه بنت رسول

هم به حق مجتبای ذوالعلی / هم به حق آن شهید کربلا

هم به حق زین عباد گزین / هم به حق باقر علم یقین

هم به حق جعفر صادق لقب / هم به حق کاظم آن دیان(۱) رب

هم به حق آن رضا شاه ودود / هم به حق آن تقی ینبوع(۲) جود

۱ـ به حساب رسنده ، محاسب ، پاداش دهنده ، حاکم ، قاضی ، قهار ، چیره .

۲ـ چشمه ، جوی ، جوی پر آب .

هم به حق آن نقی بحر کرم — هم‌به‌حق آن‌زکی‌غوث (۱)امم(۲)
هم به حق منتظر ابن الحسن — مهدی غایب امام مؤتمن (۳)
که مظفر راکه در قید تن است — روزوشب‌درنزع(۴)واندرمردن‌است
آتش عشقی به جانش در فکن — شورشی اندر روانش در فکن
تا زخود بیخود شود این بی‌خبر — بی خبر گردد ز قید پا و سر
غیر عشق تو نماند در دلش — غیر مهر تو نروید از گلش
ایها الساقی ادر کاس الصبوح — تا فزاید در دلم ذوق فتوح
ایها المطرب ترنم بالنغم — تا ز جانم رخت بندد هم و غم
ساقیا جامی ز صهبای الست — ریز در کام من مستور مست
تا بدرم پرده عقل تنك (۵) — شق‌کنم این‌پرده ذات‌الحبك(۶)
مطربا تحریك‌کن مضراب را — دورکن از چشم دل این‌خواب‌را
تا ببیند چهره معشوق غیب — پاك از آلایش و صافی ز عیب
چون نگاهش محوگردد درجمال — از وجود او نماند جز خیال
وان خیال از پیش برخیزد تمام — او نماند حق بماند والسلام

۱۱

شخصی‌ازکرمان‌روان شد سوی طوس — زائراً قبرالرضا شمس الشموس
در طریق مشهد آن شاه حـر — رهنمایش بود آن هادی لـر

۱ـ یاری‌کردن ، اعانت ، ونیز به معنی فریاد وفریاد رس .
۲ـ جمع امت .
۳ـ شخص امین وطرف اطمینان .
۴ـ جان‌کندن ، جان دادن .
۵ـ پهن، نازك، کم‌حجم. تنك‌کردن: پهن‌کردن، گسترانیدن فرش‌درروی‌زمین.
۶ـ حبك : جمع حبیکه : راه میان ریگزار ، راه بین ستارگان یا مدار آنها ، چین و شکن‌آب و زره و موی .

بود از افراط دمل بر تنش
صعب و مشکل هم سواری کردنش

اغلب آن راه بد ریگ روان
گام نی پیدا در او از رهروان

هادی از ره بس علامت دیده بود
لیك بس مبهوت و نا سنجیده بود

گاه می‌گفت این طرف راه است وبس
گاه می‌گفت آن طرف نارفته کس

گاه گم می‌کرد راه از فرط لاف
گه مخبط می شد از عین گزاف

هادی لر بود هادی راه را
رهنما آگاه و نا آگاه را

شخص زائر بس مشقت می‌کشید
جمله از پهلوی هادی بلید (۱)

درد دمل ، راه گم کردن بهم
داشت زائر را قرین هم و غم

در ره از هادی بسی اکراه داشت
وین عجب‌که خضر ره همراه‌داشت

جانب هادی نظر می داشتی
خضر را نا دیده می انگاشتی

چون به مشهد آمدند آن مردمان
از عنایات خدای آسمان

همچنان هادی لر تعلیمشان
سخت می‌داد از پی تفهیمشان

کار دانی تیز هوشی عاقلی
گفت هادی را که تو بس جاهلی

بود تعلیم تو در ره لاعلاج
چون تیمم در زمان احتیاج

این مقام مشهد شاه رضا است
جمله تعلیم تو اینجاها هبا(۲)است

هادی لر نه که صد مهدی کرد
بس حقیر است این مقام وسخت‌خرد

این مقامی بس علی است و سخی
کاملی باید معلم ای دنی

کی گشاید کار از هادی لر
می بباید مهدی و هادی حر

فهم کن رمز مثل را جان من
تا بیابی نکته برهان من

هست کرمان این مقام نفس و طبع
مشهد طوس آن مقام عین جمع

خلقهای نفس نا فرمان ما
در اذیت آمده کرمان ما

۱ـ بلید : کند ذهن ، کودن .

۲ـ هباء : گرد وغبار ، خاك نرم‌که از زمین بلند شود ودرهوا پراکنده‌گردد ، و نیز مردم کم خرد .

هست کرمان این جهان بی مدار
ما چو ایوبیم در وی خوار و زار

دمل ناسور اندر جان ما
هست عشق اهل و فرزندان ما

مشهد طوس است میقات (۱) وصول
تخت سلطان رضا شاه قبول

شیعیان و روحهای با صفا
اندر آنجا در زیارات و بقا

راه طوس است آن طریق مستبین
مبدأش کرمان نهایت شاه دین

هادی لر عالم علم رسوم
جاهلی نامش شده بحرالعلوم

مهدی کرد است و هم هادی لر
بی خبر از مهدی و هادی حر

خود همه افراط و تفریط آمده
خود همه تلبیس(۲) و تخلیط آمده

با وجود این همه خبط و عما
رهروان را میزند هردم صلا

در ره حق خوش معلم میشود
رهروان را خوش مکلم میشود

کاین طرف افراط باشد مؤمنان
وان طرف تفریط باشد موقنان

هرکه آن سو می رود غالی بود
هرکه این سو می رود تالی بود

من صراط مستقیم مستقیم
هرکه بامن ره رود رست ازجحیم

نه همین سلاك را تکمیل کرد
واصلان‌راجرح(۳)وهم‌تعدیل(۴)کرد

عقل ناقص را کند میزان خویش
ساخته قسطاس خود برهان خویش

اولیای واصلین را در عوج (۵)
خوش همی سنجد بدین میزان‌کج

گاه گوید مولوی معنوی
بود سنی مضل (۶) بس غوی (۷)

گاه گوید ابن منصورآن حسین
همچو فرعون‌کردآن دعوی شین(۸)

۱ـ وقت، هنگام، وقت‌کار، جائی‌که برای اجتماع درآن تعیین‌وقت کرده‌باشند.
۲ـ پوشاندن ، پنهان‌کردن حقیقت ، پنهان داشتن مکر و عیب خود از مردم ، فریب و خدعه بکار بردن .
۳ـ زخم زدن، بدگفتن، ساقط‌کردن، باطل‌کردن شهادت، ردکردن‌گواهی‌گواهان .
۴ـ راست‌کردن ، برابرکردن ، دوچیزرا باهم مساوی‌کردن .
۵ـ دوتاشدن وخمیده شدن. ۶ـ گمراه کننده. ۷ـ گمراه.
۸ـ زشتی ، عیب .

شرم بادت ای قلم کین وصفها
بر زبان آری ز مردان خدا

گاه می‌گوید شهان حیدری
غالیند و از طریق حق بری

گاه می‌گوید مهان نعمتی
عاریند از فرضی و از سنتی

گاه می‌گوید مرا تابع شوید
تا ز بدعت وز ضلالت وارهید

من دهم تعلیمتان فیض و ادب
من کنم تفهیمتان جد و طلب

همچو آن هادی لر افسرده دل
صورتاً هادی و در معنی مضل

صد ره از هادی لر ابله ترند
زانکه هادی گاو بود ایشان خرند

هادی لر بد به‌کرمان مردکی
هم چشیده گرمکی هم سردکی

گر چه ساده لوح و ناقص دیده بود
لیك جانش اینقدر فهمیده بود

کابن موسی بوالحسن شاه رضا
در زیارت باشدش بس نفعها

بارها می شد ز کرمان سوی طوس
آستان شاه را می داد بوس

با وجود فقر و عجز و اضطرار
عزم مشهد داشت محکم استوار

هادی لر باهمه فقر و حرج (۱)
بر رخش بگشاده بد باب الفرج

آنچنانکه هادی آن ره می شتافت
کم‌کسی از مردم کرمان بیافت

راه اغلب بود مسدود ومخوف
هادی لر بود در رفتن شعوف

قرنها و سالها بس می شدی
کم کس از کرمانیان شد مشهدی

گر چه می رفتند قومی گاه گاه
لیك چون هادی کسی کم رفت راه

عالم با طمطراق (۲) وکش و فش
نه‌چوهادی شد ازاین‌خوان طعم‌چش

تاجر با مال و جاه و اعتبار
نه چو هادی بهره‌ور از آن مزار

جملهٔ بك زادگان مقتدر
نه چو هادی گشته در رفتن مصر

آن شفا فهمان رسطالس اساس
جملگی محروم و هادی اوشناس

آن زهادت پیشگان با ورع
نه چوهادی بودشان شوق وهلع (۳)

تیز فهمان ادیب و هم لبیب (۴)
نه چوهادی شد زیارتشان نصیب

هر کسی یکبار رفت او بار ها
از کسان یك دفعه او تکرار ها

۱ـ تنگی وفشار . ۲ـ جاه وجلال . ۳ـ حرص و بی‌صبری . ۴ـ خردمند .

کافر نفس مظفر هم نرفت — نه مکرر نا مکرر هم نرفت
یابن موسی شاه دین سلطان ما — سرور با دین و با ایمان ما
از کرم این رو سیه را ره بده — ره سوی تقبیل آن درگه بده
گر چه در ظاهر به درگاه قبول — ره ندادی این ظلوم و این جهول
لیك آمد سوی وی ز انعام تو — هم رسل هم نامه هم پیغام تو
بر کف دست شه وارسته ای — آمدش از باغ تو گلدسته ای
نفحه‌ای از سنبل گیسوی تو — بر دماغ جانش خورد ازکوی تو
جرعه‌ای از جام فیض عام تو — در گلویش ریخت از اکرام تو
لمعه ای از وجه با اشراق تو — بر دلش تایید از اشفاق تو
دائمش زان لمعه جان پرنور دار — آفت ظلمت ز جانش دور دار

فی‌الترغیب علی خدمت استاد

۱۲

ایسالك راه حق تعالی — رفعت طلب مقام اعلی
خواهی که رسی باوج رفعت — بر بند کمر بحسن خدمت
خدمت‌چه بود اطاعت پیر — تدبیر توچیست ترك تدبیر
در سایه پیر باش ساکن — کز فتنه نفس گردی ایمن
امارگی است نفس را خو — مامور کنش بطاعت او
پذرفت‌هرانکه‌لوم(۱)لوام(۲) — اماره مطیع‌گشتش و رام
الهام سروش وحی لاریب — آمد بدلش ز عالم غیب
ارحمنی و سیدی و ربی — مولای لیطمئن قلبی
خدمت‌نه زاحتیاج پیراست — زانروکه‌غنی‌وهم‌قدیراست

۱ـ ملامت ، نکوهش ، سرزنش .

۲ـ سخت ملامت کننده ، بسیار نکوهش کننده .

پیراست بحق غنی مطلق | حق مصدر وذات پیر مشتق
آن کس که غنای اوز حق است | کی فاقد عبد مسترق(۱) است
آنکس که زقدرتش قدیر است | محتاج کجا بهر فقیر است
بل بنده بخدمت است محتاج | چه خاك نشین چه صاحب تاج
جان کن بحضور حق منور | تن کن باطاعتش مسخر
تا ظاهر و باطن تو مشغول | گردد بخدا ز غیر معزول
از قول امام صدق عادل | ایمان تمام چیست ایدل
ارکان لسان بدل موافق | عقد دل وقول وفعل صادق
اقرار لسان عمل بارکان | دو شاهد اعتقاد دل دان
گر هست دو شاهد تو عادل | صدق است ترا عقیدهٔ دل
ورهست دوشاهد تومجروح | عقددل تست کذب ومقدوح
در ملك وجود تست ایدل | ربانی شیخ امام عادل
تعدیل شهودت(۲) ارکند پیر | صادق نفسی و عدل تخمیر
وزجرح شهودت(۳) ار بزددم | کذب تو بتو نمود فا فهم

و نیز در خدمت

۱۳

خدمت اثر صفای جان است | طاعت خبر لقای جان است
آنکس که دلش بدوست پیوست | ازخدمت دوست کی کشد دست
از جنبش دست حال دل دان | از فعل بدن فعال دل دان
چون دردلت ازحضور نوراست | کی حسن عمل زجسم دوراست
اعمال بود دلیل احوال | زاخلاق بود ظهور افعال
باشد عمل تو زادهٔ جان | حسن عملت دلیل ایمان

۱ــ ناقص ، ضعیف . ۲ و ۳ــ نسخه (۷) : شهوات .

چبود عمل تو خدمت پیر
درخدمت وی مکن تو تقصیر

با تو که قبول پیر گردد
روباه دل تو شیر گردد

گرحسن عمل ز خود به بینی
میدان که برون زاهل دینی

عجب است حجاب دیدهٔ جان
عجب است غشاء چشم ایمان

آنکس‌که بچشم جان خدادید
از غیر خدا نظر بپوشید

تقوی است به‌نزد صاحب سیر
پوشیدن هر دو دیده از غیر

آنکس‌که ورا عمل‌چنین‌است
از زمرهٔ جمع متقین است

در تفسیر حدیث شریف تخرجه من حدالعطیل التعطیل وحدالتشبیه

۱۴

عارفی از جمع ارباب عقول
مومنی از شیعهٔ آل رسول

گشت سائل از امام رهنما
آفتاب آسمان انـمـا

بحر دانش منبع عین الیقین
جعفر صادق امام راستین

گفت‌کیف‌ینبت(۱)الرب‌العظیم
اهدنا فیه الصراط المستقیم

شاه فرمودش‌که لاتعطیل فیه
ثم لاتشبیه فیما تقتضیه

شیی گویش لیكِ کالا شیاءلا
بحر گویش لیك مثل‌الماءلا

عالمش گو لا کمثل العالمین
قادرش‌گو لا کمثل القادرین

نورگویش لیك لا فیه ظلام
شمس گویش لیك لافیه غمام

گرتوخواهی‌شرح‌اینقول‌سدید
القوسمع‌الروح والقلب‌الشهید

ذات حق‌را باعتبارصرف ذات
عاریا من کل‌الاسماء والصفات

هست بعدی ازجمیع‌ممکنات
بعد قوس الذات لابعدالجهات

همچنین‌من‌حیث‌الاسماءوالصفات
هست قربی‌دات را با ممکنات

فهو عال عنك فی عین الدنو
فهودان منك فی عین العلو

۱ـ نسخه (۷) : یبعث .

نفی تعطیل است اثبات دنو
سلب تشبیه است ایجاب علو

پس معطل قرب حق را منکر است
پس مشبه بعد حق را کافر است

گفته خوش اندر کتاب مثنوی
شیخ کامل مولوی معنوی

در نوای بی نقش با چندین صور
هم موحد هم مشبه خیره سر

گه مشبه را موحد می کند
گه موحد را صور ره می زند

گر تراگوید زمستی بوالحسن
یا صغیرالسن یارطب البدن

گاه نقش خویش ویران میکند
آن پی تنزیه جانان می کند

هست تسبیح تو اثبات علو
هست تحمید تو ایجاب دنو

سبحه بی تحمید تعطیل حق است
حمد بی تسبیح تنزیل حق است

پس بگو سبحان ربی حامدا
لا تعطل لاتشبه جاهدا

چشم دل بگشای ای مرد تمام
تا به بینی سر معنی والسلام

درشرح قصه مشهوره کل ماقرع سمعك من الغرايب فذره في بقعة الامكان

۱۵

ایکه هستی طالب راه خدا
نکته‌ای گویم بمن کن گوش را

گر به بینی درجهان مستعجبی
گردر آری در نظر مستغربی

هر عجیبی راتو بیحاصل مدان
هرغریبی‌را تولاطائل مخوان

فیض حق چون ازدلت مقطوع شد
ممکن مستغربت ممنوع شد

ممتنع پنداشتی تو ممکنات
مستحیل انگاشتی توجایزات

کم کسی از سراین آگاه شد
لاجرم بسیار کس گمراه شد

ز انبیا و اولیا در هر زمان
معجزوخارق چوگردیدی عیان

جاهلان از محض استعجاب خویش
ناقصان ازصرف استغراب خویش

صدقشانرا مستحیل انگاشتند
حقشانرا ممتنع پنداشتند

از تعجب گفته آن قوم کذب
کی شود حق طفل عبدالمطلب

هم چنین درعصرعصرودوردور اینچنین گفتند آن اقوام جور
چون ولی حق امیرالمومنین نفس پیغمبر امام المتقین
مظهر کل عجایب آمده است مظهر جل غرایب آمده است
لاجرم در هرزمان ازهر ولی گشته اسرار عجایب منجلی
ناقصان‌را زان‌عجایب‌صدعجب کاملانرازان غرایب صدطرب
الحذر ایقوم ز استعجابها الفرار ای جمع زاستغرابها
اتقوا التکذیب یاقوم اتقوا صد قوا مالم تحیطو اعلمه
سفته خوش اندر کتاب مثنوی گوهری از بحرعرفان مولوی
واجب‌است‌وجابراست‌ومستحیل تووسطراگیردرحزم‌ای‌رحیل(۱)
احتیاطی‌هست دراین ره تمام هست لازم احتیاطت والسلام

مثنوی درشرح آیه‌شریفه واتقوا فتنة لاتصیبن‌الذین ظلموا منکم خاصة (۲)

۱۶

ذوالفطن شخصی بزرگی‌عادلی کردروزی یك سئوال مشکلی
گفت‌چون باشدکه‌دریای‌محن چون شود از بادفتنه موج زن
افکنددرجمله‌خلقان‌دەدمه(۳) صالح و طالح فرو گیرد همه
فرق نگذارد میان نیك و بد هیچ نشناسد عمی را از رشد
درمیان قوم اگرشخصی بزرگ فتنه‌جویدظلم‌سازدهمچوگرگ
آن بلا مرجمله راویران‌کند خشك‌وترشان طعمهٔ نیران‌کند
در میان جمع اگر مرد قوی ظلم‌خوگردد شودلد(۴)وغوی
آن بلا مرجمله را شامل بود جان‌گداز ظالم و عادل بود
در کلام خویش رب ممتحن گفت با ما واتقوا من فتنة

۱ـ کوچ ، کوچ کردن .
۲ـ سوره انفال آیه ۲۵
۳ـ نسخه ۳ : زمزمه .
۴ـ دشمن سخت :

لاتصیب الظالمین باالخصوص | بل تعم العادلین بالنصوص
سر تعمیم بلا چبود بگو | چیست رمز امرحق در اتقوا
سرور اهل هدی نور قلوب | مرسئوالش راجوابی گفت خوب
قبله اهل تقی نور علی | گفت زان مشکل جوابی منجلی
شرح این معنی زمن بشنو توفاش | جمع کن دلرا پراکنده مباش
چون انیس قوم باشد همچو سر | حاکم اعضا بجمله نفی و ضر
هر بلائی کان بسر واصل شود | دیگر اعضا را یقین شامل شود
چون بزرگ جمع باشد همچو قلب | خیروشررا آمراندردفع وجلب
هرضررکان متصل گردد بدل | عضوها را جمله گردد متصل
زان سبب احمد سپهدار سلوك | گفت الناس علی دین الملوك
عالم علم لغت (۱) تفسیر دین | بردومعنی کرده‌ای مرد یقین
معنی اول زدین آئین بود | خواه آن تقبیح یاتحسین بود
معنی ثانی بود از دین جزا | نیك را نیکی بدی را هکذا
یوم دین درفاتحه یوم الجزاست | نیك راهم نیك بدرا بدسزاست
لاجرم قول علی دین ملوك | شامل آمدهردودین را بی‌شکوك
حاکم ومحکوم گشته مشترك | هم درآئین جزا بی‌ریب وشك
مشکلی دیگر بزاد ازمشکلش | شبهه‌ای دیگر خلید(۲)اندردلش
گفت حق چون نیست ظالم هست عدل | پس بکذب بیگناهان نیست سهل
چون ضعیفان دست کوتاه آمدند | ازچه در اجباروا کراه آمدند
چونکه سائل شرح این اشکال گفت | حل مشکل را چنین حلال گفت
کان بلا بر نیك مردان نیست جور | مردحق را هست رحمت جوردور
ازدیاد اجر از زحمت بود | زحمت عاشق همه رحمت بود

۱ــ نسخه (۳) : لدن .
۲ــ خلیدن : فرورفتن، فرورفتن خاریا سوزن یاسیخ در بدن یاچیزدیگر، ریش شدن.

البلاء موكل با الانبيا ثم جمع الانجبين الاولیا
زان جواب دلگشا چون گل شکفت شکر نعمت را بجان و دل بگفت
چونکه مشکل گشت منحل بالتمام پس سخن کوتاه باید والسلام

مثنوی در تحقیق منازل تسعه للسایرین

۱۷

اول نامه بنام حی پاك زندگی بخش همه اجزای خاك
خاك چبود ساکن افسرده‌ای خشك مغزی بی نشاطی مرده‌ای
خاك مرده گشت چون خوار و ذلیل شد نسیمش رهنما یانش دلیل
از دم باد بهار تازه رو سبزه روئید از دلش نغز و نکو
سبزه چبود خاك مبدل آمده بلکه خاك و آب با هم برزده
غیرت خاك وشفیف (۱) آب پاك چون که باهم جمع شد شد سبز ناك
گر زمن باور نداری این بیان بحث الوان از طبیعی باز خوان
سبزه چون کرد ازمقام خود گذر ساق پیدا کرد و نامش شد شجر
چون شجر را برگ پیدا شد ز شاخ ساخت برسایه نشینان جا فراخ
از ورای ستر برگ پرده دار غنچه پیدا شد چو طفل شیرخوار
غنچه چون از برگ نازك سرزده تا شود اشکوفه دامان بر زده
غبرتش رفت و صفا آمد پدید شد لطیف و دلکش وسرخ و سفید
یکقدم از خویش چون برتر نهاد همچو تاج او را شجر بر سر نهاد
باد غیرت ناگهان آمد ز غیب جبه اشکوفه را بدرید جیب
چونکه آن دلق ریائی بر درید از درون او ثمر سر بر کشید
همچو آن صوفی که بدرید از حرج جبه و دید از دریدن صد فرج
کرد نام آن دریدن فرجي این لقب شد فاش از آن مرد نجی
چون شکوفه آمدش وقت و لاد زآن چو میوه تازه مولودی نهاد

۱ــ نسخه ۷ : شغیف

دايهٔ شاخش چوطفل خوش دهن — داد از پستان خود چندی لبن

اندك اندك گشت حلووخوب ونغز — در وجوداوعيان شد قشر و مغز

طفل بود وگشت بالغ چون رسيد — ذوق انسان يافت شيرينش چشيد

خوش بجسم آدمی او جاگرفت — پس درون جان او مأوا گرفت

جسم بود و گشت جان با شعور — مرده بود وزنده شد از نفخ صور

خاك مرده از دمی و از نمی — آدمی شد آدمــی شد آدمــی

انظروا افی‌الله یا اهل النها — كيف يحيــی الارض بعد مــوتها

چون شنيدم از نبی خوش پيام — رمز موتوا قبل موت يا كرام

همچو خاك مرده پژمرده شديم — عاجز و مسكين و افسرده شديم

چونكه عجزما بديدآن شاه‌جود — رحمش آمدآن رحيم وآن ودود

نفحه‌ای خوش از سرابستان ناز — در وزيدن آمد و در اهتزاز

وه چه نفحه نفحه روح‌القدس — اسطقس فوق كل الاسطقس

جسم صلصالی شده زو آدمی — حامل روح‌الله از وی مـريمی

مست از وی هم قشور وهم لباب — نفحه گويم نام او را يا شراب

نام ابراهيم از او بردو سلام — زو قميص يوسف آمد مشكفام

گر بگويم وصف آن دم ای‌فتوح — از دمم مواج گردد بحر روح

چون بجان مرده آن نفحه رسيد — زنده شد بر خويشتن جامه دريد

در گريبان چونكه‌چاك اودرزده — سبزهٔ صدق از وجودش سر زده

صدق‌چون‌محكم‌شدازعشق‌و وداد — شد درختی نام پاكش اعتقاد

حبذا از آن درخت خوش نما — اصله ثـابت و فرعــه فی‌السماء

شدچو راسخ آن درخت‌نفح حق — زو شريعت رست مانند ورق

شد طريقت غنچه سان‌ازوی‌پديد — معرفت همچون شكوفه بشكفيد

كرد از اشكوفهٔ عرفان گذر — زو حقيقت شد عيان مانند بر

چونكه اثمار حقايق واشكافت — مغز توحيد ازدرون بيرون‌شتافت

میوه حقی که مغزش وحدت‌است / ذات اووحدت‌صفاتش کثرت‌است
چون‌لطیف‌ودلکش‌وبالیده(۱)شد / طعمه انسان صاحب دیده شد
کیست انسان مجمع اسمای حق / مظهر و آئینه و مجلای حق
قطب وقتی صارفی صاحبدلی / شیخ اهل دین امین و اصلی
چون بذات شیخ سالك راه یافت / منزل خود را فنافی الله یافت
ذات او فانی شد اندر ذات شیخ / بردو مات اوست بردومات شیخ
چون فنا شد یافت او عین بقا / دایما اندر عروج و ارتقا
بعد تلوین یافت تمکین و ثبوت / بعد مردن گشت حی لایموت
گشت چون حی‌محیی اموات شد / مبقی و قیوم ماهیات شد
نقطهٔ آخر باول وصل شد / فرح واصل‌گشت وعین اصل شد
قطرهٔ ناچیز در بحر آرمید / هستی خود را تمامی بحر دید
چونکه جمله بحر شدمواج‌گشت / گوهر او زینت هر تاج گشت
صاحب‌التاج است اوهم‌تاج بخش / صاحب‌المعراج هم معراج‌بخش
اوست‌ناطق‌اوست سامع او خطاب / اوست‌ساقی اوست ساغر اوشراب
صورت او دان نبی معنی ولی / ظاهرش بین احمد و باطن علی
اوست ظاهر اوست باطن ای‌همام / اوست اول اوست آخر والسلام

مرسوله منظومه سلالة السادات آیات علی متخلص بوحدی

۱۸

هست بسم‌الله الرحمن الرحیم / اول دیوان اخلاق قدیم
بعد حمد خالق لوح و قلم / فاطر (۲) الموجود من‌شق‌القدم
راتق الاشیاء قبل فتقها / فالق الافلاك بعد رتقها
رافع المسموك (۳) سقفاً للبلاد / واضع المدحو (۴) مهداللعباد

۱ـ نمو کرده، تنومندو بزرك شده .
۲ـ شکافنده، آفریننده، آغازکننده کار
۳ـ آسمان برافراشته شده
٤ـ زمین گسترده شده

جاعل اللیل سکوناً للانام — جاعل الشمس سراجاً للظلام
فالق الاصباح من بعد المساء — مظهر الاظهار من قبل العشاء
کل ما یفتح فلا اقفال له — کل ما یمسك فلا ارسال لـه
قال للطلاب فی قرآنه — نص للعشاق فی فرقانه
اذکرونی فی النفوس ضارعاً — احضرونی فی القلوب خاشعاً
بعد نعت رحمـة للعالمین — مرشد الحق شفیع المذنبین
آنکه واللیل آیت گیسوی اوست — والضحی شرحی ز نور روی اوست
لیلة المعراج وصف مـوی او — قاب قوسین رمزی از ابروی او
نعت چشم اوست مازاغ البصر — فعل انگشت وی انشق القمر
عاصیانرا شافع و پشت و پناه — محرمانرا دستگیر و عذر خواه
پیشوا و رهنمای قافله — گیسویش دیوانگان را عاقله
صفحه رویش کتاب مستبین — ثبت در وی جمله آیات مبین
زلف او دام دل آگه بود — عروة الوثقی و حبل الله بود
لوح اعظم آن جبین پاك او — جان پاکان مقدس خاك او
آفرین از حضرت جان آفرین — بروی و براهل بیت طاهرین
رب خصهم به فیض دایم — عجل ای رب ظهور القائم
هرچه در دل آید از سود و زیان — ترجمان باشد مرآنرا این زمان
پس زبان ما خلیفه دل بود — بی زبان کشف نهان مشکل بود
این زبانرا هم زبانی دیگر است — کاشف سر نهان را مجمر است
چیست آن دیگر زبان نوك قلم — چیست حرف و نطق او نقش ورقم
گفت حق اقرء و ربك اکرم — بالقلم علمك مالا تعلم
چون قلم کشاف رمز مضمر است — جملهٔ مضمر ز نطقش مظهر است
لاجرم بر صفحه آن سحر آفرین — می نگارد مقصد دل این چنین
گه در آنی خوب و محبوب و لطیف — در زمانی نغز و مرغوب و شریف

نسخه دیوان وجد وذوق و شوق / مکمن(۱) سر نهان و تحت وفوق

مخزن اسرار عرفان و کمال / مطلع انوار وجد و ذوق و حال

یعنی آن مکتوب بالغ لفظ وحرف / یعنی آن مرسول کامل نعت ووصف

جلوه‌گر شد در مرایای شهود / برقع از رخسار نورانی گشود

کشف شد بر دل رموز عاشقی / فتح شد بر جان کنوز عاشقی

غم برون شداز دل وشادی رسید / شد خرابی وقت آبادی رسید

الحضور ای اهل غیبت الحضور / السرور ای اهل کربت السرور

اذکر و الله کثیراً دائماً / ساجداً او راکعاً او قائماً

تا اوان فصل و هنگام خطاب / افتحوا ابواب ارسال الکتاب

کی ینال القلب حظاً وافیاً / یبلغ الروح نصیباً کافیاً

تاکه مرغی‌درقفس جوشد ز ذوق / تا دلی در سینه بخروشد ز شوق

سینه‌ات از ذکرحق پرجوش باد / جمله هستیت چشم و گوش باد

۱ـ جای پنهان شدن ،کمینگاه

« شد مروج در طریق نعمت‌الله ولی »
« ازمظفر ناصرحق شاه‌دین صدق علی »

درروزعیداضحی بعداز نمازصبح یکی‌ازاهل‌طریق حالی‌درمراقبه باوروی‌داده بوددرآن‌عالم حضرت مولی‌المولی علی‌عالی‌این فرد رافرموده بود » (۱)

اشعار صدقی

۱ــ ازروی اصل نسخه ضبط شد.

غزلها

۱

تا بـراه عشق حـق ما بی سر و بی پا شدیم
لا شدیم از هستی خـود لاجـرم الا شدیم

چون ببحر بیکران عشق او گشتیم غرق
قطرهٔ ناچیز بودیـم آبگین دریـا شدیم

بر براق شوق چون گشتیم از حشمت سوار
از حرم جولان کنان تا مسجد اقصی شدیم

چون قدم بگذاشتیم از مسجد اقصی برون
از سموات العلی تا منزل اعلا شدیم

در مقامات دنی رمز تـدلی یافتیم
تا مقام قاب قوسین نزد او ادنی شدیم

چشم ما چون سرمه دید از کحل مازاغ البصر
محـرم اسرار پنهانی مـا اوحی شدیم

در نقاب روی او چون موی او دیدیم ما
ناظر آیـات کبری در شب اسری شدیم

چون شنیدیم از زبان کبریا قل هـو حیا
اسم اعظم یافتیم و آیت کبری شدیم

وادی سیرالی الله را چو طی کـردیم باز
سایر سیر مـن‌الله نزلة‌اخری شدیم

تا علیا باللسان صدق خواندیم از کتاب
صدقی صادق لسان حضرت مولی شدیم

۲

سرمست جام وجدتم یللّلی (۱) یلللا

فارغ ز قید کثرتم یللّلی یلللا

هوهوزنم قوقوزنم قمری صفت کوکو زنم

مستانه یا من هو زنم یللّلی یلللا

ای عاشقان با وفا ای صوفیان با صفا

آمد نگار دلربا یللّلی یلللا

گل‌درچمن‌خندان‌ازاووان‌لاله‌سرگردان ازاو

وین مستی رندان از او یللّلی یلللا

وه وه ازاین مشروب ماخه‌خه ازاین‌مطلوب‌ما

محبوب ما محبوب ما یللّلی یلللا

دلدار و مطلوب آمدم معشوق ومحبوب آمدم

سرمست و مجذوب آمدم یللّلی یلللا

ساقی منم باقی منم صهبای اشراقی منم

لا قید اطلاقی منم یللّلی یلللا

سیار نه منزل منم دریای بی ساحل منم

مشتاق دریا دل منم یللّلی یلللا

با عاشقان همدم منم در خاندان محرم منم

صدقی صادق دم منم یللّلی یلللا

۳

ما و ارث علم مصطفائیم　　　در کشور عشق مرتضائیم

۱ـ یللی : کلمه‌ای است که درمقام لاقیدی وخوشی می‌گویند، بانك و فـریادی که‌درحالت‌ومستی‌خوشی‌بر آورند، یللی «بی‌تشدید»ویلی‌نیز گفته شده. یللی زدن : خوش بودن ، بی‌قید بودن .

بر جمله انبیا سریریم　　هم سرور خیل اولیائیم

وارسته زحب مال ومنصب　　مستمسك عروه ثقائیم

از دام دبیر عقل جسته　　بر رشته عشق مبتلائیم

سر دفتر عاشقان بی‌باك　　خشنود ز محنت وبلائیم

سررشته ده صراط حقیم　　برطالب راه رهنمائیم

مستغرق بحر لایزالی　　شاهنشه وادی بقائیم

از ذره حقیرتر بصورت　　در معنی عین کبریائیم

سرمست ز بادهٔ الستیم　　در محضر دوست دلربائیم

جولانگه‌ماست‌چرخ‌گردون　　بل سدره سدر منتهائیم

چون‌**صدقی**صاف‌سینه‌ازصدق　　رونق ده صفهٔ صفائیم

۶

مستم ز می‌کوثر یلی یلللا یلی

رستم ز خودی یکسر یلی یلللا یلی

دل دادم و جان دادم بنگر که چه استادم

وه وه که شدم دلبر یلی یلللا یلی

من هم گل و هم بلبل شوریده ز جام مل

هم ساقی و هم ساغر یلی یلللا یلی

غمازم و طنازم جان بازم و دلسازم

گو خصم کند عرعر یلی یلللا یلی

خواهی اگرش حاضر در ارض و سما ناظر

بر دیده من بنگر یلی یلللا یلی

من مستم و دیوانه هم خود بت و بتخانه

هم مومن و هم کافر یلی یلللا یلی

من اول و من آخر من باطن و من ظاهر
من مظهر و من مظهر یلی یللا یلی

چه‌چه‌چه و وه وه وه قه قه قه و در در در
کشتم سر و هم سرور یلی یللا یلی

صدقی نزنی تا کی هی هی هی و هی هی هی
من یاور و من رهبر یلی یللا یلی

۵

ماه من پیدا بود هرروز وشب — سرومن برپا بود هرروز وشب
مهرومه در آسمان آئینه دار — زان رخ زیبا بود هرروز وشب
بلبل اندر گلستان دستان سرا — زان گل رعنا بود هرروز وشب
قمری اندر بوستان کوکوزنان — زان سهی بالا بود هرروزوشب
وام گیرازز لف مشك افشان او — عنبرسارا(۱) بود هرروز وشب
پر خمار از جادوان پرفنش — نرگس شهلا بودهرروز وشب
عاشق دیوانه‌اش درکوه ودشت — واله و شیدا بود هرروز وشب
بسکه‌ریزم‌سیل‌اشك‌اندرغمش — دامنم دریا بود هرروز وشب
ذکرروی و موی‌آن زیبا صنم — ورد جان ما بودهرروز وشب
در رخ نور علی منظور دل — عین ولام و یا بود هرروز وشب
صدقی اندرجستجوی‌آن‌نگار — آسمان پیما بود هرروز وشب

۶

زان عهد شکن یاردل‌آزار چگویم — زان مهوش بی‌مهروستمکار چگویم
از نوروضیا قمر و شمس چه پرسی — زان طلعت و رخسارشرربار چگویم

۱ـ زبده، خالص، بیغش ، غالباً باکلمات عنبرومشك وزر ترکیب می‌شود مانند مشك سارا و عنبر سارا و زر سارا .

از قامت سرو چمن آندم که در آید
شمشاد قد یار برفتار چگویم

از رایحه نافه تاتار چو دلدار
بر باد دهد طره طرار چگویم

در دل چو تجلی کندآن نور دل آرا
خود وصف کلیم وشجر و نار چگویم

جز حق چو کسی سرانا الحق نسراید
منصور کجا جویم و از دار چگویم

صدقی نفس صدق چو ازسینه برآرد
زان راهرو نامده در کار چگویم

۷

شوریده‌ام دیوانه‌ام هذا جنون العاشقین
مستانه‌ام رندانه‌ام هذا جنون العاشقین

گه عارفم گه عابدم گه عاشقم گه شاهدم
گه رند و گاهی زاهدم هذا جنون العاشقین

گه قمری و گه بلبلم گه سرو گه شاخ گلم
گه لاله گاهی سنبلم هذا جنون العاشقین

گه شنگل و گه منگلم گه مست از جام ملم
گاهی برقص و تنگلم هذا جنون العاشقین

گه لب لبم گه لباب گه درد دردم گه شراب
گه چنگم و گاهی رباب هذا جنون العاشقین

گه جنتم گاهی سقر(۱) گه درحضر گه درسفر
گه چون غریبان دربدر هذا جنون العاشقین

گه بندگان را سرورم گه سروران را بردرم
گه شاه و گاهی چاکرم هذا جنون العاشقین

گه بحر و گه دردانه‌ام گه می گهی پیمانه‌ام
گه بت گهی بتخانه‌ام هذا جنون العاشقین

گه عاشق روی کسی گه واله موی کسی
گه ساکن کوی کسی هذا جنون العاشقین

۱ــ جهنم ، دوزخ .

گه محرم راز همه انجام و آغاز همه
گاهی کشم ناز همه هذا جنون العاشقین

گه‌درد و گه‌درمان‌شوم گه‌جان‌و گه‌جانان‌شوم
گه کفر و گه ایمان شوم‌هذا جنون العاشقین

گه عاشقان را دلبرم گه طالبان را رهبرم
گه سالکان را غمخورم‌هذاجنون العاشقین

مجنون گهی لیلا گهی وامق گهی عذرا گهی
خالدگهی سلما گهی هذا جنون العاشقین

گه فانی و گه باقیم گه مطرب و گه ساقیم
گه بادهٔ اشراقیم هذا جنون العاشقین

گه پادشاه کشورم گه حاکم هفت اخترم
گه چون گدایان بردرم هذا جنون العاشقین

گه شکر گویم گه‌گله گه یکدلم گه صددله
گه بیدل و بی حوصله هذا جنون العاشقین

گه وادی طور علی گه گشته منظور علی
گه ناظر نور علی هذا جنون العاشقین

مشهور آفاقم گهی دلدار عشاقم گهی
مستان (۱)مشتاقم گهی هذا جنون العاشقین

گه رونق بازار جان گاهی مظفر بر جهان
گه صدقی بی‌خان‌ومان‌هذاجنون العاشقین

مثنوی

عارفی دوشینه می گفتا بمن — بشنو ازصدق‌وارادت‌این‌سخن
باتکاور (۲) بایدت آموختن — وز تکبر لیك باید سوختن

۱ــ نسخه۳ : مشتاق
۲ــ تك‌آورنده ، دونده ؛ تیز رفتار ؛ اسب تندرو .

رسته شو از ما ومن گرطالبی / این‌صفت‌را محوکن گرسالبی
ازقدومت‌کوی‌جانان را ببوی / دردرونت‌روی جانان‌را **بجوی**
پرورش ده گوهر اخلاص را / تا شوی محرم حریم خاص را
جان‌بکف‌درمحفل دل پای نه / غمزه مستش بسینه جای ده
گرکندبیگانگی محرم‌بخوان / ورزند زخمی‌تواش‌مرهم‌بدان
دیده‌را میپوش ازهرخاروخس / مینگر بر جلوهٔ معشوق و بس
خاك شو اندر قدومش‌ذره وار / تاشوی‌چون‌مهر برچرخ‌استوار
گرشوی در محبت را صدف / میتوان گفتن ترا ارض نجف
چون شهید خنجرآنمه شوی / بر سریر هر دو عالم شه شوی
صدقیا ازجام‌وحدت نوش‌کن / معنی سر اناالحق گوش کن

قطعه

اینْ‌همان‌عشق‌است که حسین‌علی / سردر کف‌وروی‌سوی میدان کرد
این همان عشق است‌که بکربلا / یك غمزه بکار شهیدان کرد
الله الله الله الله / این عشق که کار دل آسان کرد
سبحان‌الله سبحان‌الله / زین عشق‌که وصف نه بتوان‌کرد
عاشق به بلا چو بود خوشتر / چون مست بلا زغم افغان کرد
صدق است دلیر راه عاشق / صدقش همه کار بسامان کرد

نامه هائی که حضرت مظفر علی شاه بجنات صدق علی نوشته‌اند

۱

قال‌الله تعالی : واذکروا نعمةالله علیکم اذ کنتم اعداءفالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا (۱)

فرزنـد آگاه صدقعلی شاه **وفقه‌الله تعالی لمایحب و یرضی** و بـرادر جانی و دلی درویش غضنفرعلی **ایده‌الله تعالی بالنورالجلی** ، همواره متمسك عروة الوثقای نبوت وولایت و معتصم حبل‌المتین‌فتوت وعنایت بوده باشند **بنوره وفیضه و عصمته و رضاء نعمته** . و بعد چون در اینوقت مرآت جمال آگاهی برادر مکرم درویش منور علی نعمت‌اللهی اراه الله تعالی حقایق الاشیاء کماهـی عـازم آن صوب بودند تحریر این‌کلمات مستمسك عروة الوثقای نجات را بجهت جمع متفرقات قلوب و اصلاح مفاسد صدور از لوازم نمود.معلوم حقیقت شناسان دقیقه یاب بوده باشد که موجب و باعث جمع مخالفات ومنازعات و مشاجرات نیست مگر اعراض ازحق‌تعالی شانه. واحد حقیقتی است و وحدت موجب اتحاد است نه اختلاف و باعث اتفاق است نـه افتراق.پس شمـا سه نفس کـه صدقعلـی و منور علـی و عضنفر علــی میباشید چون هر سه ادعای طریقت حقه نعمت‌اللهیه رضویه علویه مرتضویه مصطفویه الهیه دارید هرگاه باهم متفق و متعهد نباشید لامحاله در این میانه یکی بر باطل‌خواهیدبود و هریك بباطن خود رجوع کنیدکه‌کدام یکید که از حلقه عبودیت حق مطلق تعالی بگوش‌کشیدن ابا دارید و ازحق شرم‌کنید واینهمه‌مانند بهایم‌وسباع‌وحشرات متابعت نفس نکنید و در تضییع خود و ضعفای مردم نادان مکوشید . چون‌آینهٔ‌جامع حقایق

۱ــ سوره آل عمران‌آیه ۹۸ : نعمت خدا را درباره خود یادکنیدکه دشمن هم بودید واو بین دلهای شما دوستی برقرار کردو بنعمت او برادرشدید.

ربوبی والهی حضرت نورعلیشاهی دام ظله‌العالی الاعلی این حقیررا امر فرموده‌اند که آنچه خیریت شما را بدانم‌عرض‌کنم لهذا مناسب احوالتان آنچه مولایم بکرم‌خودش برقلبم القا کند براین صفحات می‌نگارم :

آیت عنوان کلام‌را ملاحظه‌کنید که‌میفرماید: **واذکروا نعمت‌الله علیکم** یعنی یاد کنید خدا را برخودتان درآن وقت که اعداء یکدیگر بودید پس تالیف کرد خدا درمیان دلهای شما پس‌گردیدید بسبب نعمت خدا برادران . ملاحظه کنید که خاصیت لازمه نعمت‌الله این معنی قرار داده که اعدا را اخوان می کنید بسبب تبدیل تنافر بتوالف پس شرم‌کنند آن نفوس که ادعای طریقت نعمت‌الله داشته باشند و الف قلوبکم را ما صدق نباشند و بجهت در دوموضع نعمت‌الله را یاد فرموده و نعمت‌الله در ما نحن فیه لامحاله عبارت از ولایت است :

الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و حضرت شاه اولیا علیه‌السلام در خطبه میفرمایند :

انا نعمت‌الله التی لاتجزی (۱)

مولوی معنوی قدس سره فرموده :

جان گرگان و سگان از هم جداست

متحد جانهای شیران خداست

آخر شما سه شخص باین تشخص شرم نمیکنید که اطلاق گرگ وسگ بر شما بشود و این قدر همت ندارید که ظلی از مولای شما که اسدالله غالب است برشما بتابد وشما را هم‌شیرحق بسبب بندگی علی علیه‌السلام بگویند . بسیاراستبعاد نکنید که چگونه شیرحق بسبب بندگی علی می توان شد چرا که همین‌گرگ وسگ نشده‌ای شیری،مگر گرگ و سگ شدن آسان است.اگر نخواهند که کسی شیر حق شود چرا غضنفر علی او را اسم میگذارند و چشمی که بنور حق منور شد مشکل که سگ و گرگش‌بتوان گفت پس آنهم شیر است . و دلی که محل صدق شد گرگ و سگ

۱ـ نسخه (۱) : تخزی

چگونه تواند بود پس شیر است . شیرکه حیوانی بیش نیست که شجاعت و مروتی طبیعی دارد . انسان هر گاه مروت وشجاعت داشته باشد سهل مرحله‌ایست که اورا شیر گویند.

پس بخداکه انسان پشت بخدا از سگ و گرگ و خوك وخرس بمراتب پست تراست . **اولئك كالانعام بل‌هم اضل**. این‌دقیقه هم موقوف بر متحد شدن و مرد حق شدن است و وارث ابلیس‌نبودن **و انا خیر منه** نگفتن. هر گاه‌متحدشدید بخدا که من و تو درمیان نمی ماند که احتیاج بابلیسیت داشته‌باشد بلکه هرسه‌بمنزله یك تن شوید وهریك‌عضوی ازآن تن. اعضای یك تن را کجا اختلاف است و من که مظفرم چنین‌دوست میدارم که شماسه نفس‌آرام‌جان من‌وقوت روان‌من میباشید بحکم شیخ مصلح‌الدین‌سعدی که فرموده :

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یك گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار

اعضای یکدیگر باشید.مصلح‌الدین چنین صلاح دانسته‌وشیخ سعدی‌سعادت را دراین معنی مندرج یافته اگربنی‌آدم میباشید واله بنی‌آدم باشید وفرزند گرگ و سگ مباشید . از برای خاطر ما در عالم رندی سهل است‌که این التماس را از ما قبول کنید و مارامیان الفتها خفیف نکنید وبخاطر میرسد که تعیین کنم که هریك بمنزلۀکدام عضو باشید تشخص شمائی ورفاقت‌های قدیم نمیگذارد و شرمم میکند که مبادا خدا نخواسته درضمن تقریر یکی چرب تر شوید و دیگری بیدماغ شود و آشنائی قدیمی بهم بخورد و نارندی کرده باشیم .

نورعلی شاه میفرماید: آنچه صلاح میدانی بگو . حضرت مشتاقعلی قدس سره‌العلی درعالم لطیفه می فرماید که هر گاه بنای اتحادگذاشته شد چربی وخشکی چه معنی دارد . بندگان میرزا محمد تقی در عین موشکافی یکمرتبه چنان احمق میشود که در علم حماقت باید سالها در خدمتش درس خواند . آخر کلام

مولای در خطبهٔ شریفهٔ : **کلنا واحد وامرنا واحد وسرنا واحد ونحن شیی واحد لاتفرقوا فینافتهلکوا** چه معنی دارد . باری از برای خداکه مکدرمشوید بلکه مصفا شویدکه میخواهم معین‌کنم که هریك کدام عضو باشید و اگر فهمیدید و عمل کردید خواهیددیدکه درست فهمیده‌ام‌وانشاء الله تعالی میفهمید شوخی‌میکنم که لفظ را اگر در میان میآورم . آنچه فقیربنده استان فقرا مظفر علی میفهمم فرزندی صدقعلی‌شاه باید بمنزله دل تن معنوی باشد و برادرم بلکه عمم منور علی بمنزله عین این تن باشدکه چشم منوربدل ودل محل صدق است و برادر دیگرم غضنفرعلی بمنزله یـد این تن معنوی باشد چراکه غضنفریت افاده قوت و صولت میکند و اینها کار دست است‌که باشارت دل‌آزاد باید بظهور رسد و بخاطرمیرسد که‌کمال دل بنور ولایت است وکمال چشم بنور نبوت و کمال دست بنور فتوت و هرسه نورعلی است :

نورعلی‌نور یهدی‌الله لنوره من یشاء . حضرت مشتاق شهید قدس سره بفقیر اعلام فرموده بودندکه صدقعلی قبای ولایت پوشیده بود. بهر تقدیردر این کـه باوجود پس قدم بودن انشاء الله فرزند مشارالیه بر غضنفر و منورهردو زاید است و غالب تشکیکی‌نیست، ولیکن مرا چنان خوش میآیدکه رعایت ادب پیش قدمی نسبت بمنورعلی وغضنفرعلی هر دو بعمل‌آورده چنین نداندکه بوجودآنها احتیاج نیست که سخن در مرحلهٔ تنظیم امر ظاهر و تنسیق امر معاش خلق‌الله است که بعلاوهٔ جذبـه سلوك میخواهد و بعلاوه‌عشق عقل‌هم‌میخواهد. هنگامی‌که صدق راکه‌بمنزله دل‌است امواج نشآت باطنیه ازخود ربود وبیخود شد منورعلی بایدکه مانند چشم باستحفاظ و نگاهبانی اجزای مملکتش قیام نماید. لهذا تا سلوك نبوت نباشد بولایت محض تربیت خلق ممکن نیست و سر این معنی را از کلام شاه اولیا علیه‌الصلوة والسلام استنباط‌کنیدکه فرموده : **انا بطرق السماء اعلم منکم بطرق الارض** ، یعنی مـن براههای آسمان داناترم از راههای زمین . هرگاه منور علی بطرق سلوك‌آگاه تر و هشیارتر باشد درحینی‌که صدق‌علی غرق نشاه است چه ضرر دارد. وهمچنین صدقعلی شاه باید خود را ازغضنفر علی مستغنی نداند چراکه ولایت لاابالی است واعتنا بظاهر

ندارد بسا باشدکه مضایقه نکنندکه ظاهراً مغلوبش کنندکه قدرت باطن خودرا درآن بیند ، لهذا فتوت غضنفری بایدکه دست بیرون آرد و دمار از روزگار مخالف برآرد وهمچنین منورعلی و غضنفرعلی باوجود پیش قدمی باید خود را دراین مسأله وتنظیم ملك ازصدقعلی مستغنی ندانند چراکه مشخص است که چشم و دست هردو محتاج دل‌اند. مظفر چه تقصیر داردکه حضرت مشتاق شهید سعید قدس سره‌العلی که درمیدان معنوی که حضرت علیرضا شاه ومعصومعلی‌شاه وفیض‌علی‌شاه تشریف داشته‌اند ، حضرت‌علی‌رضا شاه‌که بلاشبهه بموجبِ اخبار نعمت‌الله ولی و مولانا محمود و مولانا شمس‌الدین صاحب خرقهٔ علی‌بن‌موسی‌الرضاصلوات‌الله علیه‌است مشتاقعلی را بخشی‌فرموده‌اندو نشآت تماماً بایشان مفوض فرموده‌اند و حضرت نورعلی‌شاه در آن هنگام مشغول نظم روضة الشهدا بوده‌اند و درهنگام تقسیم پیاله میفرمایندکه بخشی‌ازبرای حضرت نورعلی‌شاه ببرد. مشتاق است آن رند قلندرکه افسرشاهنشاهی می‌ستاند ومیدهد وکسیکه نورعلی شاه را قبول داشته باشد و علی مشتاق را تشکیکی داشته باشد در طریقت مانندکسی است که رسول خدا محمد مصطفی صلوات‌الله علیه وآله را قبول داشته باشد و در علی مرتضی صلوات‌الله علیه تشکیکی داشته باشد . **بلغت ماانزل الی من‌ربی یعصمنی من‌الناس و ان‌لم افعل فما بلغت رُسالته .**

اگرآنکس تاج بقا برسرداشته باشد که مشتاق‌از سرش برمیدارد . بر مظفر این مسأله چنین معلوم شده و بدوستان عرض میکند این مشتاق که وصفش را شنیدید مقرر فرموده‌که صدقعلی که فرزند شما می‌شود بخشی باشد و مالك نشآت باشد وبحکم علی‌مشتاق بخشی است. دراین احوال‌که غضنفرعلی ومنورعلی را می‌بینم که اگر صدقعلی فرزندشان بخواهدکه نشاه بایشان ببخشد میتواند واگربخواهدبگیرد هم می‌تواند .

سکندر را نمی بخشند آبی — بزور و زر میسر نیست این‌کار

مگر اینکه شماهم کار کنید وبا او متحد شوید بلکه از اوهم بگذرید و مالك رتبه بشوید . باری سخن در اتحاد بود مسئله باختلاف منجر شد. صدقعلی

منورعلی است ومنورعلی صدقعلی صدقعلی غضنفرعلی است وغضنفرعلی صدقعلی است منورعلی غضنفرعلی است وغضنفرعلی منورعلی. وهمچنین باید هیچیك از منور علی وغضنفرعلی خود راازدیگری مستغنی نداندکه هم چشم محتاج بدست و هم دست محتاج بچشم است. چشم اگرچه عضوی لطیف است و درحین درد وصدمات محتاج باین است که دست اورا محافظت نماید ولیکن درحین کار فرمودن دست اگر دیدن چشم واشارت او نباشد دست چه میداندکه در چه موضع باید عمل را بتقدیم رساند اگر تحریر می کند تعیین مواضع حروف باشارات چشم است واگر شمشیر میزند موضع مضروب بحکم چشم است. و همچنین دست اگرچه عضوی کم ادراك است وازمشرب علم بهمان رشحهٔ قوت لامسه محفوظ است ولاکن ازدریای قدرت نصیبی وافر دارد **ولهذا یدالله** را **قدرت الله** تفسیر کرده اند، اگرقدرت دست نباشدکجا نوشتن از کاتب بظهور میرسد باوجود دل دانا وچشم بینا. مجملا نسبت چشم بدست چون نسبت علم است بقدرت وهریك ازدیگری مستفیض و هیچیك از دیگری مستغنی نیست و در مقام وحدت با هم متحداند. حکایتی لطیف در این موضع مناسب است که اهل حسد آمدند **و بمحمدحنفیه ع** گفتند **که جناب مولی صلوات الله و سلامه علیه حسنین علیه الصلوه و السلام** را از تودوست ترمیدارندکه تورابحرب مخالفین میفرستند وایشان را نگاه میدارند. در جواب فرمودکه من بمنزلهٔ دست اویم و ایشان بمنزلهٔ چشم اووقاعده چنین است که چشم را بدست محافظت میفرمایند. این سخن بجهت آن است که اتحاد از بزرگان دین یادگیرید نه اینکه این حکایت هم منشاء اختلافی دیگرشود، واحدی را بخاطر رسدکه چون دست **محمدبن حنفیه است** و چشم حسنین است پس چشم چرب تراست ومظفرعلی طرف دیگری راگرفته ومراپست تر شمرده، اینها همه از احولیت ودورنگی است. قصد مظفر این است که متحد شویدکه بهتر و پست تر ومن و تو درمیان نباشد **ولحمك لحمی ودمك دمی وجسمك جسمی وروحك روحی** شویدکه بتوان شمارا فرزند راه **جناب مرتضی علی صلوات الله و سلامه علیه** گفت و اگر مختلف و متغایر و متناکر میباشید فرزند ابلیسید نه فرزند **جناب مرتضی علی** چرا که در

سرکار **جناب مرتضی علی صلوات‌الله** بغیر ازعشق‌وذوق ومحبت‌ویگانگی نمیباشد،
و این همه اختلافات ومشاجرات و منازعات همه درسرکار ابلیس‌وجود دارد.زیاده چه
نویسم‌که هرکه را هوشی است هرموی برتن اوگوشی است: **قل انما اعظکم بواحدة
ان تقوموالله مثنی و فرادی ثم تتفکروا ما بصاحبکم من جنة** (۱) .
ولایت جناب علی صلی‌الله علیه را بازیچه تصور مکنید بدانید وحجت خود را بالغ
بشمارید و دوروزه مهلت منافقین حق در نظرتان ضعیف جلوه نکند و ثبات قدم را
ملکه خودکنیدکه فتن آخرالزمان عظیم است و ایمنی از مکر فتنه‌آخرزمان رسیدن
فتنه چشم‌آن دلبر فتان به چشم ودل وجان است .

ازآن زمان‌که فتنه چشمت بمن رسید ایمن ز مکر فتنه آخرزمان شدم

جناب مولی ص بکرم خود رسیدن فتنه‌آن چشمرا نصیب همه دوستان‌کند
که از فتن مکرآخرالزمان ایمن شوند :

**الباقی‌لم‌الله شعثکم وشعب صدعکم ورتق فتقکم وکثرقلتکم و
اعزذلتکم واغنی عائلکم وقضی عن مغرمکم وجبر فقرکم وسدخلتکم و
یسرعسرکم وبیض وجوهکم وانجح طلبکم و انجز مواعیدکم و استجاب
دعوتکم بالامام صاحب‌الامر والعصر والزمان وعلی‌آبائه صلوات‌الله‌الرحمن
السلام‌علیکم ورحمةالله وبرکاته عصمناالله‌وایاکم‌من‌العوام‌والخذلان بحق
العترة والقرآن .**

هرجائیکه ممیزات عقلی و تشخیصات قانونی وحفظ مراتب و ضبط درجات
لازم است وجود منوری درکاراست چراکه نورعقل وحکمت‌که حافظ مراتب و فارق
بین‌المدارج است ظل نور نبوت است که معیار سلوك و ضابط درجات است . قال
رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله: **بعثت‌لان اکلم‌الناس علی‌قدرعقولهم** و هرکجاکه‌قهر
براعداء دین و انتقام از مخالفین وظهور جلال وبروز سطوت لازم است وجودغضنفری
درکار است چراکه نور شجاعت و بسالت (۲) که کاسد صولات سباع ضاره و اشرار

۱ـ سوره سبا آیه ۴۵ : بگوشمارا بطریقی‌که برای خدا برخیزید پند می‌دهم دو دو
ویك یك، پس‌بیندیشیدکه صاحب شمارا جنونی نیست . ۲ـ شجاعت و دلیری .

مفسده است ظل نور فتوت است که بحکم **لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار** معدل انحرافات اهل ظلم و مقوم اعوجاجات اهل تقوی است و هرجاکه تعدیل این حکمت وعقل که جربزه وبله نشود، و تقویم این شجاعت وبسالت که جبن وتهور نشود درکاراست وجود صدقعلی شاهی درکاراست چراکه حقیقت صدق و راستی در اعتقاد فعل وقول وحال وخلق و ملکات است ظل نور ولایت است که صراط مستقیم حقیقی عبارت ازاوست. حاصل مرجع همه بسوی صدق‌است **یاایهاالذین‌امنوا اتقوالله و کونوامع الصادقین** . وباید روح‌این تن‌معنوی حضرت نورعلی شاه ظل‌اللهی باشد که برعرش دل مسمی بصدق مستقر ومستوی باشد وچشمی مسمی بمنور و دست مسمی بغضنفر از محل استوای نور همواره فیض‌گرفته بسایر اجزای شریفه و اعضای لطیفه که سایر اهل طریقند برسانند و از ایشان بسایر دوستان‌که منکر نیستند ساری شود. در هریك از اعضای دیگر هم بحکم:در هیچ سری نیست‌که سری زخدا نیست،فایده‌ها مولی باما نت نهاده‌که بعضی با دل مناسب است و بعضی با چشم وبعضی بادست چرا که دل را اجزای معنوی میباشد که آئینه تفصیلی روح است وهمچنین چشم را طبقات وحجب وپلك و مژه و ظلمت ونور و احوال واطوار میباشد. و دست را اصابع (۱) و انامل(۲) و اظفار (۳) وساعد و عضد (۴) ومرفق (۵) می‌باشد و بعضی اعضای مستقله میباشندکه خاصیت‌های بخصوص دارند ازجمله‌آنکه درویش‌عباسعلی راکه قدمی‌راسخ داردگاه بخاطر میرسدکه بمنزله قدم راسخ این تن معنوی است که حامل همه این اعضای است . استقرار وثبات صفت اوست . **وبشرالذین امنوا ان‌لهم قدم صدق عندربهم** (۶). وگاه بمنزلهٔ ظهرکه حامل‌مجموع استخوانهای بدن است . حاصل از ثبات و دوام و رسوخ عباسی غافل نباید بودکه قدمی مردانه دارد،دیگرمولی براسرار درجات و مراتب هریك اطلاع دارد . اگربرادرم میرزا محمدرضا وفقه‌الله‌تعالی‌ظاهراً تشریف داشتند ایشان را لسان ناطق این بدن شریف تعیین می‌نمود **رزقناالله تعالی**

۱ـ انگشتان . ۲ـ سرانگشتان . ۳ـ ناخنها . ٤ـ بازو . ۵ـ آرنج.
۶ـ سوره یونس‌آیه ۲ :گروندگانرا مژده ده که‌آنان‌را نزدپروردگارشان سابقه‌خوبی‌است

لقائه وبرادرمکرمم آقا محمدمهدی‌که منبع‌تسلیم‌وانقیاد است سمع ایمن این‌شخص را میشاید. دیگر حضرت رونق علی شاه و مظهر علی‌شاه را رتبه ازآن اعظم است که عضوی از این بدن باشند بلکه ایشان اعضای بدنی می‌باشند که دل آن نور علی شاه و روح‌آن معصومعلی‌شاه باشد وآن اساس‌دیگروقانون دیگر است والسلام‌علیکم.

۲

درثانی عرض میشودکه اگرچه در ملاطفه نامی و مفاوضهٔ گرامی بخصوص ناخوشی بدنی اشعار(۱) فرموده بودند:

امـابحث ازسودا واز صفرا نبود   بوی هـر هیزم پدید آید ز دود

امراض روحانی و اغراض نفسانی بسیار استنباط میشود که اعظم‌آنها شکوه وگله ازمخاص بود. ازآنجا کـه باعتقاد ملازمان در عقاید مخلص تشابه بهم رسیده مخلص‌کناره جوئی میـکند که مبادا بملازمان ساری شود وچون ملازمان در مقام‌گله برآمده بودند وتحریك سلسله سخن‌ازجانب ایشان شده وقطع نظر ازاین معنی‌رعایت حقوق آشنائی قدیم و جدیدو اقدم واجب و لازم است، بلکه قطع نظر ازاین مراتب واحد رعایت حقوق اجداد طاهرین شما صلوت‌الله علیهم اجمعین فرض ومتحتم است لهذا عرض و بی‌ادبی میشودکه ملازمان از متابعت متشابهات چندی احتراز فرمایند و درآنچه علم شریف بآن محیط نیست توقف لازم‌شمارند. و نظر باینـکه تشابه امری ذو طرفین است همچنانـکه درمسأله‌ای طرف ثبوت فرضاً برشما متشابه باشد طرف نفی‌هم متشابه خواهد بود واگر این مسأله رابرمخلص قلب(۲) بفرمایند، بحث اتباع‌متشابه را برمخلص بعینه واردآرند، جواب این است که احکام وتشابه امری اضافی است. بسا مسأله‌که نسبت بزید به تشابه باشد و نسبت بعمر محکم که اگر چنین نبودی راه ترقی درمعارف و عروج بر معارج مسدود بودی و حدیث: **بعثت لان اکلم الناس علی قدرعقولهم** وآیه شریفهٔ **یرفع‌الله الذین امنوا منکم والذین اوتوالعلم درجات** مصداقی‌صحیح‌نداشتی وخبرحقیقت اثر: **حدیثنا صعب مستصعب‌لایحتمله**

۱ـ نسخه (۷) : اشعاری   ۲ـ نسخه (۶) : حمل

الاملك مقرب اونبی مرسل او عبد مومن امتحن‌الله قلبه بـالايمان را ما صدقی متین نبودی. و اگردرمجادله الحاح کنند وبگویندکه فهم متشابه‌مخصوص راسخین فی‌العلم است و هم الائمة صلوات‌الله علیهم،جواب این است که رسوخ مقبول به تشکیك استوبحکم: **انا خلقنا الذکر وخلقت شیعتنا من شعاع ذالك‌النور فلذالك سمیت شیعة و اذاکان یوم القیمة الحقت** (۱) **السفلی با العلیا** هریك ازشیعیان‌را علی‌تفاوت درجاتهم وبطونهم از آن نصیب است. واگرعادت قشریه استبعاد از این معنی نماید عبارت خطبه نهج البلاغهٔ مکرم را که بلاشك از معدن ولایت صادر شده درنظرآرند آنجاکه فرموده‌اند صلوات الله علیهم : **و اعـلم ان الراسخین فی‌العلم هم‌الذین اغناهم‌الله عن اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب فلز موالا قراربجهة ماجلواتفسیره من‌الغیب المحجـوب فمدح‌الله اعترافهم بالعجز عن تناول مالم یحیطوابه علماً وسمی‌ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم‌عن‌البحث کنهه رسوخـا** . واگر وجه‌جمع این حدیث با حدیث **نحن الراسخون‌فی‌العلم**جزآن باشد پس بدانید که حدیث فهمیدن کار هربافنده و حلاج نیست . تحقیقش بعون‌الله‌العلی‌الاعلی درعهده این ضعیف فقیر است تا ماده مستعدنبینم عرض نخواهم‌کرد.از سخن راست‌کج خلق مشویدکه **الحق مر** واگر باز تراکم شبه برقلب‌هجوم‌آورد ملاحظه‌کنندکه: **ربنا لاتزغ قلوبنا** (۲) را امام علیه‌السلام امر فرموده‌که شما مکرر بخوانید با اینکه در آیه شریفه بدون شایبه شك وشبه این دعا دعای **راسخین فی العلم** است اگرشما مأمورتحصیل رسوخ نبودید تاکید درخواندن این دعا بشما نمی‌فرمودند. به بینید تا چه حد دور افتاده‌اید که مامورید‌که از جمله راسخین فی‌العلم بشوید و راه فیض را برخود مسدود کرده‌اید وتحصیل معارف باطنی

۱ـ نسخه (۶) : استلحقت

۲ـ سوره‌آل عمران آیه ۶ : ربنالاتزغ قلوبنا بعداذهدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت‌الوهاب (پروردگار ما دلهای مارا بباطل مایل مفرما بعدازآنکه مارا راه نمودی و ازنزدخود رحمتی مارا به‌بخش همانا توبخشنده‌ای)

را ممتنع میدانید وفضل وعلم را منحصر در تقلید فرعیات میدانید وبهمین اکتفا نموده مطمئن خاطرغنوده‌اید وچون درحدیث شریف وارد شده‌که **روحوا انفسکم ببدایع الحکمة فانها تکل کماتکل الابدان** . وجناب مولانا ملامحمدتقی مجلسی قدس‌سره اشعارمثنوی معنوی را از بدایع حکمت شمرده، چند فرداز مثنوی معنوی بجهة دفع کج خلقی روزه قلمی میشود و اگر از خواندن شعر درماه مبارك رمضان نظر بزهد خشك احترازفرمایندبآیه شریفه : **والشعراء یتبعهم الغاوون** تاآنجاکه **الاالذین آمنوا و عملوالصالحات** (۱) **واذکرالله کثیرا** ملاحظه فرمایندکه شعراصحاب ذکرکثیر ممدوح خدا است جل شانه وهی هذه :

هان ز بدنامان نشایدننگ داشت / هوش بر اسرارشان بایدگماشت

هرکه او یکبار خود بدنام شد / زو نباید نام جست و خام شد

ای بسا زرکه سیه مالش کنند / تا شود ایمن ز تاراج و گزند

گاو آبی گوهر از بحر آورد / بنهداندرمرج(۲) وگردش‌میچرد

در شعاع نور گوهر گاو آب / میچرد از سنبل و سوسن شتاب

زان فکندهٔ گاو آبی عنبر است / که غذایش نرگس ونیلوفر است

میچرد درنورآن گوهر بقر (۳) / ناگهان گردد زگوهر دورتر

تاجری براونهد وحل (۴) سیاه / تا شود تاریك مرج و سبزه گاه

پس‌گریزد مرد تاجر بر درخت / گاو جویان مردرا باشاخ سخت

چند بار آن‌گاوگردد گرد مرج / تاکندآن خصم را در شاخ درج

چون ازآن نومید گردد گاو نر / آیدآن جائی که بنهاده گهر

وحل بیند فوق در شاهوار / پس ز طین بگریزد اوابلیس‌وار

۱ـ سوره شعراءآیه‌های ۲۲۴ و ۲۲۷ : شاعران راگمراهان پیروی‌کنند مگرآنانکه گرویدند وکارهای شایسته‌کردند .

۲ـ مرج : چمنزار، زمین پهناور سبزوخرم ، چراگاه . ۳ـ بقر : گاو .

۴ـ وحل : گل‌ولای ، منجلاب .

کان بلیس ازمتن طین کور و کر است　　　گاو کی داند که در گل گوهر است
تاجرش داند ولیکن گاو نی　　　اهل دل دانند هر گل کاونی

تتمه بی ادبی نمیشود

۳

فرزند راست گفتار درست کردار انشاءالله تعالی همواره از غبار اغیار درحفظ قادر مختار باشد بمنه وجوده. بعد نوشته محبت سرشته رسید و برمضامین حقایق آئین اطلاع حاصل گردید. قلمی نموده بودیدکه ضبط شریعت مطهره علی‌صاحبها الف‌صلواة وسلام برنفس دشوار است. چون فقیر ضعیف کاتب الحروف را با وجود قصوراحوال وضعف بال‌ماذون فرموده‌اند که بخدمت عالی عرض و بی‌ادبی نماید از جناب دلیل سبیل عشاق ادام‌الله تعالی(۱) استفسار نمودم که دهن... راقبله تصور نمودن‌چه صورت دارد فرمودندکه این‌عشواة توحیداست‌که در منزل حقیقت جلوه نموده وچون بلطف خودش فهم بعضی اشارات را بفقیر عطا فرموده چنین میفهمدکه صاحب این نظر در توحید قاصر است چراکه قبله درخودش ظهور کرده وهمه سمت را قبله دیده و هنوز این حجاب کلی (۲) در اوباقی‌است‌که این کمال صفای آئینه اوست نه‌کمال. دهن... دهن ... است وقبله قبله : **فول وجهك شطر المسجدالحرام** (۳).

هرمرتبه از وجود نامی دارد　　　گرحفظ مراتب‌نکنی‌زندیقی

لیمیزالله الخبیث من الطیب (٤). مریدی ازشیخی سئوال‌کردکه بسا باشدکه شخصی بواسطه ارتکاب نشآت خارجی درخود جلوهٔ انوار مشاهده نماید. شیخ زبان‌گهربار باین جواب‌گشودکه بسا باشدکه در روح حیوانی صفای عارضی بهم رسد وبآن واسطه حکایت نور در وی اتم باشدهمچنانکه‌آفتاب در بول صاف روشن‌تر ازآب تیره نماید اگرچه بول‌بول است وآب‌آب و آفتاب ازبول وآب هردو مبرا است

۱ـ نسخه (۷و۱) : دام‌ظله العالی　　۲ـ نسخه (۱) : کل .
۳ـ سوره بقره آیه ۱۳۹ : رویت را بجانب مسجدالحرام بگردان
٤ـ سوره انفال‌آیه ۳۸ : تاخدا پاك را ازناپاك جدا سازد

ان‌الله یحب التوابین و یحب المتطهرین (۱). محل بول دهن...است یعنی گوش اغیار لایق‌مزخرفات است‌که **الخبیثات للخبیثین** ومحل‌گلاب دهن ابادر است یعنی گوش ابرار مستحق معارف است‌که **الطیبات للطیبین** .

شیخ مغربی قدس سره فرموده‌که :

طعمه باز بگنجشك نشاید دادن سر عنقانتوان‌گفت به‌پیش‌مگسی

سردریا بگهرگوی‌چه‌گوئی باکف درچو بخشی بصدف بخش‌چه بخشی بخسی

آنچه در مراسله محبت سلسله نگاشته بودند همه از مصدر نشاه حضرت مولا (ص) صادرشده وانگشت برآن نمیتوان‌گذاشت. اگرکسی سخن بتواندگفت یکی ار دونفز خواهند بود، احمقی محمق یاکاملی‌مکمل یاجاهلی مجهل یا عارفی‌معرف یا ضالی مضل یا مهدئی هادی یا باطلی مبطل یا حقی محق . قسم اول‌بجهت آنکه حمق وجهل وضلال وبطلان ضدکمال و عرفان وهدایت وحقیقت و هرضدی ضد خود را منکراست. و قسم ثانی بجهت اینکه حیوان ناطقی‌داریم و انسانی داریم و انسان کاملی داریم وکامل مکملی داریم. وکامل‌مکمل مجذوب سالك راگویدکه ازحیثیت جذبه‌کامل است وازحیثیت سلوك تکمیل دیگران راهم میتواندکرد بخلاف مجذوب مطلق‌که همین‌کامل است وتکمیل نمیتواندکرد :

گفت این‌گلیم‌خویش بدر می‌برد زموج و آن جهد میکندکه بگیرد غریق‌را

کامل مکمل اکسیرکمال است‌که هرجا وارد میشود نقص باقی نمیگذارد. و میزان قویم و صراط مستقیم است که عیار جذب و سلوك و معیار افراط و تفریط است . گاهی‌که از افراط حرارت جذب عنان حفظ شریعت از دست بدر میرود میفرماید :

صوفی‌ار باده باندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد

وگاهی‌که از تفریط برودت سلوك چهره شاهد حقیقت درحجاب می‌نماید می‌فرماید :

۱ـ سوره بقرة آیه ۲۲۲ : همانا خدا توبه‌کنندگان وپاکان را دوست دارد .

بیار باده که این سالکان نه مرد رهند .

مستوری سلوك ومستی جذبه را از چشم او باید آموخت :

مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کـار　　ورنه مستوری ومستی همه کس کی داند

ودر خصوص جواب نفس اماره که فرموده بودند، کشتن دوکشتن است ، یکی آنکه من عشقه قتله است. این جواب حق است نهایت فقیر مظفر علی هم بلکه بعین العین عرض میکنم که دراین جواب کشف اسرار حقیقت است. جواب را بلباس شریعت میباید گفت. تحقیق این مطلب ومفتح این مقصد اینکه شما را درطریقت ذکری است که عبادت قلب است و وردی است که عبادت لسان است. آنچه از معنی ذکر استنباط میشود سر دل است که ممکن نیست که بر زبان جاری شود و جایز نیست که بلفظ اطلاق شود ویا اسمی وشبهی بر او واقع شود چنانچه فرموده که : **اناالمعنی الذی لایقع علیه اسم ولاشبه** . وآنچه از مضمون ورد استنباط میشود شریعت شما است نه باین معنی که ورد مخصوص را بغیری میتوان تعلیم کرد بلکه باین معنی که مضمون ورد را مذهب خود درنزد عوام که اعم از علمای رسمی و حمقای جسمی اند می باید قرارداد. شما دراوراد میخوانید که **اللهم صلی علی المصطفی محمد** یعنی خدایا من از تو سئوال میکنم که صلوات فرستی برمحمد. شما که سئوال می کنید شخص علیحده اید و خدای تعالی شخص دیگر است که مسئول است و محمد شخص دیگر است که از برای او سئوال میکنید و صلوات معنی دیگر است که ازخدای تعالی میخواهید. وبمشرب شما این چهار شرك بزرگ است ولیکن دراینجا سری هست که تاکسی بمقام جمع الجمع نرسد و وحدت را آینه کثرت وکثرت را آینه وحدت نه بیند نمیفهمد . اما لااقل دستور العملی است از برای شما که عقاید شرعیه را باین لباس باید اداکرد. شما به نفس اماره بایست بگوئید که این حدیث درباره اشخاصی است که جسم یا روح را خدا میدانند و حضرات ذات مبرا ازشوایب امکان را خدا میدانید: **تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا :**

منزه ذاتش از چند وچه وچون　　تعالی شانه عما یقولون

مجذوب مطلق یاسالك مطلق شدن امری سهل و آسان است مجذوب سالك شدن کار مردان است .

اینکه قلمی نموده بودید که حفظ شریعت مشکل است حق دارند ولیکن چون میخواهند شما را انسان‌کامل مکمل بسازند این جامه را باندازه قامت شما بریده‌اند و این توجه‌کلی‌را نسبت بشما متوجه ساخته‌اند . این مراتب نبوت و ولایت است و این مشرب اهل بیت رسالت است و تا خود را لاحول مطلق ندانی و مصداق **لاحول ولاقوة الاباللهالعلی العظیم** نشوی حمل این بارنتوانی .

اینکه قلمی‌نموده بودیدکه جواب مراسله مفصل شما را ازفیض بازمیدارد. شما خود اگر حضور شده‌اید ازکه بازمی‌مانید و اگر متوجه حضور می‌شوید در قبله چرا اشتباه می‌کنید.دیگر نمیدانم شما کی‌اطاعت‌خواهیدفرمود. وقتیکه‌کم نشاه‌میباشید سر دید و برشما حمل تکالیف دشوار است و وقتی‌که نشاه دارید ادعای مولیت‌دارید وبشما بی‌ادبی نمیتوان نمود. درویش عارف علی حال ده پانزده لیلی‌است‌که تشریف برده‌اند وآن جان جهان را **یاعلی** رسانیده‌اند ونزدیك برفتن ایشان را احوال‌عجیبهٔ غریبه دست دادکه اگر تحریر شود صحیفه دفترخواهد شد و کثرت الفاظ بیش‌تر بر خصالش خواهد افزود و بشمامراسله‌ای نوشتند وباکاغذ فقیر ارسال ومذکور میشودکه آدم‌لطفعلی‌خان‌گم‌کرده. قربان‌جانتم‌نوعی‌مکن‌که اسرارمولی مطرح تمسخرات‌احمقان شود.قربان جانتم بخشی وصاحب ارشادی هردو شدن جذب تمام و سلوك‌کامل‌میخواهد و این هردو نشاه رو بشماآورده. قربان جانتم متوجه باش‌که بطریقین افراط وتفریط نیفتی‌صراط المستقیم‌باید شدنشنیده‌ای‌که **الصراط ادق‌من‌الشعر** باریکتر ازمواست که مطلق عرض ندارد و همین طول فقط است **هزار نکته باریکترز مو اینجاست.** قربان جانتم تا خود را درمیان به بینی ازصراط حقیقی برکناری. قربان جانتم‌وارادت وتجلیات و نشآ ت خود را هروقت خواهید استفراغ‌کنید بصحابت امین مؤتمن بفقیر اعلام فرمایندکه محفوظ شود. چراکه «محرم این‌هوش جزبیهوش نیست ـ مرزبان‌را مشتری جزگوش نیست » چون صفحه گنجایش نداشت باین اکتفا شد این شرح را

به برادر معظم‌آقای سید علی بنمائید و هر روزه بتحریر مصادر احوال مسرت رسان مآل‌گردید باقی ایام توفیق و سعادت و کرامت وسیادت مستدام بادبرب‌العباد .

اینکه قلمی نموده بودید که کاغذ بشما قلمی نشودکه شما را باز میدارد نظر باینکه در بعضی مقامات و منازل بعضی خطرات میباشد که شخص مست خودش تشخیص نمیدهد واخطر خطرات نشآت استدراجیه استکه خودبینی شمه‌ای من‌بعد آن است. لهذا باین‌مختصر بی‌ادبی‌شد وجناب درویش اگرچه نظر بخواهش‌ملازمان رایشان بجواب نوشتن نبود چراکه ایشانهم قبل از ارادت ما و شما نازکی و لطافت دقتشان با ارادت ما و شما مانند معاشرت اهل نعیم وجنان با اهل جحیم ونیران بود ولیکن چون فقره‌کاغذ را قلمی‌نموده بود ارسال‌آنرا مأذون فرموده بودند ازشمامخفی نباشدکه نشآت‌راکه ازمکالمه باحبیب مانع‌آیدفقیر نمی‌فهمد دیگرشما بهتر می‌فهمید. جناب درویش‌فرمودندکه درویش عباس را درخواب دیدم‌که میگفت **توبه فرمایان چرا خود توبه‌کمترمیکنند** اگر باور نمیکنید ازخودش تحقیق فرمائیدوفرمودند که اگراحدی ازاهل طریق بخواهد درشهر بابك بدیدن ایشان بیاید خلاف راه است چراکه شرط خدمت‌کرده‌اند نه شرط مخدومیت اگراز برای رضای **خداست** شریعت و اگر از برای **محمد مصطفی‌صلوات‌الله‌علیه است** شریعت و اگر از برای **علی مرتضی (ع) است** شریعت و اگرازبرای صلاح برادر است اقامت شریعت اگر از برای فقیر است شریعت چه شریعت بی‌طریقت بعینه مثل طریقت بی‌شریعت است تمام شد .

علامت توحید وحدت کردن است وخلوت جستن است وهیچکس را محرم نداشتن است حتی نفس خود را. مطالب عظیمهٔ توحید را چگونه میتوان با اغیار و اهل‌کثرت تقریر نمود خصوص شخصی‌که بهیچ وجه از هیچ رهگذری تحقیق در او نیست ودلش محل مزخرفات خلق است و زبانش بی‌اختیار است باهرکسی در سخنی اعم ازاینکه حق باشد یاباطل صلاحی در ضمنش باشد یا فسادی . و حال‌آنکه تمیز میان صلاح و فساد نمی تواند نمود چگونه می‌تواند شدکه چنین‌کسی محرم‌ومخاطب

حقایق باشد وحال آنکه این سخنها درنزد شما نشاء حقیقت وحدانیت است و درنزد اهل توحید عین امواج کثرت است . فرض میکنیم که کسی درخانه پادشاه محرم شد و اطلاع از بعضی اسرار پادشاه بهمرسانید و بنا را براین گذاشت که هرچه از اسرارپادشاه تمام یا ناتمام که باو برسد بگوش اغیار رساندآیا پادشاه با اوچه میکند لااقل بزندان حرمانش می‌اندازدکسی که جامی بدون اجازه پیر بردارد و بخورد باوجود اینکه پیر او را نهی کرده باشد و ادعای حقایق توحید بکند بر آن مذهب لعنت و برآن شرط وبیعت داری لعنت وبرآن کسی که دراین معرکه ادعای ارادت بکندوبآن کسی که‌ادعای مرادت باچنان مریدی بکند . تـوحید تحریری و تقریری نیست که در کاغذ توان نوشت یا بزبان اداکرداگرآنچه راکه درمرآت المحققین بنظر شما رسیده قبول ندارید که در هرمنزل خطری دارد آیت با هدایت : **سنستدرجهم من حیث لا یعلمون** (۱) را بنظر تامل متذکرشوید و از استدراج غافل مشوید و خبردار باشید و همچنین آیه شریفه : **وقد مکروا مکرهم وعندالله مکرهم وان کان مکرهم لتزول منه الجبال**(۲) را واز مکرالله ایمن‌مشویدکه **فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون**(۳) وحدیث مشهور متفیض **الناس کلهم هلکی الا لعالمون والعالمون کلهم هلکی الاالعاملون والعاملون کلهم هلکی الاالمتقون والمتقون کلهم هلکی الاالمحبون والمحبون کلهم هلکی الاالمخلصون والمخلصون علی خطر عظیم** را بنظر دقت مطالعه نمائیدوحدیث **انی اخاف علی امتی مضلات الفتن** را ازخاطر دور مکنید. هفتادودو فرقه از امت که هلاك شدند همه در این مراحل هلاك شدند .

قطع این مرحله بی‌همرهی خضرمکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

باگدایان درمصطبه ای سالك راه با ادب باش گر از سر خدا آگاهی

۱- سوره اعراف آیه ۱۸۱ : ایشانرا ازجائیکه ندانند مرتبه بمرتبه درنوردیم .

۲- سوره ابراهیم آیه ۴۷ : همانا مکرشان را حیله کردند و جزای مکرشان نزد خداست و اگرچه مکرشان طوری بودکه کوهها را زایل می‌کرد .

۳- سوره اعراف آیه۹۷ : از مکرخدابجزگروه زیان کاران دیگران ایمن نمیشوند.

ای شهسوار حسن عنان را کشیده دار | هر جا که میروی بخود آ دیده دیده دار
ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز | کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بیخبرانند | کان را که خبر شد خبری باز نیامد

شما در موجی غرق شده اید که همه اش ورق الخیال است قصور مختلفه آناً آنا بدون سلسله آناً فاناً در نظر جلوه میکند و برزبان جاری می شود اعم از آنکه الهامات یا وساوس باشد که درخارج بقوت نشاء صورت بهم رسانیده واعم از آنکه صورت علوی یا سفلی. کف دریا دیگر است و موج دریا دیگر است و دریا دیگر است وسر دریا دیگر است. **انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها فاحتمل السيل زبداً رابيا و مما يوقدون عليه في النار ابتغاء حلية اومتاع زبد مثله كذالك يضرب الله الحق والباطل فاما الزبد فيذهب جفاء و اما ماينفع الناس فيمكث في الارض كذالك يضرب الله الامثال (۱).** اگر معنی آیه را نفهمید از ملا محمد روسیاه که سخنهای گرم وتر او شما را بخودبینی انداخته تحقیق فرمایند که این مطالب بتقریر و بیان در آوردن ودر کاغذ حمل و نقل کردن و بحضور پیر فرستادن بروزن قاروره (۲) نزد حکیم فرستادن است ولیکن :

آن طبیبان الهی دیگر اند | برسقام (۳) تو ز تو واقف تر اند

و این معنی دوصورت دارد و دوطریق اسناد میتوان داد. صورت اول آنکه ای شخصی که من تورا بیش از این هادی میدانستم امروز من خودم کانه توام و بلکه بیشتر و بیشتر. چرا که بعضی دقایق است که تو نمیدانی ومن بتو نوشتم. وصورت دویم را نمیتوان تقریر نمود مگر با کسی که جمعیت خاطری داشته باشد و سخن در قلبش عکس پذیر شود نه با آن کسی که درعین امواج بخواهد در آب صورتی را تشخیص دهد. چرا که تشخیص

۱ـ سوره رعد آیه ۱۸.

۲ـ قاروره : شیشه . شیشه شراب ، ودر اصطلاح طب : شیشه ای که ادرار بیمار را در آن می کنند برای معاینه یا تجزیه.

۳ـ سقام : جمع سقیم : مریض ، بیمار.

صورت در امواج ممتنع است وحسن و قبح صور درآئینه موج تشخیص نمـی‌شود و چنین شخصی بالکلیه همه جلوه‌ها را اعم‌ازربانی وشیطانی و حقانی و نفسانی باطل می بیند، یا کلیه همه رادرست‌میداندوحال‌آنکه‌هردوقصوردارد و تصدیق‌دیگر پیش‌هر‌دو ناقص است .

هرگاه کسی‌که جمعیت خاطری داشته باشد و تفریق و تموج در اونباشد و خود را درمحل احتیاج بداند وانصاف بدهد ونفسش رامطیع کرده باشد بهمرسد باو گفت و شنید خواهد شد . عشق وجهل بهم‌مشابه‌اندچرا که هردومخربند. نهایت‌فرقی هست عشق مخرب لباس بطلان است و جهل مخرب لباس حقیقت است. و همچنین هر دو لاقیداند عشق لاقید است از حیثیتی و جهل لاقید است از حیثیتی . جهل لاقید است از حیثیتی لاقیدی عشق شجاعتی است ممدوح و لاقیدی جهل تهوری مذموم و همچنین هردورا تجلی است عشق تجلی است نوری ربانی که علامتش اطاعت پیراست وتجلی جهل تجلی است ناری شیطانی‌که علامت آن خودبینی‌وخودرایی وترك اطاعت پیر است .

فکرخودورأی‌خوددرعالم‌رندی‌نیست کفراست‌دراین‌مذهب‌خودبینی‌وخودرایی

کسیکه شیخ در نظرش حقیر نماید باید متذکر شود : **خطبه جناب مولی راکه انا مابعوضةالتی ضرب‌الله بها مثلا** چراکه این تشبیه‌آن‌تشبیه است پس فلان مست را که بچشم خود بینی او را حقیر دیده‌اند ملاك کرده و میکند که **یا مهلك الجبارین والفراعنة** . مستان در این خانه بسیارند اگرنشأه جعفرعلی را شما داشتید میگفتیدکه من‌آنم‌که خدارا هم من‌خلق کرده‌ام‌وهم‌چنین ازجعفرعلی بالاترهستند.

بر در میکده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

چهار موت ربانی است وچهار موت شیطانی و در هرموتی هفت تجلی است آنچه ربانی است نوری است وآنچه شیطانی است ناری است اگرمطالب را مفصلا از

برای شماتقریر کنند خواهید گفت که ماهشتاد هزارمرتبه کرده‌ایم. یك موت شیطانی آنست که آدمی برأی خود بااشخاصی‌متفرقه بعینه بنگ بخورد زیاده برقدری که با القوه مزاج باشد بجهت اینکه بنگ طبیعت موت دارد علامات موت صورت بندد و اضطراب دراحوال بهمرسد بمرتبه‌ای که انسان خودرا درشفا حرف الهلکات به‌بیند و مضطر شود و وحشت نماید. چهارده هزار شرك خفی و جلی در هر موجی از امواج فکرتش پیدا شودگاهی بخدامتوسل شود وگاهی بخلق وصیت نماید وخودرا ازکثرت توهم مختصر به‌بیند. بعدازآنکه نشأه این موت شیطانی ببرکت ذکرخدااز اومفارقت کند باز شیطان بلباس دیگر درآید ونشأه حقیقت خودرا که شراب انگورباشدبدهد و توهماتی که‌قبل ازاین مشاهده‌شده‌بودبلباس دیگرجلوه دهدوهمه را الهام و سروش نام نهد و خودراصاحب همه نشآت و همه اشیا به‌بیند واگر چنین وقتی اطاعت راه را موقوف بداردولایتش مثل ولایت . . . . . . میشود. اوبحدی رسید که‌پا در آتش میگذاشت و متاذی نمیشد و ازهرمویش **آواز اناالرضا** بیرون میآمد تا بحدی که صاحب مقام رضا را فراموش کرد من بعد صاحب آن‌مقام خلعت ولایت را از او بر کند وبنارحرمانش فرستاد .

خلاصه یار ساقی وصحبت باقی . اگر طالب حقی بهم خواهد رسید و دیده خواهد شدتتمه‌ای را نقل‌خواهم نمودا گر نیست که:

پشم از .... قلندر کم   گر زمین‌وسمارسدبرهم

باقی همه‌را خدا از شرخطرات‌نگاهدارد واز شما مخفی نباشد که‌صاحب معراج عبث نمی‌گوید :

اعوذبالله من‌الشیطان‌الرجیم :

گفت‌پیغمبرعلی راکای علی   شیر حقی پهلوانی پر دلی

لیك‌برشیری‌مکن‌تواعتمید   اندر آ در سایهٔ نخل امید

قربان‌جانتم (۱)

۱ـ ۱٤ مرتبه تکرارشده است

که ظاهر را مثل این باطن که حالا شده است و باصطلاح خودت دوراست
و باصطلاح موحدین علت دارد ومعیوب است لیکن :

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

چون قلندرچهل سال درخواب است. بیدار باش که دراین زمان بیدار است
اگر دراینجا تشریف میداشتید و حالات چند را ملاحظه میفرمودید اندکی معلوم شما
می‌شد مساله خیلی پیچ دارد وازاین عظیم تراست که شما فهمیده‌اید. بحقیقت حق ،
و نبوت محمد(ص) و ولایت علی ؏ و جلال و جمال خدا قسم است این نشآت
که درباطن شما جلوه میکند ذره‌ای از ذرات نشاه این حقیر نمیشود که محمدتقی بقاف
است واز لطف جناب مولی (ص) مظفرعلی بنام است که خودرا ذره‌ای از ذرات نوراو
میداندو کمینه آستان اومی‌شمارد :

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه درمجلس رندان خبری نیست که نیست

اگر بنده را شما درغگو میدانید و خدانخواسته چنین فرض کنید عباس که
جمیع دنیا و آخرت و مولی همه را بلهو فروخته احتمال دارد که در این خصوص
شاهدباشد. نهایت اینکه دراین صورت بازعباسمردی عباس‌ازشماپنهان‌است‌باشدتاوقتی
که معلوم شود اگربحق خودش‌غلط‌کرده دربرادری بحق هیچیك از اهل طریق رسمی
کوتاهی نکرده نزدیك باین شود که بحق‌خودش برسد وبفهمد که ازهیچکس کارسازی
نمیشود وهمه کس‌خودرا می‌پاید. فقیرسه روز و سه شب جناب درویش را چنان دیدم
که دراین مدت همچنان سخنان و چنان احوال‌ازایشان نشنیده وملاحظه نکرده‌بودم
وپیش از وقت مکان خلوت‌تعیین فرمودند وبعدازآن ازاین‌مقوله نقل‌ها میشد که فقیر
بلوح ضمیر نقش می‌نمود واگرسه‌سال‌دیگرهم بنویسد تمام‌نمیشود. بجهت نمونه این
چند کلمه قلمی شدوحقیر مصمم این است و ماموراست که بعون‌الله تعالی رساله‌ای
ترتیب نماید من‌بعدولعنت نامه‌ای درآن‌رساله ثبت کند در خصوص کسیکه در زمان

حضورپیر بدعت درطریقت بگذارد واین رساله را دست بدست بدست مبارك حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام برساند که شاهد حال حقیر باشد درنزدخلق‌الله اگرچه حضرت میداند که حلقه درگوش طالبان و سالکان کشیده شود.

بدرستیکه هر شیئی از اشیاء عالم نشأه‌ای دارد و انسان چون مظهر جامع است هرگاه به نشأه هرشیئی کلیه رجوع نماید و افراط کند البته اورا بی اختیار می‌سازد و خود دراوتصرف میکند بمرتبه‌ای که انسان خودرا درآن صورت موحد می‌بیند وجمیع آلاتش بیکار می‌ماند و بهرچیز دیگرکه خواهد رجوع کند قصورش ظاهر میشود، چراکه ازسلسله بازمانده و افراط درنشاه یك شیئی ازاشیاکرده وحقیقت خود را درآن دیده، تا آنکه انسان باید خودرا بفناء فی‌الشیخ برساند لااقل که او مظهر جمیع اسماء حسنی و کمالات است

کسی‌که بمرتبه نظر نسبت داشته‌باشد که باصطلاح خودش درعین جلوه‌باشد که کنه معرفتش باشد و منتهای عروجش باشد درآن‌حالت پیررا گم کند وخودراهمه چیز بداند و برگردد وپیررا محتاج‌بالهام‌وسروش و کمالات خودبداند این منتهای‌نادانی است و سکراست.

گستاخی میشود بازی دل را از آقا مهدی به‌پرسید و به‌بینیدکه خانه سکر در کجا است. اگر شما را هوشی باشد خود را از این خانه **بحول‌الله تعالی** نجات دهید وتقوی را پیشه‌کنید ظاهرا و باطنا اسرار شما را محافظت کند. حاصل که نقل‌و مطلب از این عظیم تراست‌که حقیر دراین کاغذ نقل کرده الباقی هوالباقی **اللهم‌صل علی‌محمدو آل محمد** گفتیم والسلام.

۴

ای صادق با مهر و وفا عشق الله	ای عاشق باصدق و صفا عشق الله
گنجینه سر کنت کنزا دل تست	ای مخزن اسرار خفا عشق الله

فرزندخاندان کرم صادق ثابت قدم‌وفقه‌الله بفضله الاتم وهداه‌بلطفه الاعم. همواره آئینه سینه‌اش منجلی ازهم وغم‌بادبالنون والصاد. وبعد از ابلاغ‌دعامشهوددرای محبت اقتضا میداردکه مکتوب مرغوب لطیف در وقتی مطلوب محبوب شریف رسید

وازسلامتی واعتدال ظاهروباطن مسروروشعوف گردید.چون امرحق امری بزرگ و عظیم وباوجود عظمت وبزرگی وحسن‌ذاتی وجمال وکمال معنوی در نظر اهل دنیاکه عبده نفس وهواومرده ابلیس دغایند صغیر وحقیر وقبیح و ناقص می‌نماید و امر باطل امری دنی و شنیع وباوجود شناعت وقباحت درنظر کوته نظران عالی وشریف جلوه می‌کند نظر بوفور جنود بطلان جهل و طغیان اگر حق محض و صدق مطلق بی‌پرده وپوست‌کنده گفته شود کمتر کسی است که تکذیب نکند و این تکذیب منشأ هلاك جمعی کثیر واضمحلال ضعفای طالبین میگردد. بناء علی **هـذه‌المقدمة مـراعاة للضعفا و اتمام الحجة علی الاشقیا** رعایت سکون وسلوك و رفق و مدارا با خاص و عام و دشمن و دوست مطابق قانون حکمت و قاعده شریعت است . قال‌الله سبحانه :

تو تی‌الحکمة من تشاء و من تو تی‌الحکمة فقد او تی خیرا کثیرا .

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

بادوستان مروت با دشمنان مدارا

حضرت‌شاه‌اولیا مولانا علی‌مرتضی علیه‌الصلوة‌والسلام‌درجواب‌ابوسفیان که‌آنجناب را تحریض بر معارضه میکرد فرمودند :

مجتبی‌الثمر بغیروقت ایناعها کالزارع بغیر ارضه یعنی آنکه میوه را پیش از رسیدن او می‌چیند مثل کسی است که زراعت در غیرزمین خود میکند. یعنی اظهار وادعای حق درشخص محق درغیر وقت مانند ادعای بـاطل است از مبطل والا حـق حق است اگر چه کـل خلق تکذیب کنندوباطل باطل است اگرچه همه‌خلق تصدیق کنند .

الباقی ذالك ذکرلالوالالباب چون حضرت عشق خلاق عقل‌است پس‌هر کس عشق جناب مولا(ص) بهمرسانید عقل‌آفرین‌است نه‌بی‌عقل،ودیوانه فرماست نه دیوانه، جنون ازتصرف جن است وجناب مولا (ص) خالق جن وانس است و دیـوانـه مغلوب دیو است وجناب مولا(ص) دیوبند واژدر شکاف‌است .

لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار

بعدالحمدالواهب‌الفیض‌والجودوالصلواة علی‌صاحب‌المقام‌المحمود و آله امناءاسرارالمعبود صفحه‌نگارصحیفه تذکار میگردد که مراسلات گرامی در احسن اوان رسید و ازاطلاع برظهور حالات ونشآت بی‌نهایت شاکرومشعوف گردید. وچون حامل روانه‌بود باین‌مختصرحسب‌الاذن عالی متذکر خاطرعاطر گردید. چون در جهاد بانفس اماره که مظهرآن اهالی دنیای غداره است ترتیب اسلحه جهاد از لوازم است میباید اولا درع(۱) حصین ولایت اهل بیت علیهم‌السلام را پوشیده چهار آینه توجه چهار پیررا برخودآراسته مغفر(۲)خودفتوت را برسر گذاشته قربان(۳) قرب را که ظرف قوس خضوع است استوارکرده صدق صدق‌راکه محل تیر الهامات است بسته شمشیر ذکر مدام را بر کمرعزم‌آویخته سپر شریعت تمام‌را برچنگ همت گرفته‌نیزه اعتقاد برکف وجبه اعتماد بر سر و مرکب بادپیمای شوق سوار متوجه حرب مخالفین غداریعنی لشکرجهل نابکار گردید . وچستی و چالاکی دراین حرب که جهاداکبر است اهم مهمات است چراکه درحین توجه بباطن‌مخالف درظاهر دست برد میکند و درهنگام ملاحظهٔ ظاهر درباطن تصرف می‌نماید ودرلباس‌الهام عمل وسوسه ازاوصادر میشود ودرصورت دوست مضرت دشمنان از او بظهور میرسد ولهذاعارف لاریب‌حضرت لسان‌الغیب قدس سره فرموده :

بامدعی‌مگوئیداسرارعشق ومستی — تابیخبر بمیرد در دردخود پرستی
درمذهب طریقت‌خامی نشان‌کفراست — آری طریق‌رندی‌چالاکی‌است‌وچستی

یاایهاالذین آمنو اذالقیتم‌فئة فاثبتو او اذکر الله‌کثیر العلکم تفلحون

۱ــ زره

۲ــ زرهی که زیر کلاهخود برسرمی گذاشته‌اند ؛ کلاهخود .

۳ــ ظرفی که نزدیك است پرشود؛ درفارسی به‌معنی کمان دان هم گفته شده و آن جعبه‌ای بود که کمان را درآن میگذاشته‌اند .

واطیعوا الله ورسوله ولاتنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم واصبروا ان الله مع الصابرین (۱)

قواعد جهاد اصغر که درزمان ظهور امام **علیه‌السلام است** همه را در جهاد اکبر بایدملحوظ داشت این جهاد اکبراست آن اصغر است. هردوکاررستم و حیدر است ایام توفیق وسعادت مستدام بادبرب العباد **چهار یارمصطفی علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا صلوات الله علیهم اجمعین است**

. . . .

۶

فرزندصادق الجنان صادق اللسان صادق الارکان راکه اسم لطیفش با حسن وجهی ازاین آیه شریفه مستفاد می‌شود **که وجعلنا لهم لسان صدقاً علیاً (۲)** درحین تحریر فقیر ضعیف باین آیه محکمه ملهم شد و **حقاکه شجع مهری** در نهایت لطافت از برای آن فرزندمی‌شود. همانا در آن وقتی که منشی کن فیکون بحکم نون والقلم و مایسطرون حقایق آیات فرقانی و دقایق کلمات قرآنی را بواسطهٔ قلم اعلی برلوح محفوظ می‌نگاشت یعنی ازام الکتاب اجمال ولایت کلیه که **وانه فی ام الکتاب لدنیا لعلی حکیم (۳)** در کتاب مبین نبوت کلیه که **و کل شی احصیناه فی امام مبین (۴)** جلوه میداد نقش نگین وحرز یمین آن فرزند صدق آئین این آیت متین را مقرر فرموده. فرزندی را که بعضی ازمناقبش بحکم وقت تحریر افتاد اعلام آنکه مکاتیب

۱ـ سوره انفال آیه‌های ٤٧ و ٤٨: ای گروندگان چون گروهی راملاقات کنید پای بدارید ویادخداکنید بسا باشدکه رستگار شوبدوخدا ورسولش رافرمان برید ونزاع نکنید که‌سستی خواهیدکردو دولت‌شما بیادخواهدرفت وشکیبائی کنیدهمانا خدا بامردم شکیبا است

۲ـ سوره مریم آیه ٥١ : وبرای ایشان‌زبان‌راستی راکه بلنداست قراردادیم

۳ـ سوره زخرف آیه ۳ ؛ همانا آن دراصل کتاب نزد ما بلندمرتبه‌باحکم است

۴ـ سوره یس آیه ۱۱: و همه چیز را درمقتدای بیان کننده ضبط کردیم

محبت تراکیب که نگاشته خامهٔ صدق و وداد و قلم عشق واتحاد گردیده بودهریك‌در احسن زمان جلوه وصول نمود وبرمضامین اطلاع بهمرسید.اینکه قلمی نموده بودند که عشواتی‌که رومیدهد نمیدانندکه درمنزل بقا است یا عود بمنزل توحید فرموده‌اند آنچه این ضعیف میفهمد این است که تا تعین و تشخیص تو برقراراست‌وخودراشخصی میدانی‌که درمنزل ومقامی وازخودومنزل خود ونزول خود درمنزل خود وسیر خود درباطن خود وهمچنین درتوحید خود وفنای خود وبقای خود وقلندری خود وصاحب ارشادی خودوبخشی‌گری خود نظرداری ازاو بیخبری‌وازخودخبر داری :

آن را که فنا شیوه و فقر آئین است

نه کشف و یقین نه معرفت نه دین است

او شد زمیان همین خدا ماندخدا

الفقر اذاتم هوالله این است‌که شیخ شبستری قدس سره در گلشن راز فرموده :

اگر آئینه دل را زدود است	چوخودرااندرآن‌بیندچه‌سوداست
خراباتی شدن از خود رهائی است	خودی‌کفراست‌اگرخودپارسائی‌است

جناب خواجه حافظ قدس سره می‌فرماید :

یك نکته ات بگفتم خودرامبین که رستی

آری آری چون خودی شخص بالکلیه ازمیان رفت و سلطان عشق مملکت وجود او را تسخیر نمود و برتخت دل متمکن شد ازآنجا که مختارمطلق است خود **لمن‌الملك** میگوید و **خودلله‌الواحدالقهار** در جواب میفرماید . گاهی **سبحانی مااعظم‌شانی** بگوش هوش میرساند وزمانی اناالحق برسمع دل میخواند و چون از خرقه ایشان بظهور میرسد محجوبین گمان میکنند که انسان این سخنان را میگوید لهذا چون آن شخص‌ازسکررجوع بصحو میکنند میگوید:

حق منزه از تن و من باتنم	گر چنین گویم بباید کشتنم

وفوق این طور طوریست‌که انسان‌ازتقریر آن قاصر است و گاهی چاشنی

آن بمذاق سر بعضی ازدرویشان نعمت‌الله قدس سره میریزد واین ضعیف راحدبیان آن نیست. بخصوص بظهور نرسیدن تقدیرات که نگاشته خامه محبت آیات فرموده بودند معلوم بوده باشدکه خدا را دو کتاب است یکی کتاب قضا که ام‌الکتاب است ودرآن محو و اثبات نیست و دویم کتاب قدر که دراومحرواثبات میباشد چنانچه‌فرموده‌اند:

و یمحوالله ما یشاء ویثبت و عنده ام‌الکتاب و باین تقریب محققین قول بدارا تصحیح فرموده‌اند واحادیث در صحت بدا از اهل عصمت صلوات‌الله علیهم بصدورپیوسته وچون سالك را برهمه مقامی عبور است بسا باشد که برلوح محو واثبات گذارش افتد وبرنقوشی که درآن ثبت شده اطلاع بهم رساند و چون حکمت ازل و اراده لم یزل بمحوآن نقش تعلق گیرد او از محو بی‌خبر ماند ومحو را همچنان ثابت داند. لهذا دراحادیث اهل عصمت صلوات‌الله علیهم وارد شده که هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر آنکه باقرار به بدا. البته حکایت نوح علی نبینا وآله علیه‌السلام مسموع سمع شریف شده که چند دفعه بقوم خود خبر هلاك و عذاب داد و در وقت وعده بظهور نرسیدودرهرمرتبه جمعی از قوم او برگشتند ودردفعه آخر بظهور رسید آنچه رسید. اینها بجهت آنست که مومن ممتحن بهمرسد وصاف ازکدر جداشودوخبیث از طیب متمیز گردد.

لیمیز الله الخبیث من الطیب:

خوش بود گر محك تجربه آید بمیان

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

جناب مولی همه را از کرم خود ازامتحانات گمراه‌کننده محافظت فرماید چنانکه جناب سیدالسجادین صلوات‌الله علیه بجهت ما بیخبران فرموده‌اند:

اللهم نجنی من مضلات الفتن بخصوص اذن در بعضی اعمال که درمراسلات مصدور، مرقوم فرموده بودند هرچه ازحضرت اعلی یعنی ازجناب مرشد باستحقاق و بخششی علی‌الاطلاق دام ظلها العالی امرومقررشده وخواهد شداین فقیرضعیف حق میداندوبآن راضی است. فقیر را دراین میان هیچ رائی نیست وخود را شخص نمیداند

اگرشما خودرا شخص میدانید اختیار دارید. جانا عمرا ارشاد من وتو و بخشی‌گری من‌وتودرجنب مرشدمطلق بعینه مانند وجود من و تواست درجنب هستی حق ووجود مطلق وچه‌خوب مناسب میآید دراین مقام قطعه شیخ سعدی علیه‌الرحمة :

رئیس دهی با پسر در رهی — گذشتند بر قلب شاهنشهی
پسر چاوشان دید و تیغ‌وتبر — قباهای اطلس کمرهای زر
یلان کمان دار نخجیر زن — غلامان ترکش کش تیر زن
یکی در برش پرنیانی قبا — یکی بر سرش خسروانی کلا
پسرکان همه شوکت‌وپایه‌دید — پدر را بغایت فرومایه دید
که‌حالش بگردیدورنگش بریخت — زهیبت به‌بیغوله‌ای درگریخت
پسر گفت آخر بزرگ دهی — بسرداری از سربزرگان مهی
چه‌بودت که‌ازجان بریدی‌امید — بلرزیدی از باد هیبت چوبید
پدر گفت سالار فرمان دهم — ولی عـزتـم هست تا در دهم
بزرگان‌ازآن‌دهشت‌آسوده‌اند — که دربارگاه ملك بوده‌اند
تواي‌بیخبرآن چنان در دهی — که برخویشتن منصبی می‌نهی
نگفتند حرفی زبان آوران — که سعدی‌مثالی نگویدبرآن

جناب مولی همه راگوش شنوا وچشم بینا و دل دانا کرامت فرماید که سر حقیقت را مجازی نگیریم ودم شیر را بازیچه نشماریم باقی بقا ولقا و ارتقـا یا علی الاعلی والسلام علیکم‌ورحمةالله.

فهرست لغات

آ

آخته : بر کشیده ، بیرون کشیده شده

آس : آسیاب ، سرگشته وسرگردان

آفل : فرورونده . غروب کننده

آنموذج : نمونه

الف

اباعد : جمع ابعد بمعنی دورتر ، خلاف اقرب

اباحت : مباح کردن ، جایز شمردن

ابتر : دم بریده، ناتمام ، بی فرزند

ابتهال : زاری کردن

ابحر : جمع بحر ــ دریا

ابهی : درخشان تر، زیباتر

ابین : آشکارتر ، روشن تر

ابرص : بیمار مبتلا به پیسی

اتحاف : تحفه دادن

اتقان : محکم کردن ، استوار کردن

اثیر : عالی ، بلند ، فلك نهم ، هوا و جو ، اتر

اجلی : واضح‌تر ، روشن تر

اجم ــ اجمه : بیشه ، جنگل ، نیستان

احتمال : باربرداشتن ، بردباری کردن ، حدس زدن

احتیال : حیله ساختن و حواله پذیرفتن

احد : «به تشدید دال» تیز وبرنده‌تر

احلی : شیرین‌تر

احمال : بارها

احوط : نزدیك باحتیاط ، پسندیده‌تر

اخرس : گنگك ولال

اخلص : خالص‌تر

اخفش : کسی‌که چشمش‌کم نور باشد و لقب سه تن ازعلماء بزرگ نحو

اخفی : پوشیده تر ، پنهان تر

اخیار: نیکان، برگزیدگان

ادق : دقیق تر : باریکتر

ادوار : جمع دور ، گردش ، زمان

اذواق : جمع ذوق ، چشیدن ، طبع و سلیقه ، خوشی ونشاط

ارتسام : فرمان بردن ، نقش بستن

ارتعاش : لرزش

ارساغ : «به فتح» سر بندهای دست

ازار : پوشاك ، چادر ، لنگك‌وآنچه بدن را بپوشاند

ازرق : کبود

اسانید : سندها

اسباط : جمع سبط ، نوه ، درمیان یهود

بمعنی قبیله (سبطی : امت موسی)
اسباغ : زیادکردن آب‌وضو
اسپرك : گیاهی است که درگل و برگ
و ریشه‌آن مـاده زردی وجود دارد
که در رنگرزی بکارمی‌رود
استار : پرده‌ها
استدراج : بتدریـج نزدیك گردانیدن ،
اندك اندك و بتدریج خواستن
استصراخ: فریاد خواهی کردن
استرخاص:رخصت،اجازه‌ودستورخواستن
استرجاع . برگرداندن ، طلب رجعت
کردن
استعطاف : مهربانی خواستن ، دل‌بدست
آوردن
استیمان : امان خواستن، زینهارخواستن
استمساك : چنگ درزدن بـچیـزی ،
چیزیرا دست‌آویزساختن
استیحاش : وحشت داشتن، دلتنگ شدن
رمیدن
استیفا : تمام حـق را گرفتن ، تمام ـ
فراگرفتن
استن حنانه : ستونی از چوب که پیغمبر
اکرم هنگام‌ایراد موعظه‌برآن‌تکیه
میکرد
استیناس : انس‌گرفتن، مأنوس شدن
اسطقس : اصل ، ماده ، عنصر
اسقام : بیماریها
اسنی : عالیتر ، بلندتر ، بلندمرتبه‌تر
اشباح : جمع شبح،تن،کالبد،سیاهی که
ازدوربنظرآید
اشتلم : تندی ، ستم ، پرخاش وهیاهو
اشراقی : طایفـه‌ای ازحـکمـا پیروان
افلاطون که معتقد به‌ادراك حقایق‌از
طریق الهاممیباشند
اشراق : روشن شدن ، مجـازا بمعنـی
الهام‌گرفتن
اشفاع : جمع شفع ، به معنی جفت
اصبع : انگشت
اصطبار : صبرکردن
اصم :کر
اصنام : بت‌ها
اضواء : جمع ضوء ، روشنی‌ها
اطلاق : رهـا کـردن . روان کـردن ،
گشودن
اطوار : جمع طور ، روشها ، نوعها
اعاجیب : جمع اعجوبه ، شگفت آور
اعادی : جمع اعداء ، دشمنان
اعتلال:علیل‌شدن، بیمارشدن، بهانه‌آوردن

اعلام : جمع علم : نشان ، رایت . پیشوا وبزرگ قوم
اعلان : آشکار
اعمش : کسیکه چشمش ضعیف باشد واز آن آب بریزد
اعوج : کج
اعین : فراخ چشم ، و بضم یاجمع‌عین : ظاهروآشکارتر
اعتراف : باکف دست آب برداشتن برای آشامیدن
افادات : جمع افاده ، فایده‌دادن تکبر و خودبینی وخودنمائی
افتراس : شکار افکندن و دریدن شکار
افصح : فصیح‌تر ، خوش بیان تر
اقتران ، نزدیك شدن
اقساط : عدل ودادکردن
اقوم : راست‌تر ، عادلتر
اکسیر : کیمیا
اکفان : کفن کردن
اکمه : لال‌وگنگ
اکوار : جمع کور ، افزونی
اکوان : جمع کون، هستی وعالم‌وجود
التباس : پوشیده شدن و آمیخته شدن
التجا : پناه بردن ، پناهنده شدن

الحاف : اصرار
الست : روزاول وزمانی‌که ابتدا ندارد
الغاز : سخن سر بسته‌گفتن
الوف :هزارها
الیف : الفت گرفته ، خوگرفته ، یار ودوست
امساس : بدست‌سودن چیزی‌راوسایانیدن
امساك ، نگهداشتن ، باز ایستادن . خودداری‌ازغذاخوردن ، بخل وخست
املح : ملیح‌تر . بانمك‌تر
املس . نرم وهموار
امم : جمع امت
امی : مادری . مجازا کسی‌راگویند که‌در کودکی درس‌نخوانده‌باشد، دلبرامی: کنایه ازحضرت رسول (ص)
انامل : سرانگشتان
انجاز: وفای بعهد، روا کردن‌حاجت‌کسی
انجم : ستارگان
انتعاش : نشاط خوشحالی
انف : بینی
انتقاش: نقش کردن
انغماس : درآب فرورفتن
اندراج : داخل شدن . درآمدن
انطماس : ناپدید شدن . پوشیده شدن
انعام : چهارپایان

انفصام : شکسته شدن ، بریده شدن
انقصام : شکسته شدن
انگبین : عسل ، شهد . شیره ، هر چیز شیرین
اوتار : جمع وتر ، طاق
اوهن : سست تر
ایاغ : کاسه ، پیاله شرابخوری ، جام
ایجاز : مختصر کردن، اختصارو کوتاهی کلام

ب

باذل : بخشنده
بازغ : روشن وتابان ، طلوع‌کننده
باسط : گستراننده ، گشاینده
بالیده : نمو کرده
بتول : پارسا ، پاکدامن و لقب حضرت فاطمه دخترحضرت رسول (ص)
بدایات : جمع بدایت : آغاز ، ابتدا
براق : نام اسبی‌که حضرت رسول (ص) شب معراج برآن‌سوارشد
بربط : عود ، یکی از آلات موسیقی شبیه تار
برزخ : حایل بین دو چیز ، عالم بین دنیا وآخرت
برد : سرما
بروت : سبیل، موهای‌پشت‌لب‌مرد
برقع : روبند ، نقاب
برص : پیسی
بزوغ : برآمدن آفتاب
بسام : بسیار خندان
بسد : مرجان
بسطت : فراخی ، گشادگی
بسمل‌کردن : ذبح کردن
بشیر : مژده دهنده ، بشارت دهنده
بصل : پیاز
بضعه : پاره‌ای ازگوشت
بطر : غرور وسرمستی
بط : مرغابی ، اردك
بقم : درختی بلند وتنومند است، ثمرآن گرد وسرخ رنگ، چوب‌آن‌نیزسرخ رنگ‌وازآن‌رنگ‌سرخی‌میگیرندکه دررنگرزی‌برای‌رنك‌کردن‌پشم‌وابریشم بکارمی‌رود
بکاء : بسیار گریه کننده (به تشدیدکاف)
بلید : کند ذهن ، کودن
بلیغه : فصیح ، رسا
بنان: انگشتان، سرانگشتان، واحدآن‌بنانه
بوتراب : کنیه حضرت علی (ع)
بهم : ابهام‌ها و تاریکی‌ها

بهی: نیکو، زیبا، ظریف

بیدق : معرب پیاده، بمعنی‌راهنمادرسفر ونام‌یکی ازمهره‌های شطرنج

بیخته : غربال شده

پ

پردگی : پرده نشین

پرده دار : حاجب ودربان

پوز : گرداگرد دهان حیوانات‌چهارپا

ت

تانق : امرپسندیده ایرا اختیار کردن ، گفتار وکردار خود را محکم انجام دادن ، ازروی حکمت کارکردن

تاویل : برگردانیدن کلام‌وبرخلاف‌ظاهر معنی کردن آن،بازگشت کردن از چیزی

تالی : پیرو وتابع

تالیف : الفت دادن ، دوستی کردن

تارك : به فتح‌را ، فرق سر ، میان سر ، کلاهخود

تبار : اصل ونسب ، دودمان

تبتل : ازدنیا بریدن وبخداپیوستن

تبجیل : گرامی داشتن ، بزرگ‌شمردن

تبری (تبرا) : بیزاری جستن ، دوری جستن ، بیزاری

تباشیر : داروی سفید رنگی که ازمیان نوعی نی‌هندی موسوم به بامبو یا خیزران بیرون میاورند و درطب‌بکار می‌برندوآنرا شوره قلم‌نیزمی‌گویند.

تبرع : نیکی کردن محض رضای خدا، مالی درراه خدابخشیدن

تبیان : واضح وروشن شدن ، بیان کردن وآشکارساختن معنی

تتق : خیمه ، خرگاه ، سراپرده

تجنیس : همجنس کردن

تخشع : فروتنی‌کردن ، تضرع‌ولابه‌کردن

تذلیل : خوارگردانیدن : ذلیل کردن

ترهات : سخنهای بیهوده‌ویاوه

ترقق : ناتوانی وباریك شدن

ترقیم : خط نوشتن ، رقم‌زدن

ترسیل : فرستادن، ارسال داشتن

تریاق : پادزهر ، داروی ضدزهر،معرب تریاك

ترخیص : رخصت واجازه دادن

ترفه : در رفاه وآسایش‌بودن

تراب : خاك ، زمین

ترفع : بلندمرتبه شدن ، بلندی جستن

تسدید . استوار کردن ، راست و درست کردن

تسنیم : پر کردن ظرف ، چشمه‌ای در بهشت
تصاریف : حوادث روزگار
تصوح : پاکی
تطرق : راه یافتن ، راه پیدا کردن سوی چیزی یا کسی
تطویل : درازکردن ، طول‌دادن
تعارف : یکدیگر را شناختن
تعدیل : راست‌کردن ، برابر کردن
تعمیه : پوشیده ساختن‌معنی،ودراصطلاح علم بدیع : بیان کردن مطلبی‌بقلب و تصحیف وتبدیل کلمات یا بـه شکل رمز وغوامض‌حساب‌که پس‌از تفکر و تعمق بسیار معنی‌آن‌کشف شود
تفریع : فرع قراردادن
تفرید : یگانه کردن
تقیید : بندکردن ، مقید ساختن
تکاور : دونده ، اسب‌تندرو
تلبیس : پنهان کردن حقیقت ، خدعه بکارکردن ، پنهان داشتن مکر وعیب خود ازمردم
تمتاج : بترکی آش‌سماق‌راگویند
تماثیل :جمع‌تمثال
تناکر : انکار کردن ، ضدتعارف
تناد : از همدیگر رمیـدن یـوم‌التناد : روزقیامت
تنصر : نصرانی بودن
تنك : پهن ، نازك ، کم‌حجم (بضم تا و نون)
تنك کردن : پهن کردن ، گسترانیدن فرش روی زمین
تنسیق : نظم‌ونسق‌دادن وآراستن
تنغیص : مکدروتیره ساختن عیش
تنزیل : فرود آوردن ، بمعنی قرآن هم گفته‌شده‌است
تنکیل : عقوبت کردن ، سرکوبی کردن ومایه عبرت دیگران ساختن
تولد : ولی قراردادن ، دوستی‌داشتن
توز : پوست نازك‌درخت که‌به کمان‌وزین اسب می‌پیچیده‌اند
تهود : یهودی بودن

ث

ثاقب : تیرشهاب ، سنگهای‌آسمانی
ثجاج : روان
ثری : خاك ، زمین
ثعبان : ماربزرگ ، اژدها
ثقاله : سنگینی
ثمن : بها وقیمت

ج

جاموس : معرب گاومیش

جباه : جمع جبهه ، پیشانی

جحوظ : برون افتادن و بـزرگ شدن حدقه چشم

جذوه : اخگر ، پاره آتش

جریش : نمك سائیده شده

جرح : زخم زدن، بدگفتن ، ساقط کردن باطل کردن شهادت،رد کردن گواهی گواهان

جرس : زنگ

جربزه : زیرکی ، شایستگی و لیاقت فریب وخدعه

جریده : شاخه نخل ، شاخه‌بی‌برگ ، و نیز بمعنی یکه وتنها

جزوع : ناشکیبا ، جزع کننده

جعل : ساختن ، گرداندن ، قراردادن ، وضع‌کردن ، خلق کردن

جعد : پیچ وتاب موی ، زلف پیچیده

جلاجل : زنگها ، جمع جلجل

جموح : سرکش

جموع : گروهها

جمازه : شترتندرو

جنان : جمع جنت، بهشت

جناس : همجنس بودن ، همجنسی

جند : سپاه ، لشکر

جنوب : جمع جنب ، پهلو،کنار

جوزا : نام برج سوم از دروازه فلکی

جوشن : زره ، درع

جوهر : معرب‌گوهر،اصل‌وخلاصه‌چیزی، آنچه قائم بذات باشد ، مقابل عرض

جهول : نادان وبی‌خرد

جهار . آشکار کردن، بی‌پرده که حجاب کسی رادیدن

جیوب : جمع جیب ، گریبان

چ

چگل ـ چگلی : منسوب بـه چگلیان طایفه‌ای ازترکان قراختائی‌که در نزد شعرای قدیم بزیبائی‌وخوشی‌انـدامی معروف بوده‌اند

چلیپ : چلیپا

چلیپا : صلیب، خاج، و نیز کنایه اززلف معشوق کـه بشکل صلیب آویـخته باشد

چغانه : یکی ازآلات موسیقی شبیه‌قاشق که چند زنگوله بـآن آویخته و با دست حرکت میدهند

چنگ : یکی ازآلات موسیقی (هارپ)

ح

حاسر : خیره شونده

حادث : تازه ، نو ، ضد قدیم

حایط : دیوار ، جدار ، بستان

حاجب : ابرو ، پرده‌دار، دربان

حباله : دام ، قید ، بند

حبال : جمع حبل : ریسمان

حبذا : کلمه تحسین ، زهی ، آفرین

حبك : جمع حبیکه: راه میان‌ریگزار، راه بین ستارگان یا مدارآنها

حثیث : برانگیخته وتشویق شده‌بکاری

حجاب : «به تشدید جیم» : دربانان ، پرده داران جمع حاجب

حرز : جای محکم واستوار ، بهره ، دعائی که برکاغذ نویسند و همراه خودنگاهدارند .

حرون : سر کش ، چموش، اسب‌سرکش

حرض : بیماری وفسادعقل

حرج : تنگی وفشار ونیز بمعنی‌حرمت‌و گناه

حصن : قلعه ، پناهگاه ، جای محکم و بلند واستوار

حضر : نزدیك ، درگاه ، جای‌حضورونیز بمعنی‌شهرومنزل‌خلاف‌سفر

حط : فرودآمدن

حطیم : دیوار کعبه ، مابین رکن‌وزمزم‌و مقام

حظوظ : جمع حظ . خوشیها ولذتها

حفاظ : «به تشدید فا» جمع حافظ : نگهدارنده

حلی : زیور ، زینت

حمایل : جمع حماله وحمیله ، بمعنی بند شمشیر و آنچه به پهلو آویزان کنند

حمرت : سرخی ، رنك سرخ

حنانه: بسیارناله کننده

حنوط : داروی خوشبوماننده‌کافور که‌پس ازغسل دادن میت به‌جسداوزنند

حوراء : چشمی که سیاهی وسفیدی‌آن کامل و زیبا باشد، بمعنی زن زیبای سیاه چشم نیزهست

حوت : ماهی

حولی : کج بینی

حیدر : شیر ، لقب حضرت علی(ع)

حیز : جا ، مکان ، محل ، جهت ، کرانه

حیه : مار

خ

خافض : فرواندازنده ، پست کننده

خبز : نان

خد : رخسار ، گونه ، چهره

خرق : درانیدن ، پاره‌کردن ، رخنه و شکاف

خستن : آزردن ، زخمی‌کردن

خضرت : سبزی ، رنك سبز، نرمی و نازکی و گندمگونی

خطاف : پرستو

خطفه : برق خیره کننده

خفض : فروداشتن وانداختن‌کسی را از مرتبه خود

خلت : دوستی و برادری

خلیدن : فرورفتن ، ریش شدن

خناس : شیطان ، آدم بد کار و شیطان صفت

خوشاب : خوش آب ، آبدار ، بیشتر در صنعت جواهر بخصوص در مروارید گفته شده

خه : کلمه تحسین بمعنی زه ، وه، خوب خوش

د

دامغ : سرشکسته شده چندانکه اثرآن تا بمغزرسد

داج : تیره وظلمانی

دجال : بسیار درغگووفریبنده، وشخص کذابی که میگویند در آخرالزمان پیش ازمهدی موعود پیدا میشود و بسیاری ازمردم‌فریب می‌خورند ودور اوجمع میشوند

دراری : ستارگان بزرگی که نامشان رانداننند

دراعه : جبه ، جامه بلند کـه مشایخ و زهادمی‌پوشیده اند

دروع : جمع‌درع ، زره ، جامه‌جنك

درج : «بضم‌دال» : صندوقچه جواهرات‌و زینت‌آلات

درع حصین : زره محکم

درکات : جمع درکه : ته ، نشیب ،طبقه و پله روبسرازیری و نشیب ، طبقـه دوزخ

دستان : سرودونغمه

دعموص : کرم بسیارریزکه درآبگیرها پیدامیشود

دغادغ : جمع دغدغه : بیم و نگرانی و تشویش‌خاطر

دغا : ناراست ، دغل ، نادرست

دق : کوبیدن
دلال : نازو کرشمه ، خرام
دلاله : راهنمائی کردن ، برهان
دلدل : نام استری که حضرت علی (ع)
برآن سوار میشد
دمعات : دموع ، اشکها
دن : خم شراب
دنی : پست ، ضعیف ، ناکس
دنو : نزدیك شدن ، نزدیك بودن ،پستی
دوحه : درخت تناور ، سایبان بزرك
ده دله: کنایه ازبی‌وفا و بوالهوس
دهشت : حیرت ، سرگشتگی
دیت : خونبها
دیان : بحساب رسنده ، محاسب ،پاداش
دهنده، حاکم ، قاضی ، قهار ، چیره
دیهیم : تاج ، افسر، کلاه پادشاهی

ذ

ذباله : فتیله،فتیله‌شمع،چراغ،ذبال‌جمع
ذروه : بلندی ، اوج
ذمایم : زشتی‌ها
ذنب :گناه ، کارناروا ، ذنوب جمع
ذوالمنن : صاحب منت‌ها واحسانها ،
یکی ازاسماء الهی
ذوالجناح : بالدار ، اسب تندرو
ذهب : زر،طلا

ر

راتع : چرنده
راتع رخص : عمل کننده بهرچه غیر از
واجب وحرام باشد و بمکر وهات و
مستحباب ومباحات تـوجهی نداشته
باشد
راح : شادمانی و نشاط ، ونیز بمعنی‌می و
شراب
راحله : حیوان (شتر) بارکش و سواری
راجی : امیدوار
راغ : مرغزار ، صحرا
رایات : پرچمها ، بیرق‌ها
رایض : رام کننده اسب یاحیوان‌وحشی
رباب : یکی ازآلات موسیقی
ربوه : زمین بلند . پشته
رتق : بستن
رجس : پلیدی ، گناه ، وسوسه شیطان
رجیم : سنگسار شده،رانده شده، نفرین
شده وملعون
رجاع : برگرداننده
رحا : آسیا
رحیل ـ کوچ ، کوچ کردن
رحیق:خالص، بی‌غش،شراب‌خالص‌و بیغش

رخیص : ارزان

ردا : بالاپوش ، جبه ، هر لباسی که روی لباسهای دیگر برتن کنند

رشحه : چکه، قطره ، آب که از چیزی تراوش کند

رشیق : خوش قدوقامت ، زیباوظریف

رش : پاشیدن آب، باران کم، کم کم آمدن باران

رشد : براه راست شدن ، از گمراهی درآمدن

رصیص : منظم ، چیده شده پهلوی هم

رضاع : «به تشدید ضاد» ، شیرخوارگان

رضوان : بهشت ، دربان بهشت

رطل : پیمانه وپیاله شراب

رطب : خرمای تازه و نورس

رعاع : مردم پست وفرومایه و ناکس و نادان

رغائب : چیزهای خوب و پسندیده و مرغوب عطایا و بخشش‌ها

رفع : بلند کردن ، بالا بردن

رق : بندگی ، پوست نازك که روی آن چیزی بنویسند

رقبه : گردن، رقاب ورقبات جمع ، و نیز بمعنی بنده وغلام وملك وزمینی که بکسی داده شود که تاعمردارداز آن بهره‌مند گردد

رمح . نیزه

رمص : چرك سفید که در گوشه چشم گردآید

رواح : سرشب ، اول شب ، شبانگاه

رواقین : حکماء اشراقیین

رواق : صاف

رواق : پیشخانه ، ایوان

رواتب : جمع‌راتب ، وظیفه مستمری ، جیره

روضات : باغها

روع : عقل ودل

رمان : انار

رمانه : درخت انار ، انار

رهاوی : نام یکی از آهنگهای موسیقی ایرانی

ریاض : باغها

رین : حجابی است بردل که جز بایمان کشف نشود وآن‌حجاب‌کفروضلالت باشد

ز

زاهق : رونده ، نیست شونده ، باطل و بیهوده

زایغ : منحرف

زاهل : آسوده خاطر ، مطمئن

زاخر : پرآب

زجاجه : قطعه شیشه ، پیاله بلور

زرق : تزویر ودورنگی وریاکاری

زراق : ریاکار

زرابی : بسترها، فرش‌های نفیس

زنار : رشته‌ای که کشیشان بکمر خود می‌بندند

زهوق : برون رفتن ، نابودشدن ، باطل شدن

زهاق : درگذرانیدن تیرازنشانه ، باطل کردن ، نابودساختن

زیت : روغن زیتون

س

سارا : زبده ، خالص ، بیغش

ساهی : غافل، فراموشکار، کسی که دلش جای دیگر باشد

سامری : نام ساحری بوده درزمان حضرت موسی که گوساله زرینی ساخت ومردم را بگوساله پرستی دعوت کردوجمعی باو گرویدند

سابح : شنا کننده

سابغ : تمام کننده نعمت

ساتر : پنهان کننده

سائر : سیر کننده

سالب : سلب کننده ، رباینده ، برهنه کننده وپوست کننده چیزی

ساج : آرام

سبط : فرزندزاده . نوه

سبطین : حضرت امام حسن(ع) و حضرت امام حسین (ع) دو نواده حضرت رسول (ص)

سبع المثانی : سوره فاتحه که هفت آیه است

سباح : بسیار شنا کننده ، تیزرو ، تندرو

سبق : پیشی

سبوغ : تمام وکامل

سبیك : تکه سیم یازرگداخته

ستور : پرده‌ها و حجاب‌ها

ستیر : مستور، پوشیده ، عفیف ،پاکدامن وپارسا

ستردن : پاك کردن محو کردن

سجین : دائم ، ثابت ، سخت ونام جائی در دوزخ

سجاف : شکاف بین پرده ، درز جامه ، پارچه باریکی که درحاشیه لباس بدوزند

سحاب : ابر

سخط : خشم وغضب

سده : درگاه ، پیشگاه

سدال : پرده و حجاب

سدره : درخت سدرةالمنتهی ، درختی
است در بهشت یادرآسمان در طرف
راست عرش

سرایر : جمع سریره ، راز و نیز بمعنی
خصت‌ونیت

سرار : نهان

سروش : فرشته ، جبرئیل

سرگین : فضله چهارپایان

سراج : چراغ

سطوت : قهروغلبه ، وقار ، ابهت

سقط : هرچیز بیهوده و بی‌فایده ، سهو و
خطا درگفتن و نوشتن

سقر : دوزخ ، جهنم

سقیم : مریض ، بیمار

سکران : مست

سکالیدن : اندیشیدن ، فکر کردن ،
دشمنی کردن

سلام : پاکی و رهائی از عیب و آفت ،
گردن نهادگی ، درود

سلسل یا سلسال : آب روان و گوارا ،
می خوشگوار

سلسبیل: آب‌روان‌وگوارا،می‌خوشگوار
نام چشمه‌ای در بهشت

سلب: ربوده ، کنده شده،درفارسی بمعنی
جوشن وخفتان وجامه وجامه‌عزانیز
گفته شده‌است

سلاخ : پوست کننده

سمك : ماهی

سماط : سفره ، بساط

سمن : گل یاسمن ، یاس

سنگنك : مصغرسنگین

سواد : سیاهی

سوی : مستوی ، برابر ، هموار، یکسان

سها : ستاره‌ایست دردب‌اصغر

ش

شاهد : محبوب‌ومعشوق

شارع : صاحب شرع ، راهنما ، راه‌ـ
راست

شارق : روشن وتابان ، فروزان

شبل : بچه شیر وقتی که شکارکند

شتاء : زمستان

شحنه : داروغه ، پاسبان و نگهبان شهر

شراع : بادبان کشتی

شرطه : موافق ، بادشرطه ، باد موامق
شرفه : ایوان، کنگره ، قصر
شست : قلاب ماهیگیری ، دام ، کمند
شطر : جزء ، پاره ، نیمه چیزی
شعر : (بەفتحشین) ، موی
شفیف : شفاف
شق : شکافنده و نیمه چیزی ، یك طرف بار
شکل عروس : ازاشکال هندسی قدیم
شموس : چموش ، سرکش، اسب سرکش
شوائب : جمع شائبه ، عیب ، چرك ، آلودگی ، شكوگمان
شوب : آلودگی ، شك و گمان، آمیختن، مخلوط کردن
شیم : جمع شمیه ، حلق ، خوی طبیعت
شین : زشتی ، عیب

ص

صابغ : رنگرز ، رنگزن
صارف : برگرداننده ، صرف کننده ، خرج کننده
صبی : کودك ، پسر بچه
صباغ : (بهتشدیدبا) ، رنگرز
صبغةالله : دین خدا ، دین اسلام

صبیحه : مؤنث صبیح . زنخوشگل ونیز بمعنی بامداد
صبغة : رنگ
صحو . هوشیاری و رجوع با حساس بعداز غیبت
صدع : شکافتن
صراخ : فریاد وخروش
صراحی : شیشه یا پیاله شراب
صرصر : بادتند ، بادشدید وسرد
صعقه : بیهوشی ازشدت ترس یاازشنیدن صدای خوف انگیز
صفو : صفا وپاکی
صقال : زدودنزنكازچیزی و در خشان ساختنآن
صلصال : گلخشك وخام ، گلخشکیده
صلازدنوصلادردادن: خواندنودعوت کردن
صوارف : پیشآمدها
صوامع: جمعصومعه، عبادتگاه، دیر، خانقاه
صور : بوق ، شیپور
صولجان ، چوگان ، عصا ، عصای شاهی
صهیب : میزده
صهبا . سرخ وسفید ونیز بمعنیشرابومی مؤنث اصهب

صیف : تابستان

ض

ضریر : کورنابینا ، بیمار ، نزار ، آنچه آمیخته به زیان وضرر باشد

ضم : فراهم آوردن

ط

طایر : پرنده ، طیور واطیارجمع

طایف : طواف کننده

طارم : گنبد و سراپرده ، کنایه از آسمان

طارق : درشب آینده، به شب پیداشونده، ستاره صبح

طره : دسته موی تابنده در کناربیشانی

طرار : تردست ، عیار

طرفه : هرچیز تازه و نو و خوش آیند ، سخن نغز

طرا : همه ، همگی

طعانه : (به تشدید عین) بسیارنیزه زن ، بسیارسرزنش کن وطعنه زن

طلایع : جمع طلیعه ، مقدمه لشکر ، پیشرو سپاه

طمطراق : جاه و جلال

طوق : گردن بند ، چنبر

طوالع : جمع طالع، طلوع کننده

طوامیر : جمع طومار، نامه،دفتر،مکتوب دراز، درفارسی تومار نیز گفته شده است

طین لازب : گل چسبنده

طیفور : بمعنی پرنده، لقب بایدیز بسطامی قدس سره

ظ

ظلوم : بسیار ظلم کننده و ستمکار

ظلیل : سایه دار

ظهور : جمع ظهر «بفتح ظا» ، پشت

ظهیر : یارومددکار ، هم پشت ، پشتیبان

ع

عاق والدین : کسی که پدرومادرهردوازاو ناراضی باشند

عاتب : سرزنش کننده ، عتاب کننده

عارج : بالارونده

عارض : چهره ، روی ، رخسار، گونه

عبیر : داروی خوشبو،مخلوطی ازداروهای خوشبو

عبهر : نرگس ، یاسمین

عتبه : آستانه ، درگاه

عثرات : لغزش ها وخطاها

عجل: گوساله ، بچه گاو

عدن : اقامت کردن وهمیشه بودن درجائی

عذرا. معشوقه وامق، بکر ، دوشیزه
عذار. موی گوشه پیشانی، بناگوش، رخسار وگونه
عذب : گوارا ، پاکیزه ، خوشگوار
عرض : متاع ، کالا ، آنچه قائم بغیر باشد
عروة الوثقی : دستگیره ودستآویز محکم
عروج : بالارفتن
عرجون: چوب خوشه خرما ، بیخ خوشه خرما که خمیده است
عزازیل : نام شیطان
عزایم: آنچه که فعل یا ترکش حتمی است مثل واجبات و محرمات
عسعس : گذشت وطی شد
عسس : شبگرد ، پاسبان
عشیات : شامگاهها
عصفور : گنجشك
عطاس : عطسه
عطلت : بیکاری
عظم رمیم : استخوان پوسیده و کهنه
عف : پارسائی و بازایستادن از حرام
عقال : زانوبند شتر ، رشته‌ای که مردان عرب دورسرمی بندند
عقبات : جمع عقبه ، گردنه ، راه دشوار در بالای کوه

عمیان : کوران
عمی : کوری
عنا : رنج ، سختی ، تعب
عنقا : سیمرغ
عنب : انگور
عندلیب : بلبل، هزاردستان، عنادل جمع
عنیف : درشت وخشن
عود : بازگشت
عوج : کجی ، خمیدگی ، پیچیدگی ، دوتاشدن وخمیده
عوری : یك چشمی
عوایق : جمع عایق ، بازدارنده ، مانع
عیار : تردست ، زرنك ، مرد چالاك و تندرو

غ

غازی : جنگجو ، مجاهد راه خدا
غبی : کودن
غبرات : گردوخاك
غبراء : گردآلود وخاکی رنك ، زمین
غدران : جمع غدیر ، آبگیر جای جمع شدن آب باران در بیابان
غدو : جمع غدوه ؛ بامداد، صبح زود
غره : سفیدی پیشانی اسب ، اول هرچیزی اول ماه ونیز بمعنی برگزیده و پسندیده ازهرچیز ، بزرگ وشریف ومهترقوم

غراء : زیبا ، نیکوکار، مهتروشریف

غزاله : مونث غزال : آهوی ماده بمعنی خورشیدهم گفته شده

غسق : تاریکی، تاریکی اول شب

غض : شاداب

غضنفر : شیردرنده

غطاء : پرده

غلمان : جمع غلام

غلغل : صدای جوشیدن آب یا مایع دیگر و صدائی که هنگام ریختن مایع از کوزه ازگلوی آن برآید

غمام : ابر ، ابرسفید

غنج : ناز وکرشمه

غوی : گمراه ،کسی که دربند هوای و هوس خود باشد

غوث : یاری کردن و نیز بمعنی فریاد و فریاد رس

غواشی : جمع غاشیه ، پوشش، پرده

غوك : قورباغه

غوایت : گمراهی، زیانکاری

غیاث : فریاد رسی ، فریادرس

غیض : فرورفت

ف

فاطر : شکافنده

فائق : افزون آمده ، مسلط بر امری ، نیکو وبرگزیده

فالق : شکافنده

فایض : فیض رساننده ، سرشار ، لبریز

فاض : جوشش کرد

فتراك : تسمه یاچرم باریکی که از عقب زین اسب می آویزند و با آن چیزی بترك می بندند

فتاح : بسیارگشاینده ، کارگشا ، نصرت دهنده

فتن : جمع فتنه ، آشوب، بلا، سختی

فتیان : جمع فتی: جوان، جوانمرد، سخی

فحاوی : جمع فحوی،فحواء: معنی ومفهوم و مضمون سخن

فرخار : نام شهری در ترکستان که بتخانه‌های آن معروف بوده بمعنی بتخانه نیز گفته‌اند

فرس : اسب

فرید : یگانه ، تنها

فصاد : رگزن

فصاح : « به تشدید صاد » کسی که بسیار فصیح ورسا سخن گوید

فص : نگین

فضه : سیم ، نقره

فطام : بازگرفتن کودك از شیر خوردن
فطن : جمع فطنت : زیرکی وهوشیاری و دانائی
فغفور : مرکب از بغ وپور یعنی پسر بت، لقب پادشاهان قدیم چین در نزد ایرانیان
فك : بازکردن ، گشودن
فلك : کشتی
فلق : سپیده دم
فوحات : بوهای خوش

ق

قاق : مرد بلندقد و باریك و لاغر ، در فارسی بمعنی خشك و تر نیز میگویند
قاموس : نام کتاب لغت تألیف فیروزآبادی که معاصر امیر تیمور بوده وامروزهر کتاب لغتی را قاموس گویندونیز بمعنی دریا، میان دریاودریای عظیم است
قباب : جمع قبه : گنبد
قبس : شعله و پاره آتش
قبطی : قوم فرعون
قحبه : عجوز، پیرزن، فاجره ، زن بدکار و روسپی
قرطاس : کاغذ
قشوف : سخت گیر ومتغیر ورنگ برگشته از تنگی معاش
قطاع : « به تشدید طا » دزد، راهزن
قلاش : صاحبدلی لاابالی که از دنیا قطع علاقه کرده باشد
قلزم : نام شهری میان مصرومکه، دریای قلزم ، دریای احمر
قمیص : پیراهن
قویم : راست و درست، معتدل، استوار ، خوش قامت
قنطره : پل، اشاره به المجاز قنطرة الحقیقة
قیصر : لقب سابق پادشاهان روم
قیس : نام مجنون عامری عاشق لیلی

ك

کاسات : جمع کاس : بمعنی جام وظرفی که درآن آب یا شراب بخورند
کاسر : شکننده
کاسد : بی رونق، بی رواج
کافل : ضامن ، پذیرفتار
کبریا : عظمت و بزرگی
کتایب : جمع کتیبه : دسته ای از لشگر، سوار یا پیاده و نیز بمعنی نوشته
کحل : سرمه
کدیه : گدائی، سختی روزگار
کدو : ظرف شراب

کرم : تاك ، رز ، درخت انگور و نیز
بمعنی زمین مشجر که گردآن دیوار
باشد
کرار : بسیار حمله کننده یاسخت حمله
کننده‌درجنگ بازگردنده
کریاس : دربار ، جلوی خانه ، درگاه
صحن دالان
کرو : کشتی‌کوچك، زورق، کرجی‌بادی
کسوت : لباس، جامه ، پوشاك
کشف : « به‌فتحین » لاك پشت
کفور : کافر ، ناسپاس ، حق ناشناس
کلك : قلم
کلك : « به‌فتحین » مصغرکل یعنی‌کچل
کلال : مانده شدن، خسته‌شدن، ماندگی
کمون : پنهان شدن، پوشیده شدن
کمد : اندوه نهانی
کنود : ناسپاس ، بخیل، نافرمان
کنشت : آتشکده ، دیر ، معبد نصاری
کناس : رفتگر ، زباله‌کش
کوس : دهل، طبل بزرگ
کوات : جمع کوة : سوراخ دیوار و
دریچه خانه
کوز . کوزه وهر ظرف دسته دار
کهوف : جمع‌کهف : غار، پناهگاه
کیا : بزرگ، صاحب ، خداوند ، پادشاه
بمعنی اصل هرچیز هم‌گفته‌اند

گ

گاه : تخت پادشاهی
گنجور : صاحب‌گنج ، خزانه دار

ل

لاحق : رسنده ، پیوسته ، رسیده بکسی
یا چیزی
لاحظ : ملاحظه‌کننده ، نگاه کننده از
گوشه چشم
لاهی : غافل شونده
لات : نام‌بتی‌بوده‌که عربهای قبل ازاسلام
آنرا پرستش میکردند
لامعه : مونث لامع : درخشان
لازب : چسبنده ، طین‌لازب: گل‌چسبنده
لادغ : گزنده
لبس : جامه ، پوشاك
لب : خالص و برگزیده چیزی ، عقل
خالص‌ازشوائب، مغزچیزی، لبوب‌جمع
لبن : شیر
لحم : گوشت
لحمانی : گوشتی
لجه : دریا
لخلخه : ترکیبی از چیزهای خوشبو

مانند مشك و عنبر و کافور که بهم آمیخته می بویند

لد : دشمن سخت

لصوص : جمع لص : دزد

لف : پیچیدن ، خلاف نشر

لفیف : آمیخته و بهم پیچیده

لقا : دیدار ، روی، چهره

لماع : بسیار روشن

لمعه : روشن، پرتو

لواح : بسیارآشکار وهویدا

لوم : مذمت ، سرزنش

لوك : شترقوی هیکل وبارکش

م

ماء الورد : گلاب

مآب : مرجع، بازگشت، جای بازگشت

ماحضر : غذای حاضروموجود، خوراك‌ساده

ماحی : محوکننده ، نیست ونابودکننده

مارد : سرکش، گردنکش

مارق : ازدین بیرون رونده

مآل : مرجع، عاقبت ، بازگشت

مالك‌رقاب : صاحب‌گردنها و بنده ها و غلامان

مباسمه : تبسم و خنده‌کردن

مباعد : دور

مباحی : فخرکننده

مبتهج : خوش وخرم ، سرور ، خوشنود و خوشحال

مبثوث : پراکنده ، قال‌الله تعالی:وزرابی مبثوثه

مبدد : پراکنده‌کننده

مبروص : دارای برص، پیسی، لکه‌های سفیدکه روی پوست بدن پیدامیشود

متباعد : دورازیکدیگر

متبوع : پیروی شده

متتالی : پی درپی‌آینده و پس یکدیگر رونده

متدانی : فرودآمده ، پست‌شده

متدکدك : ریزه ریزه شده

متشابه: همانند،شبیه‌بهم،آیات‌متشابهات. آیاتی‌ازقرآن مجیدکه حقیقت‌معانی آنها برهمه‌کس معلوم نباشد ، مقابل آیات محکمات .

متعارض :کسی‌یاچیزی‌که بادیگری‌متفاوت ومخالف باشد

متعانق : کسی‌که دست درگردن دیگری بیندازد و اورا درآغوش‌گیرد .

متقارب : نزدیك بهم

مجاذیب : ربوده شده‌گان

مجانب : دور ، دورشده

مجصص : گچ بری شده

مجیر : فریاد رس ، پناه دهنده

محجوب : در پرده ، پنهان و پوشیده ، باشرم ، باحیا

محتسب : داروغه

محرقه : آتشگیره، قربانی سوخته ، در فارسی « بکسر را » بیماری تیفوس را میگویندکه‌تب شدیدوسوزان‌دارد

محرقه : نیشتر

محفوف : حلقه شده ، چیزی‌که‌گرداگرد آن‌گرفته شده

محمل : هودج ، کجاوه

محن : جمع محنت، بلا، اندوه

محیص : گریزگاه

محیض : حیض‌آمدن

محیی : زنده‌کننده

مخاوف : جمع‌خوف، چیزهائی‌که باعث ترس وخوف شود

مخذول : بی‌بهره ، سرافکنده ، کسی‌که ازیاری‌کردن باوخودداری‌کنند

مداد : مرکب

مدایح : جمع مدیح : ستایش

مدحو : زمین‌گسترده شده

مدرج : راه وروش، مذهب ومسلك

مدلهم : سیاه ، تاریك، شب بسیارتاریك

مدنس : چرکین

مراغب : خواستنیها، آرزوها

مراهب : چیزهای ترسناك

مرایا : جمع مرئی ومرآة « بفتح میم » بمعنی منظر و جمع مرآة به « کسر میم » بمعنی آئینه

مرصاص : شیردوش

مرصوص : استوار ومحکم

مرضع : شیردهنده

مرموص: چرکین، چشم مرموص : دیده چرکین، چرك‌گوشه چشم

مروق : صاف شده ، بی‌درد

مزج : آمیختن ، درهم‌کردن

مزکوم : سرما خورده ، زکام شده

مزکی : پاکیزه شده، پاك‌شده (مزکا)

مزمار : نای ، یکی از آلات موسیقی استوانه‌ای شبیه به سرنا که بیشتر میان عربها متداول است

مزمل : درجامه یاگلیم پیچیده

مساس : مس‌کردن، دست مالیدن، مالش

مساك : چنگ زننده

مستجار . پناه دهنده

مستجیر : پناهنده ، زنهار خواهنده ، پناه برنده

مسترق : ناقص وضعیف

مستسقیان: جمع مستسقی: آب خواهنده، کسی که بهمرض استسقا مبتلاباشد

مستشار : مشورت‌کرده شده ، طرف شور ومشورت، رایزن

مستمد : کمك جوینده

مستنیر : روشن شونده

مستوی : برابر وهموار ، راست ودرست یکسان

مستهام : سرگشته وحیران

مسجور : پر ولبالب ازآب، دریای‌پرآب

مسکب : جای‌آب روان

مسطر : خط‌کش، سطرآرا

مسموك : آسمان برافراشته شده

مشائی : بسیارراه رونده، پیروان‌حکمت ارسطو را مشائی‌گفته‌اند

مشتکی : شکایت‌کننده

مشکوة : هرجائی که درآن یا روی آن چراغ گذاشته شود

مشعبد : شعبده باز ، تردست

مشهد : محضر، محل‌حضور، محل‌شهادت

مصاص : راز ، سر، خالص چیزی

مصانع : جمع مصنع، آبگیر، آب انبار

مصباح : چراغ ، ظرف یاقدح‌که درآن صبوحی بخورند

مصبوغ : رنگ زده شده

مصطب : میخانه

مصطبه : سکو، تخت

مصیب : راست ودرست‌گوینده، راستکار، اصابت‌کننده

مضراب : آلت‌کوچك فلزی‌که با آن تار میزنند

مضغه : تکه‌گوشت

مضلین : گمراه کنندگان

مضل : گمراه‌کننده

مضمر : پوشیده وپنهان

مضیئی : روشن و درخشنده

مطاع : اطاعت شده ، فرمانبرده شده ، کسی‌که مردم از او فرمانبرداری و اطاعت کنند

مطالع : جمع‌مطلع، برآمدنگاه، جا یا جهت طلوع ستارگان

مطاوی : حلقه ها وپیچیدگیهای چیزی و دراینجا بمعنی ضمن‌کلام است .

مطبقه : تب شدیدکه شبانه روزقطع‌نشود بیماری حصبه

مطر : باران

مطلق : آزاد و رها، بی‌قید، ضد مقید

مطمور : مدفون و مستور

مطنب : ضدموجز، طویل، سخن‌طویل و دراز

مطوق : طوق دار

معاتب : عتاب‌کننده

معاذ : پناه بردن، پناهگاه

معارض : مخالف

معاقل : بسته‌ها یا پناهگاهها

معالی : جمع معلاة : شرف ورفعت

معانق : دست درگردن دیگری انداخته

معتصم : چنگ زننده بدامن‌کسی، پناه‌برنده

معد : آماده شونده

معدل : برابر و هموزن شده ، راست و درست شده

معدلت : عدل وداد

معرج : نردبان وپلکان

معلا : برافراشته، بلند شده ، بلندمرتبه

معول : اعتمادکرده شده و معتمد، پناه

مغالظ : سخت‌گیر

مغالیق : جمع مغلق، دشوار ومشکل

مغترف : باکف دست‌آب بردارنده

مغفر : زرهی که زیرکلاه خود بر سر می‌گذاشتند ،کلاهخود

مفترض : واجب ولازم

مفتق : گشوده شده

مفروغ : فارغ وراحت شده

مفضال : مردبسیار فاضل

مفطور : خلق شده و پیداگردیده

مفطوم : کودك ازشیرگرفته شده

مفنی : نابودکننده

مقارب : نزدیك

مقامع : تبرزین‌ها

مقداح : آتش زنه

مقرنس : سقف یا گنبد گچ بری شده ، کنگره دار، قرنیز دار

مقری : خواننده قرآن به‌آواز بلند

مقمعه : آلت خراب‌کردن و کوبیدن و درهم شکستن

مکاوی : آلت داغ‌کردن

مکتحل : کسی‌که بچشم خودسرمه‌کشیده

مکروبین : کسانیکه غم وغصه دارند

مکفوف : کور و نابینا

مکمن : جای پنهان شدن، کمینگاه

مکنون : پوشیده وپنهان‌کرده ، مکتوم

مکیال : پیمانه

مل : شراب

ملاذ : پناهگاه ، قلعه و دژ

ملاصق : چسبنده ، بهم چسبیده وپیوسته و نزدیك

ملامسه : یکدیگر را لمس‌کردن

ملتثم : بوسه دهنده

ملتذ : بهره‌مند : لذت برده

ملتقط : گیرنده

ملتوی : پیچ خورده ، پیچ درپیچ

ملحوظ : ملاحظه شده ، دیده شده

ملدوغ : مارگزیده ، گزیده شده

ملسوغ : مارگزیده ، گزیده شده

ملفوف : درنوردیده وپیچیده شده

ملمع : محل‌درخشیدن، روشن‌ودرخشان کرده شده

ملهم : «بکسرها» الهام‌کننده « بفتح‌ها » الهام شده

ملیك : ملك ، پادشاه

مماثل : همانند، مثل‌هم، برابر

ممیت : کشنده ، میراننده

ممهد : گسترده شده ، هموار ، آماده

مناخ : فراخ ، جای‌گشاد ، بمعنی جای تنگ هم‌گفته شده و در عربی مناخ « بضم میم» بمعنی محل اقامت

منادمه : همنشینی‌کردن

مناص : ملجأ ، پناه ، گریزگاه، چاره

مناشیر : دستور، فرمان

مناصح : نصیحت‌کننده

مناط : جای‌آویختن، مجازاً بمعنی‌ملاك و میزان ومقصد

مناغمه : نغمه‌کردن وآوازخواندن

مناقب : جمع منقبت، آنچه مایه فخر و مباهات باشد

مناقض : شکننده ، مخالف

منجلی : روشن وآشکار، جلوه‌گر

منخسف : گرفته وتاریك شده ، پوشیده و ناپدید شده ، خسوف‌گرفته

منخفض : فرودآمده ، پست شده

مندمج : داخل شونده ، درهم رفته

منسق : منظم‌ومرتب، به‌رشته‌نظم‌درآوردن

منسلك : کسی‌که داخل طریقه ومسلکی شده باشد

منصبغ : زنگ زده شده

منصوص : حدیث یا سخنی‌که با نص‌گفته شده یا از روی تفحص وتحقیق ثابت شده است

منضد : بریکدیگر چیده شده

منضود : بریکدیگر چیده شده

منطاق : کمربند
منطفی : خاموش شده ، فرونشانده
منعوت : ستایش شده، وصف‌شده به‌نیکی
منطوی : درهم پیچیده ، گرد آمده ، پیچیده و نوردیده
منفك : بازشده وجداشده
منفصم: بریده شده ، شکسته شده‌چنانچه ازهم جدانشود
منقوص : کاسته شده ، کم شده
منکسف : کسوف گرفته
منوع : منع‌کننده،
منیع : استوار ، بلند
موائد : جمع مائده : خوان ، طعام ، خوردنی
موآخات : دوستی و برادری ، دوست و برادر شدن
موالات : باهم دوستی وپیوستگی‌داشتن
موآلف : موانس وانیس ودوست
مواجید : حالات ومقاماتی‌چندکه‌به‌طریق کشف برسالکان راه حق ظاهرمی‌شود
موالید : جمع مولود ، موالید سه‌گانه : کنایه ازجماد ونبات وحیوان
موتمن : شخص امین وطرف اطمینان
موسم : « به‌تشدین سین» داغ شده

موعوظ : پندگرفته
مهبط : محل هبوط ، جای فرودآمدن
مهج : جانها
میقات : وقت ، جائی‌که برای اجتماع‌در آن تعیین وقت‌کرده باشند ، هنگام، وقت‌کار
مینا : آبگینه ، شیشه ، شیشه شراب

ن

نائبات : جمع‌نائبه:جانشین ونیز به‌معنی حادثه وبلا و مصیبت
نابتات : جمع نابت : روینده ها
ناجی : نجات یابنده ، رستگار
نازغ : فسادکننده بین مردم
ناس : مردم ، مردمان
ناسخ : نسخ‌کننده ، باطل‌کننده
ناسور : زخمی‌که‌آب‌کشیده وچرك وورم کرده باشد
ناسوت : عالم اجسام، عالم طبیعی‌ومادی
ناعت : وصف‌کننده به‌نیکی،ستایش‌کننده
ناعظ : نعوظ‌کننده
نافث : دمنده
نافخ : دمنده روح
نافی : نفی‌کننده ، ردکننده
ناقور : بوق ، صور، شیپور، کرنا

ناوك : مصغر ناو (ناوكوچك) ، به معنی تیرهم گفته می‌شود

ناهج : کسی که راه راست درپیش بگیرد

ناهض : برخاسته

نباء : خبر

نبوع : برون آمدن آب از چشمه، جوشش آب ازچشمه

نبیل : مردنجیب وشریف، دانا وهوشیار

نجاح : پیروزی و رستگاری

نحاس : مس

نحر : گلو بریدن ، شتر کشتن ، قربانی کردن

نز : مخفف « نهاز »

نزع : جان‌کندن ، جان دادن

نزل : بخشش و احسان ، و آنچه برای مهمان تهیه می‌کنند، برکت

نزوغ : « بضم » تباهی و فساد افکندن میان مردم

نژند : اندوهگین و افسرده ، پژمرده ، سرگشته ، خشمگین

نسمات : جمع نسمه به معنی‌دم ، نفس ، روح

نسناس : جانوری افسانه ای و موهوم شبیه انسان که هیکل مهیب دارد ، نوعی ازبوزینه

نشور : زنده‌کردن، وزنده شدن مردگان در روز قیامت

نصح: پنددادن، پندواندرز، محبت‌خالص

نصوص : جمع نص ، کلام معتبر ، کلام صریح وآشکارکه جزیك معنی‌ازآن استنباط نشود

نصوع : خلوص

نضار : « به تشدید ضاد » بسیار سبز و شاداب وخرم و تازه

نضارت ونضرت : شادابی وخرمی‌گیاه یا درخت، تازه رویی

نطاق : کمربند، میان بند

نعاس : سستی وفترت درحواس ، سستی‌و غنودگی،چرت، ابتداء خواب،خواب

نعال : جمع نعل و نیز به معنی درگاه و پائین مجلس « صف نعال »

نعم : جمع نعمت

نعوت : صفات

نفحه : یکبار وزیدن باد یابوی خوش

نفخه : یکبار دمیدن

نفور : رمیدن، بیرون رفتن، دورشدن ، و نیز به معنی روان شدن حجاج از منی به سوی مکه

نقاد : سره‌کننده وجداکننده خوب‌از بد، کسی‌که درم و دینار سره و ناسره را ازهم جداکند

نقاط : نقطه‌گذار

نقاوت : پاکیزه شدن ، خالص شدن ، نیکوشدن

نقم : جمع نقمت : کینه‌کشی ، عذاب ، عقوبت ، رنج وسختی

نقیع : کشنده

نکال : عذاب، سزا ، اشتهار به فضیحت و رسوایی

نکهت : بوی خوش

نمارق : بالش‌ها

نمط : طریقه، روش، نوع

نوائب : حوادث ، پیش‌آمدها

نوال : عطا ، بهره ، نصیب

نواله : گلوله خمیرکه به‌شتر می‌دهند و نیز به‌معنی لقمه و توشه و مقداری ازخوراك‌که برای‌کسی‌کنار بگذارند

نهج : راه روشن و آشکار

نیران : جمع نار: آتش

و

وامق : نام عاشق عذرا که داستان عشق او را عنصری به‌نظم‌آورده است

واهب : بخشنده ، سخی

وبال : سختی وعذاب، سوء عاقبت

وجع : درد ، بیماری ، رنجوری

ود : دوستی ، عشق ومحبت، نیزبه معنی محب، دوست ، دوستدار

ودود : بسیار مهربان

ورد : گل، گل سرخ

ورطات : جمع ورطه :گرداب،منجلاب، هرامری‌که نجات ازآن دشوارباشد

وصمت : سستی‌دربدن، ننگ، عیب‌وعار

وضیع : فرومایه ، دنی، پست

ولدان : کودکان

وهاج : بسیار درخشنده ، درخشان ، فروزان

ه

هابیل : نام پسردوم آدم ابوالبشر که به دست برادرخود قابیل‌کشته شد

هاروت : نام فرشته‌ای که به غضب خدا گرفتار شده و می‌گویند بایك فرشته دیگربنام ماروت درچاه بابل‌سرازیر آویخته شده

هاله : خرمن ماه، دائره نورانی‌که‌گاهی گرداگرد ماه ظاهرمی‌شود در فارسی به‌معنی رنك ولون هم‌گفته می‌شود

هاویه : دوزخ ، جهنم

هایم : شادی‌کننده ، زاری‌کننده

هبا : گرد و غبار ، خاك نرم که از زمین
بلند شود ودرهوا پراکنده گردد، ونیز
مردم‌کم خرد

هبوط : فرودآمدن

هدی : گوسفندقربانی‌که به مکه‌بفرستند
ونیز هدی به معنی طریقه و سیرت
است، درفارسی به‌معنی‌دیمه وزراعتی
که باآب باران عمل‌آید گفته شده

هلوع : بسیار حریص وناشکیبا

همام : پادشاه بلند همت ، مرد بزرگ و
دلیر وبخشنده ونیز به معنی‌شیردرنده

همج : پشه، مگس ریز ، مردم پست و
فرومایه و احمق

همم : جمع همت

هیجاء : جنگ ، کارزار ، نبرد

ی

یابس : خشك، سفت وسخت

ید بیضاء : دست سفید وروشن، کنایه‌از
دست حضرت موسی‌که هروقت‌دربغل
می‌کرد و برون میآورد نوری ازآن
ساطع می‌شد مجازاً به معنی کرامت
وخرق عادت

یم : دریا

ینابیع : چشمه ها

ینبوع : چشمه، جوی‌آب

یوم‌النشور : روزقیامت

یوم تلاق : روز رستاخیز

این‌کتاب در دوهزار نسخه چاپ شده است

غلطهای زیر رااصلاح فرمائید

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۱	۵	عنی	غبی
۱۱	۲۲	بسیارصاف تاآخرسطر	کودن
۳۱	۱	دیده	دیدهٔ ما
۳۱	۱۸	ضناحك	ضاحك
۴۱	۹	بضغه	بضعه
۴۶	۱۲	جعفر	جعفری
۶۲	۷	قاچت	قامت
۶۸	۱۰	رح	رخ
۹۱	۱	مهنج	منهج
۹۵	۱۰	کقر	کفر
۱۲۳	۹	بریشان	پریشان
۱۳۵	۴	مکر	مگر
۱۳۶	۲۰	سجه	سبحه
۱۵۵	۱۴	ردم	زدم
۱۶۲	۱۴	آبد	ابد
۱۶۶	۲۰	جشمه	چشمه
۱۷۱	۲۲	جهره	چهره
۱۷۹	۱۴	منارمه	منادمه
۱۸۶	۱۲	ممه	همه
۲۲۰	۳	مفطم	منفطم
۲۲۲	۱	رحضت	رخصت
۲۲۳	۱۷	جنب	جنت
۲۲۴	۱۶	جو	چو
۲۲۴	۱۷	هم	همه
۲۲۷	۶	عرضه	عرصه
۲۴۵	۳	بیصر	بیصبر
۲۴۵	۱۰	جیب	حبیب
۲۴۷	۵	قلیم	اقلیم
۲۵۸	۶	رجاجه	زجاجه
۲۶۷	۲۱	کل	گل
۲۷۳	۴	ثرتاض	مرتاض
۲۹۲	۸	انکشت	انگشت
۲۹۲	۸	رهران	رهروان
۲۹۵	۵	پذیرفتمی	پذرفتمی
۲۹۵	۶	آشفتی	آشفتمی
۳۰۱	۴	دلی	دل
۳۰۴	۹	یعتعدل	یعتدل
۳۰۴	۲۲	قراخائی	قراختائی
۳۰۵	۷	فراست	فزاست
۳۰۸	آخر	تحفه‌دان	تحفه‌دادن
۳۱۹	۱۱	همم	هممم
۳۹۵	۳	گرم	کرم
۳۹۷	۲۱	دات	ذات
۴۰۳	۱۰	فرح	فرع